

استراتژی انتظار

جلد اول و دوم

نام نویسنده: اسماعیل شفیعی سروستانی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

استراتژی انتظار - جلد اول

مقدمه

از گذشته های دور و در ادبیات نظامی تعریف ویژه ای از «استراتژی» عرضه شده است. فن فرماندهی، فن جنگ، علم طراحی نقشه برای جنگ و بالاخره علم و فن به کار گرفتن نیروهای مسلح برای تامین مقابله نظامی. سابقه موضوع به چیزی حدود 5 قرن قبل از میلاد مسیح، علیه السلام، در چین «سون تزو» باز می گردد.

در عصر جدید معنی جدید و گسترده تری از «استراتژی» عرضه شده است، چنانکه، از انحصار ادبیات نظامی خارج شده و پهنه های سیاسی و اقتصادی را هم در بر گرفته است. بعنوان «علم ایجاد هماهنگی و همکاری بین طرحهای اقتصادی و سیاسی و نظامی در سطح دولت و یا بین چند دولت و بکار گرفتن کلیه امکانات برای دستیابی به اهدافی خاص».

به عبارت دیگر استراتژی، هنر توزیع و بکار گیری همه عده و عده موجود برای نیل به هدفی کلان است و مسایل گوناگونی را در بر می گیرد. از ساده ترین مسائل امنیتی تا تحقق یک امپراتوری و حکومتی یکپارچه جهانی. به همین دلیل و برای آنکه معنی و مفهوم دیگری متبادر به ذهن خواننده نشود از ترجمه اصطلاح (استراتژی) و ذکر معادل فارسی آن خودداری شده است.

این اثر حاوی طرح کلان و استراتژیک نیست بلکه، سعی در تذکر اهمیت این موضوع در امر هدایت عمومی جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی دارد با اشاره به موضوع مهم «انتظار» که با مفهوم خاص شیعی خود از استعداد ویژه ای برای تبدیل شدن به یک «استراتژی کلان» برخوردار است.

در جلد اول این اثر نگارنده از دریچه «باور مهدوی» سعی در عرضه تحلیلی کلی از اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران اسلامی (طی دو دهه اخیر» دارد تا پس از آن از لابلای این اندیشه (و با توجه به شرایط ویژه تاریخی عصر حاضر) زمینه های گفتگو از «استراتژی انتظار» را فراهم آورد.

شاید این اثر و سایر مجلدات آینده آن در حصر یک «نظریه» بماند و شاید هم زمینه های بروز جرقه هایی را در قلب و ذهن بسیاری فراهم آورد. بارقه ای که می تواند ملک وجود و مملکت ما را مستعد پذیرایی از پیک خجسته ایمان و رستگاری سازد.

این اثر را به تمامی، تقدیم امام عصر، علیه السلام، می کنم. شاید پذیرا شود.

ان شاء الله.

اسماعیل شفیعی سروستانی

فصل اول: چهار حرکت

طی دهه اخیر درباره علل حوادث و رخدادهای اجتماعی ایران و بویژه آنچه نوعی مربوط به عملکرد و نحوه حضور جوانان می شود؛ مقالات و تحلیل‌های مختلفی عرضه شده است. نکته جالب توجه غلبه تمایلات سیاسی بر تحلیل‌های عرضه شده در این باره است و از همین رو تصمیمات متخذه بر آن اساس، موجب بروز حوادث بعدی شده تا آنجا که در این مدت هیچ تصمیم روشنی برای حل بحرانها یا جلوگیری از حوادثی که در آینده می تواند موجب بروز بحران شود؛ اتخاذ نشده است.

جایگزینی تحلیل‌های سیاسی به جای مطالعات فرهنگی و برنامه ریزی بسیاری از گردانندگان امور اجرایی کشور موجب بروز برداشتهایی قابل تامل شده تا آنجا که ناخواسته سمت و سوی بسیاری از تصمیم‌گیریهای سازمانهای فرهنگی، اقتصادی، سیاسی کشور متمایل به «خروج از خاستگاه اولیه انقلاب اسلامی»، «خروج از مدار تعیین شده توسط منابع نظر دینی» و بالاخره «خروج از مدار مبارزه با استکبار و امپریالیسم» شده است. شایان ذکر است که نگارنده هیچیک از این امور و حوادث جاری را سرنوشت ناگزیر و پیامد غیر قابل اجتناب نمی شناسد و بعکس اینهمه را ناشی از مجموعه عواملی می داند که در بحث های آتی به آن خواهیم پرداخت.

آنچه در این مقال سعی در طرح آن دارم تحلیل «چهار مرحله از حیات انقلاب اسلامی» ایران است. شاید قضاوت درباره آنچه که طی بیست سال اخیر پشت سر نهاده ایم سخت باشد. چه، بسیاری از حوادث و یا تصمیم‌گیریهای سیر کامل خود را طی نکرده و بسیاری از عوامل پنهان و پشت پرده هویدا نشده اند

و نتایج بسیاری از اعمال چنانکه شایسته است آشکار نشده است. از همین رو قطعا این تحلیل ناظر بر قضاوت نهایی نیست.

معمولا، اهل سیاست با شتاب بیشتری درباره عملکرد گروه رقیب به قضاوت می پردازد و با ذکر شواهد و دلایل خصم را مخطی و خود را مصیب می شمارند؛ از همین رو اینان همواره منشا ناآرامی و بحراند و غوغا و بی قراری را در میان جامعه انسانی می پراکنند. بی گمان اینهمه ناشی از بیماری روشنفکری و اصحاب ایدئولوژی است و در عصر غلبه روشنفکری بیش از این نمی توان انتظار داشت.

دو انقلاب

طی چهارصد سال گذشته جهان و ساکنان کره ارض شاهد دو انقلاب بزرگ بوده اند؛ اگر چه طی این مدت حوادث بسیاری رخ داده و منجر به دگرگونیهای بزرگ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شده اما هیچکدام به منزله «انقلاب» به معنی خاص کلمه و مفهومی که می بایست متبادر به ذهن شود نبوده اند. یکی از این دو انقلاب سیر تطور و تحول خود را طی نموده و دیگری در گذار از مراتب خود درگیر با شرایط و حوادث عارضی و طبیعی روزگار می گذراند. انقلاب اول، انقلاب کبیر فرانسه بود. همان که به دنبال نهضت‌های روشنگری، اصلاح دینی و امانیسم اروپا را در خود فرو برد و منجر به رنسانس بزرگی شد که طی چهار قرن اخیر همه خلق عالم گرفتار و درگیر با آنند و انقلاب دوم، انقلاب اسلامی ایران است. وجه اشتراک این دو جریان بزرگ اتکا و رجوع بنیانگذاران و رهبران آنها بر «یک نگرش کلی و ویژه به عالم» بود. دریافتی که اساس همه اقوال و اعمال را تشکیل می داد.

باید دانست که وجه تمایز تمدنهای بزرگ و فراگیر خاستگاه فرهنگی آنهاست. همانکه چون رشته ای پنهان صورتهای تمدن مادی را به هم می پیوندد و موجب بروز نوایی و ندایی واحد از لابه لای همه اجزاء آن می شود. همان ندا و آهنگی که در میان وجوه مختلف تمدن اسلامی و غربی می توان مشاهده کرد و حسب آن آهنگ می توان به بازشناسی تمدن معاصر پرداخت. پوشیده نیست که این نوا و این فرهنگ پنهان، خود ناظر بر نگرشی کلی به هستی است. دریافتی درباره آدم، جایگاه او، نقش و نحوه حضورش و بالاخره نسبتی که با جهان مادی و خالق هستی پیدا می کند. به عبارتی سه موضوع اصلی «تفکر، فرهنگ و تمدن» با نسبتی ویژه (ارتباطی طولی) سمت و سوی همه وجوه آشکار و پنهان حیات آدمی را در برهه ای خاص از تاریخ می نمایانند.

از همین روست که می توان گفت «غرب سیر تطور و تحول خود را پشت سر نهاده»، چه با بروز همه مایه های نظری خود و بسط آراء اهل نظر در هیات ادب و فرهنگی فراگیر و بالاخره تمدنی پر سر و صدا به آخرین مرحله از سیر تکوینی خود رسیده است. در واقع امروز غرب درگیر با ایدئولوژی های سیاسی و اجتماعی سعی در به تاخیر انداختن مرگ محتوم خود دارد. این سرنوشت همه تمدنهاست. و علت این امر هم چیزی جز از هم گسیختگی ارتباط «تفکر، فرهنگ و تمدن» نیست.

صورتهای یک تمدن تا سالیان دراز می مانند، اما چونان اعضا بدن آدمی پس از فراغت نفس از تن، به تدریج روی به فسردگی می گذارند و بالاخره از هم گسیخته شده و می پوسند، اعضا و اجزا مدنیت یک قوم نیز روی به فسردگی می گذارند و این در حالی است که اهل ادب و فرهنگ در خود تکرار می شوند و بعد از چندی مهبیای پذیرش عهدی نو می گردند. عهدی که مبدا

تفکری جدید است و ادب ویژه خود را به وجود می آورد و بر ویرانه های تمدن قبلی تمدنی دیگرگون و متفاوت در صورت و سیرت خلق می کند. سالهای درازی است که از مغرب زمین متفکری (به معنی حقیقی کلمه) برنخاسته و اهل ایدئولوژی نیز قادر به حراست از کسان فرهنگی و نظری تمدن غربی نبوده اند، چه آنان درگیر و دار مناسبات سیاسی و اقتصادی از مایه فکری پیشینیان خود خورده اند و استعداد جدیدی نیز برای تجدید حیات نظری و فکری غرب نیز بروز نکرده است.

«انقلاب اسلامی» در شرایطی حادث شد که انقلاب اول آخرین مرحله از حیات خود را پشت سر می نهاد و گفتگو از «عهدی» به میان آورد که فراموش شده بود. در واقع پرسش بزرگی بود که تمامیت غرب را مورد تعرض قرار می داد. لذا جدال و رویارویی این دو انقلاب پیش از آنکه در صحنه مدنیت و یا حتی فرهنگ آشکار شود و در صحنه و «ساحت نظر» رخ می نمود چه انقلاب بزرگ غربی با سلب حیثیت آسمانی و معنوی از عالم و آدم رویکردی این جهانی و مادی فراروی انسان قرار می داد. رویکردی که منجر به تولد انسان جدید و سیر او در «عالم غربی» شد و این نکته ای بود که اگرچه توسط مردم و در شعارها اعلام می شد؛ اما بدل به باوری عمومی و شناختی فراگیر برای تجدید نظر در ساختار همه مناسبات فرهنگی و مدنی جاری نشده بود.

مرحوم «جلال آل احمد»، وقتی مبتنی بر دغدغه ویژه روشنفکری معترض «غربزدگی» مسلمین شد؛ «ماشینیزم» را مطرح نمود. پیش از جلال و پس از او نیز هرگاه کسی علم مخالفت با غربزدگی را به دست گرفت متعرض «صورت و حیات مادی» غرب شد؛ از همین رو هیچگاه به طور جدی مبادی و مبانی غرب مورد بازخواست واقع نشد و حتی این برخورد موجب گردید تا مسلمین

این خیال را در سر پیروند که با روش «گزینشی اخلاقی» می توانند هرچه می خواهند (از اندیشه و فرهنگ گرفته تا مدنیت و تکنولوژی) از غرب بگیرند و با ریختن آب توبه آن را مسلمان و بومی کنند و با خیال راحت صاحب فرهنگ و تمدنی اسلامی و یا شرقی شوند. چنین بود که طی 200 سال همه حرکت‌های اجتماعی موجب شد تا مسلمین بیش از پیش در دام و باتلاق غربزدگی و غربگرایی فرو روند. شاید از همین روست که مکلا و معمم با مشاهده رفتاری مبتذل و یا لباسی عریان میان مسلمین فریاد و اسلاما سر می دهند؛ اما درست در همان زمان بدون پرسش از ذات تمدن غربی مبانی و مبادی علوم غربی را در هیات علوم دانشگاهی می پذیرند و مبتنی بر آن دریافتهای دینی را تفسیر نموده و به اصطلاح جدید سکولاریزه می نمایند و خم به ابرو نمی آورند.

رجوع حیث تفکر انقلاب اسلامی به حق، معترض شالوده نظری فرهنگ و تمدن غربی ایران بود. از همین رو بود که از همان روزهای نخست به انقلابیون مسلمان لقب «بنیادگرایان» و به انقلاب اسلامی، لقب «بنیادگرایی» دادند و این در حالی بود که اندیشمندان غربی و پس از آنها سیاستمداران می دانستند غرب حرکت خود را با جمله معروف «من می اندیشم، پس هستم» به مفهوم اعراض از حق و آسمان و دین، آغاز کرده بود.

حرکت اول

سالها پیش از پیروزی انقلاب اسلامی (در سال 1357) زمینه ها و بستر لازم برای تحول بزرگ فراهم آمده بود، چنانکه نویسندگان بسیاری درباره سلسله عوامل و دلایل بروز آن مطالب بسیاری نگاشته اند.

استبداد و فزون خواهی سلسله پهلوی، ظهور تدریجی نوعی آگاهی در میان مردم درباره ویرانیه و ظلمهای ایادی استکبار و... هرچه بود؛ مشیت آسمانی

برچیده شدن نظام سلطنتی را رقم زده بود، چه در همان سال که نظام سلطه بخاطر بینش و عملکردش در مدار سقوط و فرود قرار گرفته بود، طلب رهایی و مجاهدتها، طالبان رهایی را بر مدار صعود نشانده بود و این هردو سنت های لا یتغیر بودند. نمی بایست از یاد برد که مردی چون خمینی بزرگ، قدس سره، محصول سالها رنج، خلوت و مجاهدت خود را می بایست می دید و خونهای ریخته شده مجاهدان نیز میدان به ثمر نشستن دانه نهضت و انقلاب را فراهم می نمود.

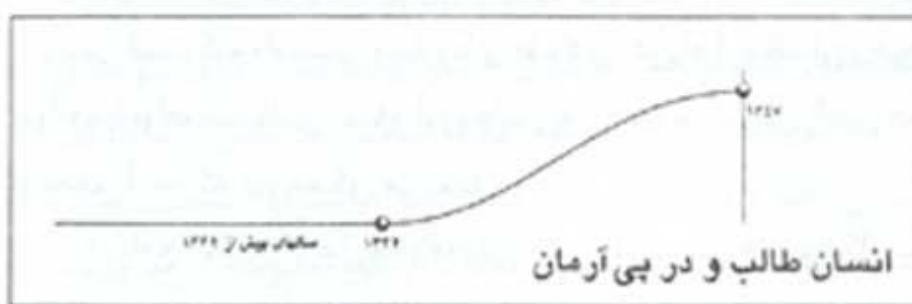
پوشیده نیست که اینهمه در گرو «وقتی معین» بود که فرود آن نتایج بزرگی را موجب شد، چنانکه بسیاری از تحلیلگران را که همواره در پی شناسایی عوامل سیاسی و اجتماعی (مادی) برای رخدادها بودند به حیرت آورد. آنچه که نباید از یاد برد حضور خیل بزرگ «جوانان» در این حادثه شگرف بود.

دعوت بزرگ داعی انقلاب به گوش جان جمعیتی جویای دیگرگونی و تغییر وضع نامطلوب رسید. تلاقی «جوانان آرمانخواه» و «آرمان بزرگ» موجب شد تا جمعیتی کثیر خود را به تمامی وقف نهضت بزرگ امام خمینی، قدس سره، کند و از همین رابطه تنگاتنگ «آرمان و انسان جوان» میدان و اسباب لازم را برای تحقق آنچه مشیت و سنت بود فراهم آورد.

نباید فراموش کرد که وقتی جوانی در خدمت آرمانی ویژه درمی آید همه و همه مقدرات خویش را تقدیم آرمان می کند و در خدمتش وارد می شود و سیر صعودی نهضت از همین جا آغاز شد. جریانی که طی مدت پانزده سال همه پله های ترقی را پشت سر نهاد و موجب شد تا واقعه بزرگ بهمن 57 بوقوع بپیوندد و این حرکت اول بود (نمودار 1).

حرکت اول به کمک نیروی عظیم جوانان به ثمر نشست؛ چرا جوانی دوره رهایی، جوشش، ترک تعلق، بی‌اعتنایی به اعتبارات، آرمانخواهی و نیروی جسمی است. نیروی عجیب و قابل توجهی که در هر زمان می‌تواند مبدا حرکتها و تحولات بزرگ و یا هرج و مرجها و آشفتگیها شود. بارانی است که فرود می‌آید تا در بستر روان شود. بستری که می‌تواند سیلابی خانمان برانداز و یا اسباب سرزندگی و شادابی گردد.

احساس لطیف جوانی، هر نغمه و شعر و شعاری را پاسخ می‌دهد، حتی اگر احساس و تمنایی صرفاً جسمانی باشد. جوانی از همان غریزه و احساس جسمانی نیز شعری بلند و تمنایی سترگ می‌سازد تا جوان در هوای آن کوه را از میان بردارد.



نمودار ۱

جوانی از ساده‌ترین صورتهای فریبنده و اسطوره‌ای می‌سازد تا جوان همه ذوق و احساس خود را در پای آن افکند و بروز شاعرانه‌های بسیاری را سبب شود و به عبارت مشهور جوانی شعبه‌ای از جنون است؛ جوانی برداشتن هر مانع و رادعی را در چشم جوان سهل و ساده می‌نمایاند تا جوان همه نیروی خود را در پای آرمان مطلوبش فدا کند.

حرکت دوم

حرکت دوم انقلاب از فردای پس از پیروزی و در شرایطی آغاز شد که بحران و درهم ریختگی همه وجوه حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی امنیتی کشور را در خود فرو برده بود. به آن می مانست که یکباره از میان دانه های یک تسییح نخ و بند بیرون کشیده شده باشد. در فضایی نه چندان روشن و مملو از ابهام و سؤال؛ از همین رو از هر سری صدایی بر می خاست.

فرصت طلبان نابکار داخلی، چپاولگران بیگانه اما مترصد فرصت، انقلابیون پر جوش و خروش و سرمست از باده پیروزی، و چشمان منتظر جملگی تصویر دره می از این برهه حساس را می نمایانند.

آنچه که از نظر ما در این مقاله قابل بررسی است حیات عمومی مردمی است که واسپس مبارزه ای طولانی در راه آرمانشان، خود را مواجه با «واقعیت یافتن تمنا و آرزوهایشان» می دیدند. بیرون راندن خصم و تحقق آنچه که غیر ممکن می نمود.

در واقع «آرمان» مبدل به واقعیتی جاری در بستر زمان و مکان شده بود. یعنی آنچه که تا آن زمان تنها در صفحه دل و پهنه کاغذ بسان آرزویی دور نقش می بست؛ صورت بیرونی و واقعیتی خارجی یافته بود. باید متوجه این نکته بود که در چنین وضعی جمله مردم متذکر مبانی نظری حرکت نیستند. بلکه، با احساسی شور آفرین و هیجانی ستودنی سعی در ایجاد نسبت و رابطه با آنچه که با آن مواجه می شوند دارند. از همین رو سعی در از هم پاشیدن و انهدام همه آنچه که می بینند می کنند تا شاید ضمن تشفی خاطر، خیال خود را درباره اضمحلال نشانه های طاغوت و نظام نامطلوب راحت کرده باشند.

بر خلاف تصور، حرکت دوم بمراتب از حرکت اول سخت تر است؛ چه، در حرکت دوم بنا بر ساختن و بنای نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی براساس آرمان تحقق یافته آنهم در میان انبوهی از مشکلات و مسایل پیش بینی نشده است و اگر به این مجموعه دو موضوع مهم قابل توجه زیر را بیفزاییم تصویر دقیق تری به دست می آید.

1- فقدان طرح مدون و مورد نیاز برای بنا و عمارت ساختمان سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور مبتنی بر نظام نظری مطلوب. (در جای دیگر به آنچه که مورد غفلت واقع شده اشاره خواهیم نمود).

2- کاهش انرژی و قدرت آرمانخواهی به دلیل تحقق آنچه که طی سالهای دراز و حرکت اول در آرزوی همه جوانان بود.

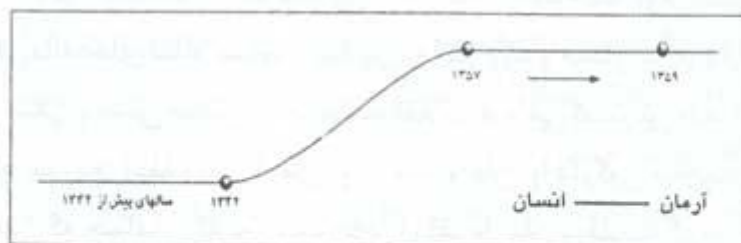
باقی مانده انرژی حرکت اول باعث شد در مرحله دوم بسیاری از باقی مانده های نظام سیاسی پیشین به کنار رود و میدان برای بازسازی فرهنگی و مدنی مبتنی بر خاستگاه انقلاب اسلامی گسترش یابد. اما گذر ایام بتدریج رابطه میان «آرمان» و «آرمانخواهان» را دگرگون ساخت؛ به این معنی که جماعتی که تمامیت خود را وقف «آرمان مطلوب» کرده بودند آرمان را در خدمت خود آوردند. از اینجا زمان حرکت روی خط افق آغاز شد. تا آنجا که خود را طلبکار و آرمان را مرهون خویش به حساب آوردند (نمودار 2).

در این مقطع ما مواجه با یک نقطه عطف جدی هستیم. مواجه با سیری ثابت که بتدریج روی به افول نهاد و باعث کاهش انرژی، کاهش دلبستگی عمومی و افزایش توقعات شد و اینهمه بدلیل بروز تدریجی هفت غفلت بود که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

آنچه که انقلاب اسلامی حامل آن بود، نگرش ویژه ای بود به هستی اما مانده در وضعی اجمالی که تا بروز و ظهور تفضیل یافته آن راهی دراز در پیش بود. تفکری که می بایست مبدل به فرهنگی فراگیر شود و بر شالوده هایش اساس مدنیتی دیگرگون شکل یابد.

این امر مخصوص به انقلاب اسلامی نبود بلکه وضعی بود که تمامی انقلابهای مهم تاریخ بشر با آن روبرو بودند.

برای مثال، اگرچه ظهور مسیحیت پایه های نظام اجتماعی، سیاسی روم قدیم و تمدن و فرهنگ شرک آلود آن را به لرزه درآورد اما چیزی حدود 300 سال طول کشید تا انسان غربی تابع ادب مسیحی شود و با به رسمیت شناختن تفکر و فرهنگ ویژه آن، بنیاد تمدن عصر مسیحیت را استوار سازد. و یا اروپای پس از رنسانس برای ظهور تمام عیار فرهنگ ویژه خود و ایجاد تمدنی بر اساس اندیشه اما نیستی و اخلاق لیبرالیستی حدود 200 سال صبوری کرد.



نمودار ۲

در تاریخ خودمان هم نمونه هایی از این واقعه را شاهد بوده ایم. پیروزی اعراب در وقت رویارویی با ایرانیان سرآغاز حادثه ای شگرف بود. حادثه ای پس از 200 سال ایران را مبدل به گاهواره تمدن اسلامی ساخت و موجب بروز فرهنگ نو در گستره وسیع این خاک شد.

در خیزش مشروطیت نیز نمونه ای از این ماجرا را می توان سراغ گرفت. اگرچه این خیزش خواسته یا ناخواسته متکی بر فرهنگ غربی بود اما پس از 80 سال موجب شد تا مردم ایران مودب به ادبی شوند که ریشه در فرهنگ و تفکر اروپای قرن 19 داشت.

انقلاب اسلامی تعرضی جدی به مبانی نظری غرب داشت و تعریفی نو از عالم و آدم می داد اما در سالهای اولیه پس از پیروزی در هاله ای از اجمال ماند تا شاید مجال خروج از آن وضع را بیابد.

جوش و خروش طبیعی سالهای 58 و 59 اجازه آشکار شدن رخوت و سستی را نمی داد؛ اما، کاهلی دوستان انقلاب، مشکلات عدیده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی عارض شده و بالاخره هوشیاری و بیداری خصم دیر یا زود موجب بروز آن می شد و سیر روی خط افق را مبدل به سیری نزولی می کرد تا آنکه حرکت سوم آغاز شد.

حرکت سوم

وقوع جنگ بزرگ هشت ساله آزمایشی بزرگتر بود. پدیده ای که به سرعت گرد رخوت و سستی را تکاند و حیاتی نو به کالبد انقلاب و انقلابیون ارزانی داشت.

صرف نظر از تحلیلهای مختلفی که درباره این حادثه عرضه شده جنگ در سینه جوانان آتش آرمان و مطلوبی دیگر را روشن نمود. آتشی که دیگر بار موجب شد جمعیتی کثیر خود را در خدمت «آرمان» و مقصود درآوردند و خیال به خدمت درآوردن مطلوب و نشستن بر سر سفره رنگین پس از پیروزی را از سر به در کنند. از اینرو علی رغم مشکلات و خرابیها حرکت عمومی دیگر بار روی به صعود نهاد. باید دانست حرکت عمومی به حرکت سفینه ای می ماند که

از زمین جدا می شود تا در فضای ماوراء زمین و جو در مداری معین مستقر شود. عموم سفینه ها از سه منبع انرژی بهره می برند: منبع اول سفینه را از زمین جدا می کند و تا جو بالا می برد. و اگر مخزن سوخت دوم به یاری سفینه نیاید پس از چندی دیگر بار با سرعتی سرسام آور به زمین باز می گردد و منهدم می شود؟

مخزن دوم سفینه را از جو عبور می دهد تا به فضای بالای زمین صعود می کند. اما، قرار گرفتن در مدار اصلی نیازمند منبع و مخزن سوخت سوم است که اسباب آن را سفینه با خود دارد.

سفینه انقلاب اسلامی با منبع سوخت اول از مدار سال 57 گذشت اما تاخیر در رسیدن منبع انرژی موجب شد تا برای چندی سفینه در انتظار و التهاب بماند. منبع سوخت دوم یعنی جنگ این سفینه را از مدار 68 نیز گذراند.

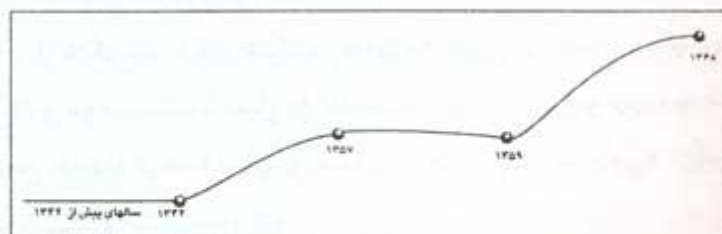
جنگ به صورت طبیعی و متأثر از انقلاب اسلامی موجب بروز فضایی شد که عموم مردم بتدریج با فرهنگ انقلاب آشنا شدند. مردمی که ذهن و زبان و نگرش و مناسبات مادیشان بر مبنای فرهنگ و ادب پیش از انقلاب شکل گرفته بود. زندگی در ساحت دین نیازمند ظهور عالمی دیگرگون بود. بی گمان معلمان، متولیان و امیران سرزمین فرهنگ و ادب پس از آن متولیان امور اجرایی در زمره اولین کسانی بودند که می بایست انکار کنندگان عالم غربی شوند. منادیانی که نظر و عملشان حکایت از ایمان به عالم دینی می کرد ورنه، عموم مردم همواره تابع حکم امیران هستند که وظیفه هدایت و راهبری را عهده دارند.

هشت سال نبرد با دشمن میدان بارور شدن و ظهور ادب دینی را فراهم آورد و موجب شد تا جمع کثیری از جوانان در فضای خارج از همه آلودگیهای

شهری و متأثر از ادب غربی، خود را مهیا کنند و سیر و سلوک در عالم دینی را تجربه نمایند. ضمن آنکه این سالها فرصت لازم را برای دگرگون ساختن بسیاری از مناسبات باقی مانده از دوران قبل نیز فراهم می ساخت.

طی همه این سالها حال و هوای میدان جنگ یا در واقع مدرسه انقلاب بتدریج به میان شهرها و روستاها منتقل شد و بر ذهن و زبان و ساختار اخلاقی و اعتقادی مردم تاثیر می گذاشت. اما...

پایان سالهای پرتهاپ جنگ باب این مدرسه بزرگ را بست و جمله دانش آموزان و دانش آموختگان راهی شهرها شدند؛ با انگیزه و امیدی قوی برای بنا کردن شهری و عالمی هماهنگ و همسان با آنچه که طی هشت سال در میان مناسبات خود آن را تجربه کرده بودند، در واقع مخزن سوخت دوم سفینه انقلاب را به مداری بالاتر سوق داده بود (نمودار 3).



نمودار ۳

سفینه بر مدار 68 به حرکت خود ادامه می داد به امید آنکه مخزن سوخت سوم چنان حرکتی ایجاد کند که سفینه بتواند به عالیتترین مرتبه خود برسد. حرکت سوم در ایران به «دوران سازندگی» شهرت گرفت. مهمترین مشخصه این دوران بروز احساس تند در میان مدیران اجرایی کشور بود. احساس نیاز به «برنامه و طرحی کلان» برای سازماندهی تمامی مناسبات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشور. همان امری که به دلایل مختلف مورد غفلت واقع شده بود.

اشغال جوانان قبیله انقلاب در میدانهای نبرد رویارو، تغییر استراتژی استکبار برای رویارویی با انقلاب اسلامی (تغییر سیاست حذف انقلاب اسلامی به سیاست استحاله فرهنگی) و سازماندهی عواملی مشخص از میان روشنفکران برای تحقق این خواسته، تصدی گروهی از تکنوکراتها و متخصصانی که جان و دلشان با انقلاب اسلامی و فرهنگ ویژه آن (مطابق دکترین امام خمینی) نبود؛ دست در گردن هم موجب شد که وظیفه سازماندهی و تغییر ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به عهده کسانی گذاشته شود که مدینه آرمانی خود را در عالم غربی جستجو می کردند و این به معنی «تصمیم به بازگرداندن سفینه انقلاب اسلامی» به پایگاه زمینی بود.

از دیگر سو پایان جنگ و تحقق بخشی از آرمانهای سالهای دفاع مقدس موجب شد تا «میل به خدمت درآوردن آرمان و بهره مند شدن از نتایج حاصله از همه سالهای مبارزه» (چونان حرکت اول) دیگر بار در ساحتهاى مختلف بروز کند.

از این زمان سفینه انقلاب در کشاکش تمنای دو گروه ماند. جمعیتی که میل به ارتقاء آن را تا آخرین مدار معهود داشتند و جمعیتی که با ترسیم ویژگیها و برشمردن مواهب عالی غربی (گاه به اسم دین و انقلاب) برای افول آن تلاش می کردند.

لازم است پیش از گفتگو درباره آنچه می بایست اتفاق می افتاد نگاهی به وضع کودکان، نوجوانان و جوانان طی این سالها داشته باشیم.

کودکان انقلاب، نوجوانان جنگ، جوانان عصر سازندگی

در کنار حوادث و در میان فراز و نشیبهای سالها مبارزه، آرمانخواهی، جنگ و تلاش جمعیتی که نقطه عطفهای مهم سالهای 1357 و 1368 را باعث شدند؛

نوزادانی پای در عرصه حیات نهادند که از صحنه اصلی زندگی پدران و مادران خود دور بودند و به آرامی و در بی خیالی سالهای اولیه زندگی خود را روی خط افق سپری می کردند. مدرسه اولین صحنه از حیات اجتماعی اما رسمی آنان بود، محلی که اینان ناگزیر ایام هفت سالگی تا پانزده سالگی را تحت آموزشهای مستقیم مربیان و تربیت غیر مستقیم وسایل ارتباط عمومی طی می کردند. آنچه که طی این ایام قابل توجه است «تلاش دستگاه آموزشی و پرورش رسمی و غیر رسمی کشور برای آموخته کردن این کودکان و نونهالان با انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و از دیگر سو عرضه تصویری سیاه و منفور از تمامی سالهای حکومت پهلوی و حتی همه امیران و حاکمان پیش از انقلاب بود».

در این سالها کودکان و نوجوانان در میان فضای «باقی مانده عناصر مدنی و فرهنگی عصر پهلوی» و «صورت‌های اولیه مناسبات فرهنگی و مدنی عصر انقلاب اسلامی» در زیر باران شدیدی از «اطلاعات» بی آنکه فرصت کند و کاو و مطالعه عمیق درباره اش داشته باشند و «تبلیغات» بی آنکه مجال پرسش و جستجو درباره اش داشته باشند روزگار گذراندند.

تلاش «مربیان تربیتی و پرورشی مدارس» و بسیاری از کسانی که سعی در تربیت نسل دوم انقلاب داشتند عمدتاً مصروف دو امر شد:

الف) تغییر و اصلاح صورت اعمال و رفتار بچه ها؛

ب) تبلیغ مستمر آرمان انقلاب و جنگ.

و این در حالی بود که ماهها و سالها در انتظار تحقق امور زیر سپری می شدند:

1- طراحی طرحی استراتژیک و کلان بر اساس مبانی انقلاب اسلامی برای

ساماندهی مناسبات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی؛

2- تحقق انقلاب فرهنگی؛

3- طراحی سیاست کلان فرهنگی کشور؛

4- پالایش مناسبات «اقتصادی، سیاسی، اجتماعی» از شائبه های

غریبزدگی؛

5- تغییر ساختار نظام تعلیمی و تربیتی مبتنی بر مبانی نظری دینی و

پژوهشهای کاربردی.

تئوری نقش

اصرار در تغییر صورت ظاهر و حفظ آن بتدریج موجب جاری شدن «تئوری نقش» در میان سطوح مختلف جامعه شد و این «تئوری» چیزی جز ظهور «ریا» و «نفاق» فراگیر نبود. کودکان و نوجوانان با مشاهده رفتار و کنش والدین در خانه و خارج خانه، رفتار و کنش مربیان در آشکار و نهان، رفتار و کنش مبلغان، نصیحت کنندگان و سیاستمداران در مناسبات اجتماعی و اقتصادی؛ در می یافتند که راه ماندن و بودن تبعیت از این تئوری است.

«نمایاندن آنچه که نیستند و پوشاندن آنچه که هستند».

این امر تا آنجا پیش رفت که همگان تنها طریق رسیدن به مدارج عالی و مراتب اجتماعی و سیاسی را پیروی از این تئوری فرض کردند. این امر کیان انقلاب را با خطر جدی نفوذ کسانی روبرو می کرد که دل و جانشان با انقلاب نبود اما از آن به عنوان پلکان ارتقاء مادی سود می جستند.

عدم تحقق موارد پنجگانه سابق الذکر جامعه را در سیر تدریجی مستعد می ساخت تا نسلی پرورده شود که در اولین فرصت از پوسته بر خود کشیده (تئوری نقش) خارج شده و خود را آنچنان که هست بنمایاند.

القاء مستمر آرمان انقلاب و جنگ نیز به دلایلی که ذکر خواهیم کرد قدرت لازم برای پروردن نوجوانان و حراست از آنان را نداشت.

همگان از این نکته غفلت ورزیدیم که انقلاب اسلامی بعد از بهمن 57 و ورود به عرصه مناسبات «سیاسی و اقتصادی» وجه «آرمانی» خود را از دست داده است. در واقع این «انقلاب» برای نسل مبارز و اولیه وجه آرمانی داشت و از همین رو جوانان انقلابی با تمسک بدان و خدمت تام و تمام به آن موجب شدند تا با خواست و مشیت الهی در سال 57 محقق شود بی شک هر آرمان وقتی که محقق شود از وجه آرمانی اش کاسته شده وجه «واقعی» می یابد. چه آرمان صورتی در ذهن می سازد و امیدی در قلب می کارد تا انسان در هوای آرزوی تحقق آن پیا خیزد. از همین رو آرمان و آرمانگرا بیش از آنکه در زمان حال بسر برد در آینده و در هوای آینده سیر می کند. همین توجه به آینده و امید به تنفس در «مدینه مطلوب» آنها را درگذار از «وضع نامطلوب» یاری می رساند.

«انقلاب اسلامی و جنگ» بعد از دو نقطه عطف یعنی سالهای «57 و 68» بیش از آنکه از وجه آرمانی برخوردار باشند از وجه واقعی و عینی برخوردار بودند. وجهی که در کشاکش تاریخ و مسایل و مناسبات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شدیداً آسیب پذیر است و ممکن است در این مرحله بسیاری از یاران خود را از دست بدهد و یا دست کم آنها را به جایی برساند که بسان سالهای آرمانگرایی خود را وقف آن نمایند؛ الا آنکه از قبل آن بهره مندی ویژه ای داشته باشند.

چنانکه همگان شاهد بروز رویکرد بسیاری از انقلابیون، مردم و مسئولان به دنیا و جمع آوری مال و بهره مندی از سفره انقلاب و جنگ بوده اند.

این واقعه در حالی رخ می داد که سفینه انقلاب در مدار اصلی خود قرار نگرفته بود و به عنوان یک «نظام» نوپا به حساب می آمد و باید موقعیت خود را تثبیت می نمود.

مربیان فرهنگی از این نکته غافل بودند که «آنچه برای آنها» آرمان محسوب می شد ضرورتاً نمی توانست برای نسلی که در میان انواع تنشهای اجتماعی ایام کودکی و نوجوانی را سپری می ساخت به عنوان یک «آرمان» تلقی شود؛ ضمن آنکه این نسل پیش از آنکه انقلاب و اهداف جنگ را به عنوان مقصد دور در آینده بداند و آن را در زمان حال می دید. نباید فراموش کرد که طی همین سالها دشمن بیدار سعی در اجرای استراتژی جدید استحاله فرهنگی انقلاب اسلامی و پس از آن نظام نوپای سیاسی و اجتماعی آن داشت و برای تحقق این استراتژی از همه امکانات و ادوات و ابزار نیز سود می برد و اینهمه مجال نمی داد تا نوجوانان نورسته بتواند سره را از ناسره بازشناسند؛ چه، جملگی آنان از «دوران حکومت پهلوی، دوران انقلاب و بالاخره جنگ» تنها تصویری ذهنی داشتند و نه تجربه ای عینی.

تلاش دستگاه فرهنگی برای مبدل ساختن یک «امر واقعی» (آرمان نسل اول) به یک آرمان (برای نسل دوم) بی نتیجه بود، از همین رو و بصورت طبیعی مقدمات لازم فراهم می شد تا در اولین فرصت ممکن نوجوانانی که پای به سن «جوانی» می گذاشتند و به اقتضای سن و تقاضای طبیعی در جستجوی «آرمانی» باشند که آن را مطلوب خویش می پنداشتند. به عبارت دیگر چنانچه «نظام سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی» موفق به عرضه یک «تئوری» و یا طرح یک «آرمان» در صفحه ذهن و قلب جوانان نمی شد به صورت طبیعی این جمعیت سر در پی علمی می نهاد که حکایت از یک تمنای آرمانی داشت.

در سال 1368 شرایط ویژه ای بر فضای ایران حاکم بود:

- 1- پایان جنگ که بروز نوعی انتظار و توقع برای حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی را سبب شد.
- 2- نسل دوم انقلاب که به سن جوانی رسیده بود و بعنوان جمعیتی کلان در سر آرزوهای بسیار و انتظاراتی فراوانتر را می پرورید.
- 3- مجموعه تعالیم مستقیم و غیر مستقیم عرضه شده طی دوازده سال دوران آموزش رسمی، بدون آنکه تغییری بنیادین را پذیرفته باشند، مسبب تربیت نسلی شده بود که رویکرد دینی به عالم نداشت و تنها در کنار مجموعه ای از دروس (علوم زیستی، علوم دقیقه و علوم انسانی غربی) پاره ای مباحث فرهنگی را تحت تاثیر تبلیغات و آموزشهای مستقیم آموخته بودند. در واقع آموخته های رسمی عاری از شائبه های نظری و فرهنگی غربی نبودند.
- 4- تکنوکراتهای متخصص در عرضه طرحهای کلان خود برای اداره امور کشور پیش و پیش از آنکه متوجه رویکرد دینی انقلاب اسلامی به عالم و آدم باشند سر در پی تقلید و کپی برداری از طرحهای دیکته شده سازمانهای جهانی داشتند و طرحهایی چون «توسعه اقتصادی»، «توسعه فرهنگی» را فراروی نظام جمهوری اسلامی قرار می دادند که بصورت طبیعی جهت گیریهای اصلی انقلاب را تغییر می داد و موجب می شد تا «مدینه و فرهنگ» غربی بعنوان «الگو» و «مدینه مطلوب» انقلاب اسلامی مطرح شود. البته با صورتی جدید و رنگ و لعابی ظاهرا مذهبی.
- 5- جریانی سازمان یافته و متشکل در تلاش بود تا بر دیواره انقلاب اسلامی ترک اندازد. ماجرای که از آن بعنوان «تهاجم فرهنگی» یاد شده است.

نگاهی ساده به بسیاری از طرحهای پذیرفته شده طی همه این سالها نشان می دهد که ضعف در طراحی و برنامه ریزی مستقل و متکی به مبانی و منابع نظری دینی، علی رغم بسیاری از حسن نیتها موجب سریعتر شدن حرکت سفینه انقلاب اسلامی برای بازگشت به زمین است. برای مثال:

طرح «انقلاب فرهنگی» بیش از سه سال دانشگاهها را تعطیل کرد و پس از آن بدون آنکه تغییر جدی و حقیقی در نظام آموزشی، مبانی نظری کتب درسی، مبادی علوم، تعاریف و طبقه بندیهای حاکم در میان منابع انسانی... حادث شود دیگر بار دانشگاهها گشوده شدند و علاوه بر آن در کنار دانشگاههای رسمی مراکزی تاسیس شدند آزاد و ملی که با خود عنوان «اسلامی» را یدک می کشیدند اما از همان ضوابط اولیه دانشگاههای دولتی نیز تبعیت نمی کردند.

گسترش این مراکز در میان شهر و روستا موجب شد تا بر سرعت انسلاخ فرهنگی افزوده شود و «فرهنگ سنتی و ملی و منطقه ای» با سرعت بیشتری از میان جوامع دست نخورده و آلوده نشده شهرستانی محو گردد.

بتدریج بر ویرانه شهرهای قدیم، شهرهای جدید قد برافراشتند. شهرهایی که به تمام نظام شهرسازی غربی را که عاری از رویکرد سنتی به عالم بودند انعکاس می دادند؛ چنانکه طی همین سالها «تهران» تبدیل به الگویی تمام عیار شد برای دگرگون شدن ساختار دیگر شهرها، آنهم با عبارات زیبای نوسازی، بهسازی، مدرنیته و...

متأسفانه طی همین سالها (1368 تا 1374) کسانی که متولی اصلاح و بازسازی مناسبات مردم بودند به دلیل:

- 1- عدم شناخت فرهنگ و تمدن مغرب زمین؛
- 2- عدم دلبستگی به فرهنگ سنتی و مذهبی؛

- 3- شیفتگی در برابر تره‌های جاری در میان ممالک اروپایی (توسعه و...)
- 4- تبیین نشدن استراتژی کلان نظام جمهوری اسلامی مبتنی بر شعار و خاستگاه انقلاب اسلامی و رهبری آن.
- سعی داشتند با اجرای دکترین «توسعه فرهنگی» نسل دوم انقلاب را مهیای پذیرش دکترین «توسعه اقتصادی» کنند. این واقعه به معنی دگرگون ساختن ذهن و زبان و نگاه انسان شرقی برای منفعل شدن در برابر «فرهنگ و تمدن» غربی بود؛ تمدنی که روی به افول نهاده بود.
- عدم توانایی در عرضه یک «نظریه جدید و یک آرمان نو» فراروی نسل دوم انقلاب اسلامی موجب شد تا ناخودآگاه رسیدن به «مدینه غربی، دموکراسی، آزادی، جامعه مدنی و امثال اینها» در هیات یک آرمان مطلوب جلوه کند. آرمانی که در وقت تلاقی با اذهان جوانان نویای سالهای 68 به بعد بنا گاه مبدل به نیرویی می شد که مهار آن مشکل می نمود. و این واقعه رخ نمود.
- متأسفانه بروز تعارض میان نسلی که سر در پی آرمان خود (انقلاب اسلامی) داشت و تمامی دار و ندار خود را نیز وقف آن کرده بود و بسیاری از طرحها و برنامه های اجرا شده و یا در دست اجرا، زمینه کشمکش را ایجاد می کرد. اما صرف نظر از این کشمکش «نسل دوم» آرام، مستعد، بی گناه و تشنه مانده و بدلیل فقدان شناخت و آنچه که پیش از این ذکر شد به «آرمان مجهول» و برخاسته از خاستگاه غربی دل خوش کرده بود و توان و انرژی جوان را مصروف آن می ساخت. در این میان کسانی از این وضع منتفع می شدند که رسیدن به «مدینه غربی» و «عدول از مواضع انقلاب اسلامی» را در سر می پروریدند. نمودار 4، تصور وضعیتی را که از آن گفتگو کردیم می نمایاند.

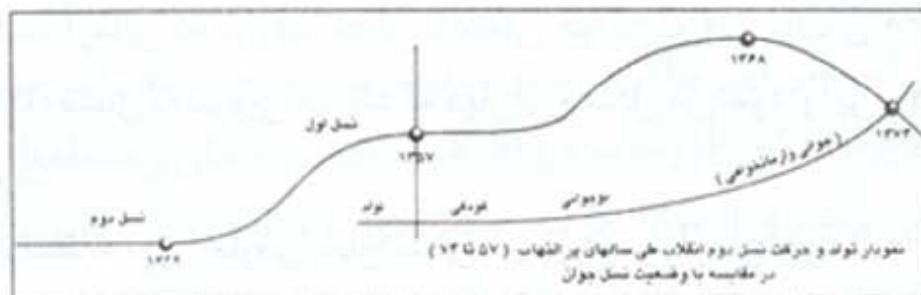
طی این سالها، «غرب» دریافته بود که «بنیادگرایی اسلامی» به دلیل رویکردی ویژه به «عالم غیب و غیب عالم» بنیاد فرهنگ و تمدنش را نشانه رفته است. چه پاشنه آشیل خود را می شناخت، چنانکه علما و نظریه پردازان غربی متذکر این نکته بودند که مبدا حرکت قطار «فرهنگ و مدنیت غربی» رویگردانی از آسمان و عالم معنی بوده است.

آنچه که مسلمین متوجه آن نبودند حضور غرب در سه جبهه بود:

1- جبهه مدنیت؛

2- جبهه فرهنگ؛

3- جبهه تفکر؛



نمودار ۴

و این در حالی بود که عموم مسلمین در جبهه «اخلاق و فرهنگ» خود را مواجه با غرب می دیدند و از دو جبهه دیگر به دلایل مختلف غافل مانده بودند که یکی از مهمترین دلایل غفلت علما از «وجه نظری و اساس تفکر دشمن غربی» بود.

وقتی ما با غرب برخورد کردیم بیشترین هم خویش را مصروف برخورد با لایه میانی ساختیم آنهم در «صورت بیرونی»، از همین رو بیشتر تصمیمات، دستورالعملها، و انذار و تبشیرها متوجه نفی صورت فرهنگ غرب شد شاید به

همین دلیل است که موضوع هایی چون، بی حجابی، روابط دختران و پسران و امثال اینها سمفونی واحد و مستمر اقوال و گفتگوهای ما بوده است و این درست در زمانی است که همه تلاش مسئولان امور اقتصادی، شهرسازی، معماری و امثال اینها صرف الگوبرداری از تمدن غربی و بازسازی پیرنگتر و شدیدتر بازمانده های نظام مدنی و شهری باقی مانده عصر پهلوی می شود. که همان دوران غربزدگی شدید ایرانیان است. گویا متذکر این نکته نشدیم که غرب در «جبهه مدنیت خود بنیاد» حضور ملموس و عینی دارد و در بستر خود انسانی غربی را تربیت می کند. این سخن «چرچیل» را نباید از بین برد که گفته بود «ما شهرها را می سازیم و شهرها ما را» شهرها انسان غربی تربیت می کردند و ما با ترمیم نظام غربی خیال «تربیت انسان دینی» در سر می پروریدیم. اگر مطالعات نظری ما طی این سالها دچار وقفه نمی شد؛ درمی یافتیم میان «صورت و سیرت» در هر دوره ای نسبتی وجود دارد که غفلت از آن موجب حرمان است.

طی سالهای 68 تا 74 چند جریان قابل تامل است:

از سال «1368»، تهران مبدل به الگویی برای تغییر و اصلاح نظام شهری و اخلاق شهرنشینان می شود. به زبان روشنفکران «اسباب توسعه فرهنگی و اقتصادی» می شود.

(در جای خود از استراتژی مورد نیاز و طرحی که می بایست پی می گرفتیم سخن خواهیم گفت).

بناگاه شهر مبدل به «بازار بزرگی» می شود که بعنوان قطب مدنی و فرهنگی در بسیاری از مناسبات تغییر ایجاد می کند. در هر کوچه و برزنی بازاری قد می افرازد تا «اخلاق سوداگرانه» ذکر مداوم جماعتی شود که به تازگی به میدانهای

جنگ بازگشته اند. میدانهایی که عاری از این اخلاق بود. چون نظام شهری جدید بندهای تعلق و وابستگی به دنیا را محکم می ساخت تا تعلق خاطر به عقبی کم رنگ و کم رنگتر شود.

نظام تربیتی و پرورشی سنتی، توسط گردانندگان شهر بزرگی چون تهران به تبع الگوهای فرانسوی و ماسونی با سرعت تغییر کردند تا فرهنگسراها با ظاهری زیبا وظیفه «توسعه فرهنگی» به معنی «گذر دادن انسان سنت گرا و متدین از سنتهای مذهبی و سوق دادن آنها به سمت دنیای توسعه یافته مدرن» را عهده دار شوند.

اولین بار در فرانسه فراماسونرها قصابخانه ای را مبدل به فرهنگسرا کردند. متأسفانه عده ای همین نسخه را علاج درد فرهنگی جوانان ما دانستند.

در هر صورت این انسان از جبهه برگشته و گرد و خاک انقلاب از تن دور نکرده می بایست رام شود و چه بهتر که با رنگ و لعاب فرهنگسراها و موسیقی و هنر مدرن این عمل صورت گیرد. نکته قابل توجه آنست که شروع ساخت این فرهنگسراها از مناطق جنوبی شهر و از لایه زیرین که وابستگی بیشتر به سنتهای مذهبی دارند آغاز شد. پرواضح بود که بالای شهرنشین ها به اندازه کافی توسعه یافته بودند.

دکترین توسعه اقتصادی در کشورهای سنتی تنها در زمانی قابل اجرا بود که «توسعه فرهنگی» اتفاق افتاده باشد. توسعه فرهنگی هم خود نیازمند اسبابی بود مناسب که در بدو امر حوزه های علمی، روحانیون، آنانی که در محضر علما و صحن جبهه تربیت شده بودند فاقد آن بودند. از این رو تحقق آنان نیازمند به میدان آمدن جماعتی بود که تابع فرهنگ انسان مداری و لیبرالیستی توسعه یافته باشند و این جماعت از سالها قبل در ایران زندگی می کردند. اما تحقق انقلاب و

جنگ مانع از حضور و خودنمایی شان بود و حال این وظیفه رکن دوم بود که وارد عمل شود (رکن اول در دست شهرداری بود).

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می بایست وظیفه سنگین به میدان آوردن روشنفکران را عهده دار شود. آرام، تدریجی، کنترل شده اما مستمر.

از همین سال است که «نشریات روشنفکری» وظیفه گفتگو از سینما، رمان، موسیقی، آثار ترجمه شده نویسندگان اروپایی و اخلاق توسعه یافته را آغاز کردند و در تحت حمایت بزرگترین دستگاه فرهنگی کشور مسیر «توسعه فرهنگی» را هموار نمودند. بی گمان تنها، کسانی که حاضر به مصالحه با آمریکا، گپ زدن با یهودیت صهیونیستی، ترک اخلاق مردانه و شجاعانه اهل جنگ، قبول زندگی مدرن و... بودند که در مدرسه روشنفکری علم آموخته و فرهنگ مدرن توسعه ای را پذیرا شده باشند.

رکن سوم را نظام آموزش عالی و بعد از آن آموزش و پرورش رسمی عهده دار بود.

بسط نظام تغییر نیافته و نقد نشده آموزشی با تاسیس انواع و اقسام دانشگاهها در اقصا نقاط کشور برای استحاله فرهنگی جوانان عملی شد.

بسط آموزش عالی مثل همان شهر سازی از ظاهری فریبنده، دلچسب و شیک برخوردار بود اما در باطن ره به سرزمینی داشت که امروز بصورت ملموس همگان از آن مطلع هستند.

و بالاخره رکن چهارم، نظام مالی و اقتصادی بود. موضوع مهمی که به دلیل محسوس بودن پیامدهایش طی سالهای گذشته از کنار آن می گذرم. با این همه متذکر می شوم که ما با غرب «در جبهه مدنیت» رویارو نشدیم بلکه آن را پذیرا شدیم و تلاش کردیم نیل به مدنیت غربی را مشروعیت داده و حتی در زمره

اهداف انبیا و انقلاب اسلامی قلمداد کنیم و تنها عیب آن را متوجه برخی از ابتذالات اخلاقی نظیر استفاده از مشروبات الکلی، سکس و... سازیم. تا با برطرف شدن این عارضه دیو مسلمان شود. اما براستی ابتذال، عارض بر تمدن غرب بود یا ذاتی آن؟

از طرف دیگر ما در جبهه سوم یعنی تفکر و نظریه پردازی هم غایب بودیم. به عبارت دیگر به همان دلیل که عرض کردم متذکر «مبانی نظری» و «هستی شناسی ویژه غربی» - که اساس فرهنگ و تمدن غربی بر شالوده های آن استوار شده بود - نبودیم.

جالب اینجاست که علی رغم گذشت 20 سال از انقلاب یک کرسی غرب شناسی در ایران تاسیس نشده علی رغم آنکه صدها کرسی شرق شناسی در کشورهای غربی از دویست سال پیش مشغول فعالیت اند. و «مبانی نظری غرب» در لا به لای کتب درسی، رشته های مختلف علوم انسانی دانشگاهی، نهفته است و در مباحث انسان شناسی، روانشناسی، جامعه شناسی منتشر می شود.

سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت غربی از آبشخور آراء نظریه پردازان و علمای صاحب رای سیراب می گشت و بر همان اساس نیز «طرحهای استراتژیک» سیاسی و اقتصادی طراحی و اجرا می شدند. لیکن، بجز تعدادی انگشت شمار از جمع علما هیچگاه مجاهدتی جانانه در این عرصه صورت نگرفت و متأسفانه برخی از مسئولان معتقد و مذهبی نیز در ایامی که از قدرت و امکان برخوردار بودند اقدامی برای این امر نکردند و به دلایل مختلف از نویسندگان، نقادان و نظریه پردازان دلسوز انقلابی حمایت نکردند تا آنجا که گاه برای مجلس جشنی و یا بزرگداشت مردی و یا برپایی محفلی میلیونها تومان

هزینه کردند اما از پرداخت حق الزحمه یک نویسنده سرباز زدند. هر تازه به دوران رسیده ای را بدون شایستگی در مناصب و مسئولیت های تخصصی گذاشته و هزینه های گزاف مسافرت های متعددشان به خارج از کشور را متقبل کردند اما از شناسایی و مساعدت تعداد معدودی از محققان مسلمان و دلسوخته که عمر خود را صرف شناسایی و مبارزه با غرب در جبهه فرهنگی نموده بودند خودداری و چنین وانمود کردند که نمی بینند و نمی دانند.

برای هر امر ساده ای چک های میلیونی صادر کردند اما از حمایت جدی چند نشریه که تعداد آنها به عدد انگشتان یک یا دو دست نمی رسید خودداری ورزیدند.

اجازه بدهید عرض کنم در سر ما اندیشه مقابل جدی با غرب نبود اما مبارزه غرب با اسلام جدی بود.

حرکت چهارم

طی چهار، پنج سال اخیر که روشنفکران غربگرا و جماعتی از نویسندگان القاطی بنای نقد آرای مذهبی و تعرض به ساخت برخی از مقدسات را گذاشتند جمعی از طلاب و برخی از علما و پژوهشگران بنای مطالعه در مباحث نظری و فلسفی و کلامی غربی را گذاردند و مجالسی بر پا داشتند، اما، هیئات که این امر با تاخیری بیست ساله شروع شد و صورت سازمان یافته به خود نگرفت و تا نتایج حاصله نیز تبدیل به طرح و برنامه برای تغییر «چهار رکن» ذکر شده شود، کار از کار گذشته است.

جریان روشنفکری در هر سه حوزه تمدن، فرهنگ و تفکر غربی متکی به منابع و ادبیات جاری در غرب است. به همین خاطر برای هر موضوع و مساله ای متنی را ترجمه نموده و منتشر می سازند؛ در واقع این منابع با خروج از

اجمال به مفصل شده اند. تبدیل به شعر و رمان و نمایشنامه شده اند و بالاخره در قالب راههای اجرایی مدون گردیده اند و جریان روشنفکری بی دغدغه و دردسر آنهمه را فراروی نسلی جوان، طالب آرمان و خام می گذارد و در چشمش مدینه غربی را می آراید تا فریفته تصویری فریبنده اما دروغین از آزادی، جامعه مدنی، دموکراسی و... شود.

در مقابل «مومنان به بنیادگرایی اسلامی» ناگزیر به حضور همزمان در چند جبهه اند:

- 1- پاسخ گویی به نیازهای فوری و فوتی نظام جمهوری اسلامی؛
- 2- دفاع از اصول و کیان دین و تفکر دینی در مقابل هتک حرمتها، ایرادها، انتقادات و هرزه دراییهای گستاخانه؛
- 3- کشف راههای به اجرا درآوردن دریافتهای دینی در عصری که عالم غربی و فرهنگ و تفکر آن غالب است؛
- 4- مبارزه در میدانهای عملی، رویاروی عمده استکبار جهانی و توطئه های شبانه روزی آنان.

اینان ناگزیر به حضور در چهار جبهه اصلی اند، اما ناگزیر از گذار از آنچه که غرب فراروی مسلمین قرار داده و روشنفکری تن دادن به آن را موجبیت تاریخی و امری محتوم به حساب آورده نیستند.

حرکت چهارم، «گام اول» از وظیفه بزرگ به تاخیر افتاده است. مقدمه ای برای یک جهش.

حرکت چهارم بدلیل مواردی که فراروی بنیادگرایی اسلامی است پر سر و صدا و هیجان ساز است. به مذاق روشنفکران و مدیران تکنوکرات خوش نمی آید و خواب و آرام را به هم می زند.

آنچه بدان نیازمندیم

طی همه سالهایی که در حال و روز مسلمین و رویارویی انقلاب اسلامی با غرب مطالعه می کردم و بویژه در وقتی که دانشجویان و بسیجیان از چه باید کردها گفتگو و سؤال می کردند به این موضوع می اندیشم که مهمترین نیاز ما برای خروج از کشاکش حوادث و مسایل جدی فرهنگی چیست؟

پیش از این از نیاز سفینه فضایی به چند منبع سوخت یاد کردم. چنانکه سفینه انقلاب اسلامی با دو منبع سوخت از دو مانع گذشت، اما پس از جنگ و در عصر سازندگی نیازمند مخزن سوخت سوم بود تا به مدار بالاتر صعود کند.

طی همه این مسیر طولانی نیازمند حضور و روحیه قوی مردمی (مخصوصاً جوانان) بود اما می بایست به این امر توجه می شد که گذار از «جذائیت تمدن غربی» و در امان ماندن از «فرهنگ» انسان مداری بیش از آنکه نیازمند متشابه شدن به قوم غربی و همسان شدن با اخلاق و منش فرنگی در مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشد؛ نیازمند امری متفاوت و آرمانی دیگرگون اما از جنس «انقلاب، شیعه و جنگ» است. و گرنه سفینه انقلاب پیش از گذر از جو دیگر بار به سمت زمین باز می گردد و شهر و مدینه انقلابی بدل به شهری کاملاً فرنگی می شود با تابلوهای رنگین «سبحان الله» و «الحمد لله».

آنچه بیش از هر چیز ما بدان نیازمند بودیم دور ماندن از تبعات «هفت غفلت» بود. همان که تا به امروز بر آن پای می فشاریم.

فصل دوم: هفت غفلت

در بخش اول (چهار حرکت) همه سعی نگارنده مصروف عرضه تصویری عمومی از بیست سالی که پشت سر نهاده ایم شد و امکان دستیابی به نگاهی کلی و در عین حال واضح درباره شرایطی که در آن به سر می بریم فراهم آید.

فرض نگارنده اینست که بیش و پیش از همه، کسانی مخاطب این نوشتارند که هنوز نگران حال و روز فرزندان این سرزمین اند و به تبع دریافتهای دینی و دغدغه های مذهبی برای احیاء و استمرار دین در گستره زمین دل می سوزانند. و گرنه، آنکه گوش جاننش نیوشای حق نیست همواره از در انکار می آید.

طی همه این سالها و به گونه های مختلف و بویژه از طریق مطبوعات و مقالات درباره آنچه که می بایست برای حفظ کیان انقلاب اسلامی و بسط فرهنگ مذهبی بدان اهتمام می ورزیدیم سخن به میان آمده است، اما متأسفانه به دلایلی که در اینجا قصد گفتگو از آن را ندارم، دانسته یا ندانسته بسیاری از متولیان امور به بهانه های مختلف آنها را نادیده انگاشتند؛ در حالی که در بسیاری موارد برای اموری خرد و کوچک (و قابل چشم پوشی) اقدام به سرمایه گذاری کلان و برگزاری سمینارها و کنگره های داخلی و بین المللی کردند. چنانکه علی رغم اتکاء انقلاب اسلامی به نیروهای جوان و نیاز آینده کشور به آگاهی و حضور جوانان و وجود مسایل عدیده ای که گریبان آنان را گرفته بود از توجه جدی و بنیادین در این باره خودداری کردند.

با اینمه به دلایلی که پیش از این در بخش اول ذکر شده می بایست این موضوع را در دستور کار مطالعاتی و بعد از آن اجرایی کشور وارد می ساختند. پیش از آنکه ناخواسته این معضلات ما را احاطه کند و در وضعی انفعالی قرار دهد، چنانکه پیش آمد.

طی چند سال اخیر به هر کجا که بنگری درباره جوانان و مشکلاتشان سخن می گویند. با بررسی ساده ای می توان دریافت که اینهمه معلول عوامل زیر بوده است:

1- بروز بسیاری از ناهنجاریهای اجتماعی و حوادثی که بطور مستقیم یا غیر مستقیم جمعی از جوانان در آن نقش آفرین بودند.

2- بروز معضل بزرگ اقتصادی در کشور به تبع بحران جهانی، سوء مدیریتها، سوء استفاده ها و، بی برنامهگی ها و...

3- ظهور نسل دوم انقلاب در صحنه های مختلف، در حالی که بسیاری از آنها عاری از بنیادهای قوی اعتقادی و دلبستگی و تعصب درباره سالها تلاش مجاهدان بودند.

4- اصرار و ابرام سازمانهای جهانی بر طرح مسایل جوانان، تلاش آنان برای فراهم ساختن زمینه فعالیتهاى باز سیاسی در ایران و اعمال فشار بر ارکان سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی برای گشودن باب گفتگو و برنامه ریزی در این باره.

5- به میدان آمدن گروهی از روشنفکران مذهبی که با همراهی برخی از اعضاء جامعه روشنفکران لائیک سعی در جلب توجه جوانان و به میدان آوردن آنها داشتند.

عوامل 4 و 5 با طرح مباحث مربوط به جوانان مقدمات جداسازی بخشی از بدنه جمعیت 60 میلیونی را فراهم می کردند تا با متمایز ساختنشان از سایر گروههای سنی و استفاده از احساسات و تواناییهای آنان، راه را برای رویارو شدن با نگرشهای سنتی، فرهنگ دینی و خاستگاه انقلابی مهیا سازند.

عوامل نخست معلول مسایلی بودند که جوانان داشتند اما عوامل بعدی معلول «مساله کردن جوانان» بود. در این وضع آنان ناخواسته در هیات سنگری به میدان می آمدند که اغیار دیگری در پناه آن خود را در امان می داشتند. طی همه این سالها بسیاری از نویسندگان، سخنرانان و بویژه مطبوعات به طبع حوادث و رخدادها درباره هریک از پیشامدها و حوادث اعلام موضع کرده و یا راه حل‌هایی را پیشنهاد نمودند که هریک در جای خود قابل بررسی است. پژوهشهای بسیاری نیز بطور رسمی و غیر رسمی درباره امور مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تربیتی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی و جنگ صورت گرفت، اما به دلایل مختلف هیچیک منجر به دگرگونی کلان نشده و بعکس اتخاذ بسیاری از تصمیمات آنی و انفعالی بدون توجه به نتایج پژوهشهای مذکور و راه حل‌های پیشنهادی زمینه های بروز حوادثی بزرگتر را نیز فراهم ساخت. متأسفانه باید اذعان داشت که همواره نوشدارو را پس از مرگ سهراب به میدان برده ایم.

شاید بتوان گناه بسیاری از حوادث را به گردن نظام استکباری و امپریالیسم و صهیونیسم انداخت و یا برخی از عوامل نفوذی و مثلاً اجنبی پرست را در عقب افتادن طرحها و برنامه ها مقصر دانست، اما هیچ خردمندی اینهمه را عذر موجهی برای غفلتهای ما نمی شناسد و بی شک استمرار سیاست «برون فکنی» و تکرار شعار «من مصییم و خصم مخطی» نه تنها گرهی از کلاف آشفته ما نمی گشاید، بلکه بر پیچیده تر شدن وضع نیز می افزاید. غفلتهایی که از آن یاد می شود مربوط به امور خرد در مناسبات اقتصادی و سیاسی نیست، چه حتی عقل جزوی هم در رتق و فتق آنها می توانست کارساز باشد. باید گفت ما همواره درباره اموری غفلت ورزیده ایم که سرنوشت ساز بوده اند.

1- غفلت از شرایط ویژه تاریخی در عصر حاضر

نگاهی مقطعی و بریده (نه پیوسته و کلان) به آنچه که پیرامون ما می گذرد باعث بروز اشتباهات بسیاری در تدوین استراتژیها، برنامه ریزی و تصمیم گیریها می شود.

شایان ذکر است که سیاستمداران معمولاً قادر به درک شرایط ویژه تاریخی و موقعیت و منزلت یک قوم در مقطع ویژه ای از تاریخ نیستند. چه آنان همواره در گیرودار امور جزئی و به مدد عقل متناسب با آن به بررسی مناسبات اقتصادی و سیاسی مشغول می شوند.

آیا هیچ پرسیده ایم که در چه قرنی زندگی می کنیم؟ سؤال، ظاهراً بی ربط است اما چه کسی می تواند ادعا کند همه اقوام منتشر در کره خاک از حیث شرایط فرهنگی و یا مدنی در قرن 21 میلادی زندگی می کنند؟ به همان سان که تشخیص این موضوع که هریک از اقوام در کدام مرحله از حیات تاریخی قوم غربی به سر می برند (در حالی که خود را با آن همراه و شریک ساخته اند) بسیار مشکل است. عموم مردم در گیرودار صورتهای حیات از درک شرایط ویژه ای که در آن به سر می برند غافل می مانند.

آیا هیچگاه این پرسش مطرح بوده که غرب در کدام ساحت و مرتبه از حیات تاریخی خود است؟ باید متذکر این نکته بود که تاریخ جدید غربی با «عهدی نو» آغاز شد و تفکری جدید را که رویکردی امانیستی و اصالت انسانی به عالم داشت بنا نهاد. و پیرو آن فرهنگی در گستره زمین جاری ساخت که موجب جماعت کثیری از انسانها بود. انسانهایی که تمدن غربی را پایه گذاری کردند و موجب بسط و گسترش آن در همه نقاط عالم شدند.

همانگونه که پیش از این گفتیم، قرن بیستم، قرن ظهور و بروز تمدن غربی بود. دهها سال است که غرب در خود تکرار می‌شود و هیچ دستگاہ نظری و فلسفی جدیدی نبوده که امکان تجدید حیات آن را ممکن سازد.

شایان ذکر است، فرهنگ صورت بیرونی تفکر و نگرشی است که در میان مناسبات انسانی و آثار فرهنگی نمایان می‌شود، یک نظام ویژه ارزشی و اخلاقی که متناسب با آن تفکر، نوع رابطه آدمی را در میانه عالم معلوم می‌سازد. بهمان سان که تمدن، صورت مادی فرهنگ است، مجموعه‌ای از مناسبات مادی که در قالب یک مدنیت ویژه ظاهر می‌شود.

مدنیت غربی، محصول دست انسان غربی است، هم آنان که متناسب با فرهنگ غربی تربیت شدند و همگام با معلمان و مربیان‌شان و بسان همانا به عالم نگریستند.

نمودار (1) رابطه میان سه عنصر «تفکر فرهنگ و تمدن» را نشان می‌دهد.

(1)

درک این نکته مشکل نیست که انقلاب اسلامی ایران در آخرین دهه از آخرین مرحله از حیات تاریخ غرب (اوج مدنیت و حسیض تفکر غربی) متولد شده است و در حالی بنای عهدی نو و متفاوت با تاریخ جاری را اعلام می‌دارد که مسلمین در وضعی انفعالی سر در پی پس مانده‌های فرهنگی و ابتدال مدنی غرب گذارده اند.



نمودار ۱-۲

بواقع غرب در پایان تاریخ خود مواجه با تمدنی عنان گسیخته است که دیگر هیچ ماده فکری ویژه ای بدان مدد نمی دهد و شرق شاهد بسته شدن عهدیست که تا ظهور تفکر فراگیر و فرهنگی گسترده در میان مردم و بالاخره بنای تمدنی دیگرگون با تمدن غربی فاصله ای بسیار دارد و انقلاب اسلامی مرهون همین نسیمی است که وزیدن گرفته است (نمودار 2).

«وقوع انقلاب اسلامی» از نظر زمانی مقارن با عصر افول و نزول تاریخ غرب و ظهور تاریخ جدیدی است که به نام دین آغاز شده است. این تاریخ «مقتضیات خاص» خود را دارد، زبان ویژه خود را خلق می کند و موجد فرهنگی می شود که با ذات بنیادگرایی و تفکر وحیانی نسبت دارد. حتی اگر طی بیست سال اخیر قادر به درک این امر و برقراری نسبت با آن نشده باشیم.

بی گمان همه کسانی که در مسند برنامه ریزی با توجه به مقتضیات تاریخ مرده و منسوخ غربی و با تکیه به لوازم و آنچه که لازمه زیست در عالم غربی بود اقدام به طراحی و تعیین راهبردهای کلی کنند و با ظاهر انگاری و اصالت

قائل شدن برای تمدن غربی، درباره امروز و آینده سرزمین اسلامی بیندیشد؛ ناخواسته سرنوشت خود را با جریانی گره می‌زنند که روی به حضيض دارد و عنصر حیات و ماندگاری را از دست داده است و این در حالی است که «زنگ تاریخ نوین» در اقصی نقاط عالم به صدا درآمده است. تنها می‌بایست خود را در معرض نسیم رحمانی اش قرار داد.

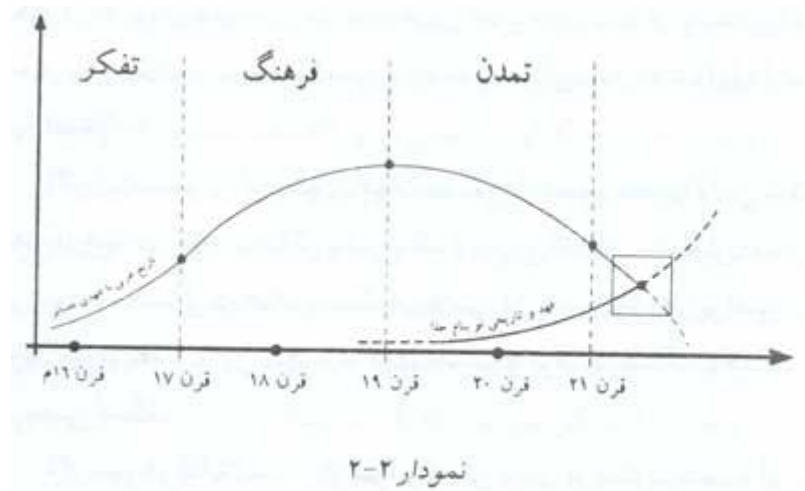
«تفکر و فرهنگ غربی» آنچه را که لازمه بودن و زیستن در عالم غربی و فرهنگ ویژه آنست در هیات تمدن و مناسبات مادی ایجاد کرده است و به عبارتی این تمدن در فرهنگ مخصوص خویش تنیده شده و جزء لوازم ذات آن به شمار می‌آید. چنانچه در هر جای عالم که ظهور کرده موجب بروز و بسط فرهنگ غربی نیز شده است. جای این پرسش باقی است که: آیا آنچه لازمه بودن و زیستن در عالم غربی است ضرورتاً برای مردمی که تمایل به رسیدن به عالم دینی و زیستن در آن حال و هوا را دارند لازم است؟

اگر پیشاپیش به این سؤال جواب مثبت داده شود به منزله این است که پذیرفته ایم آنچه از تفکر و فرهنگ دینی و انسان مسلمان صادر می‌شود با محصول فرهنگی و تفکر غیر دینی یکی است، که در این صورت، تلاش برای تغییر دادن آنچه که امروز هست و فردا هم عیناً خواهد بود بی‌معنی است.

اگر سیر در عالم دینی آغاز شود و انسان دینی تربیت شود همه لوازم مورد نیاز او نیز متناسب با آن عالم و تمنا ساخته می‌شود. لوازمی که خود لازمه بودن در عالم دینی است.

آنچه مهم است قرار گرفتن در معرض آن نسیم و بسط تفکر و فرهنگ دینی است و نه تلاش و شتاب برای اثبات فرهنگ و تمدن غربی به استناد منابع دین، چنانکه بسیار مشاهده می‌کنیم.

توجه به نمودار شماره 2 این سؤال را متبادر به ذهن می سازد که:



اگر با شروع «تاریخ جدید مستضعفان» که به نام دین آغاز شده؛ سیر صعودی این تفکر و فرهنگ را شاهد خواهیم بود، چرا در گفتگو از چهار حرکت، قائل به ظهور سیر نزولی در مناسبات اجتماعی ایران طی سالهای (1378 تا 1368) هستیم؟»

پاسخ روشن است، سیر صعودی متعلق به حرکت عمومی تاریخ است که همه اقوام و از جمله سرزمینهای اسلامی در آن شریک و همراه خواهند شد، اما سیر نزولی مربوط به نتایج عمل و غفلت‌های جوامع است. اعمالی که می تواند تاثیر منفی و کند کننده در حرکت عمومی داشته باشد، اما به حقیقت و به طور کامل بازدارنده نیست و از همین رو اهمال کنندگان در نتایج کلی و جزئی حاصله از اعمالشان (در میان مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) مسؤ ول خواهند بود.

بی گمان هیچکس ضمانت ننموده که تمامی وجوه و ساحات یک انقلاب حقیقی در داخل منطقه ای ظاهر شود که جرقه اولیه در آن منطقه زده شده است.

تجربه انتقال اسلام از جزیره العرب به ایران و رشد و اعتلای فرهنگ و تمدن اسلامی در این منطقه عبرت بزرگی است.

اسلام در جزیره العرب زاده شده اما در دامان ایران و ایرانیان پرورده شد، چنانکه تا به امروز شاهد آن بوده ایم.

در اروپای مسیحی نیز شاهد چنین واقعه ای بوده ایم. جرقه رنسانس در ایتالیا زده شد؛ اما با خروج از این سرزمین در دامان فرانسه پرورش یافت. چنانکه ایتالیا دیگر بار و پس از سالهای دراز به کاروان انقلاب پیوست. جای بسی تاسف است، اگر دیگران را در حفظ شئون فرهنگ مذهبی از خود جلوتر و محتاطتر بباییم.

این غفلت موجب بوده تا بسیاری بجای توجه به سیر رو به نزول غرب و قبول سقوط حتمی فرهنگ و تمدن آن در دامان تاریخی که به نام خدا و دین آغاز شده در وضعی انفعالی گاه بدتر از عصر قاجار تبعیت از غرب را محتوم فرض کنند و مانند آنان علاج بیماریهای مزمن مسلمین را در نسخه های غربی پندارند.

2- غفلت از تحولات فرهنگی و دگرگونیهای عارض شده بر مناسبات مردم

سرزمینهای اسلامی طی دو قرن اخیر

هیچ پرسیده ایم که برای چه کسانی و به چه مشخصاتی، برنامه ریزی فرهنگی می کنیم؟ چه تعریفی از انسان ایرانی (دهه پایانی قرن 20)، نوع نگاه و دریافتش از عالم داریم؟ و بالاخره دگرگونیهایی را در که در طی 200 سال

اخیر دانسته یا ندانسته پذیرا شده چگونه ارزیابی می کنیم؟ گاه به نظر می رسد با جعل تعاریفی خود ساخته و متکی به گمان و حدس عمل می کنیم.

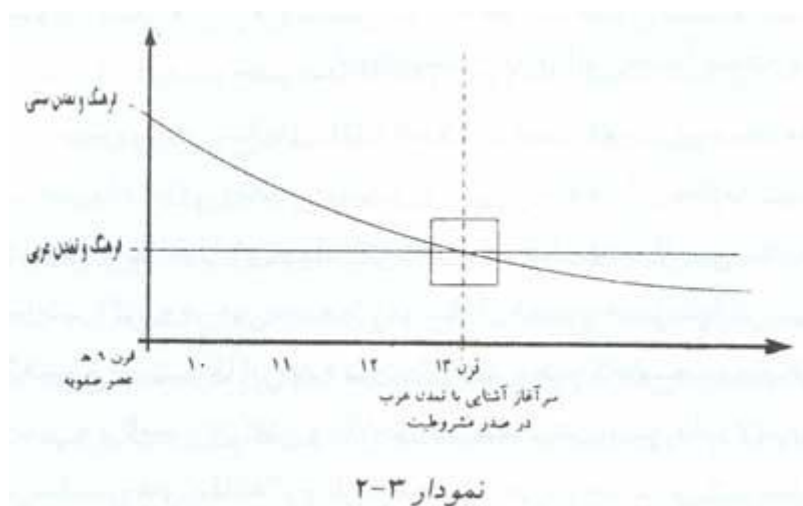
قریب به 200 سال از سلطه نظام تعلیمی و تربیتی غربی در میان مناسبات فرهنگی و مادی این مردم می گذرد و حاصل اینهمه جماعتی است که نه سنت گرای اصیل است و نه غربی رهیده از قید دین. نه بتامی روی به آسمان دارد و نه کاملاً زمینی است. غربزدگانی هستند که بلای روشنفکری همه چیزشان را درهم ریخته است.

این واقعه مربوط به ایران نیست. ساکنان همه سرزمینهای اسلامی مبتلا به این بیماری اند. جملگی ساکن سرزمین وسیعی هستند که به روزگاری تفکر و فرهنگ مذهبی و سنتی در میان مناسبات فردی و جمعی شان جاری بود. اینان در قرن هشتم و با حافظ زندگی نمی کنند، اگرچه از باقی مانده های دریافتهای پیشین نیز خلاص نگشته اند.

به همان سان که در هوای مناسبات سنتی و در میان آپارتمانهایی چون قوطی کبریت نشانه ها و سفالینه ها را به دیوار می آویزند و آبگوشت و نان سنگک را با اشتها مصرف می کنند. برای پیش بینی احوال خود به فال حافظ دل می بندند، همه امور را بسته به روابط علی و معلولی و کاملاً مادی و بریده از آسمان فرض می کنند و اصالت قوانین علمی و تجربی را پاس می دارند. و شاید به همین خاطر بوده که گاه خود را در قرن 12 هجری قمری فرض کرده و دستود العملهای گوناگون برای مناسبات مردم صادر کرده ایم و گاه در قرن 15 (قرن 21 م) و حسب آن، تبصره و ماده قانونی وضع کرده ایم.

تلون در تصمیم‌گیریها نیز مرهون عدم شناخت واقعی است. این سخن به معنی تایید یا رد مناسبات نیست بلکه ناظر بر ضرورت پرسش و کند و کاو در مورد دگرگونیها است که قابلیت ریشه‌یابی و شناسایی دقیق دارد. تحولاتی که از آن گفتگو می‌کنیم در ساحت‌های مختلف رخ داده است. در دریافتهای کلی و در اخلاق و مناسبات مادی و متاسفانه این دگرگونی محصول زیر ساخت نظری و آموزه‌های جدی نیست، بلکه محصول صورت‌انگاری، تقلید و ندانم‌کاری است. همان‌که طی بیش از 200 سال بر این پهنه وسیع از سرزمین اسلامی سایه افکنده است.

نمودار (3) موقعیت ایران را در قرن 13 هجری قمری نشان می‌دهد. در وقت رویارویی با غرب، در حالی که فرهنگ و تمدن پیشین او روی به افول نهاده (بررسی دلایل این امر مجال دیگری می‌طلبد) و غرب با قدرت تمام سعی در بسط فرهنگ و تثبیت تمدن و سلطه خود دارد.



از این زمان وجوه مختلف (نظری، فرهنگی و مناسبات مادی) حیات مردم این سرزمین دچار اختلال عجیبی می‌شود که عرضه تصویری روشن از آن و

تعریفی از موقعیتش نیازمند تاملی جدی است. همان که درباره اش طی بیست سال اخیر غفلت شده است.

3- غفلت از خصم

طی دو دهه اخیر، این سرزمین و مردم ساکن آن بیش از 200 سال حادثه را پشت سر نهاده اند و کمتر روزی بوده که پیشامدی اذهان مردم را به خود مشغول نکرده باشد؛ جلوه های گوناگونی از جنگ آشکار و نهان که زاینده عوامل مختلفی بوده است، چون قرار گرفتن در موقعیتی که همه گذشته و آینده را به چالشی سخت وا می دارد، گفتگو از عالمی که تمامیت دنیای غرب را بر می انگیزد و بالاخره بر زبان جاری ساختن کلمه «نه» که به صورت طبیعی میدان گسترده ای را رویارو می گشاید.

ما بحرانهای بسیاری را پشت سر نهاده ایم که در بسیاری موارد نیرویی پنهان ما را از فرو غلتیده در دره هلاکت مصون داشته است. با بسیاری از حوادث و خصومتها با آگاهی روبرو شده ایم و با بسیاری دیگر نه.

پیروزیهای سالهای اولیه انقلاب و کسب قدرت در صحنه های سیاسی، اجتماعی و نظامی بسیاری از مدیران جامعه را از مطالعه گسترده درباره خصم و خصومتهايش بسیار گفتیم و نوشتیم اما اینهمه در سطح ماند و هیچگاه منجر به مطالعه جدی و برنامه ریزی کلان و بالاخره فراهم کردن تمهیدات لازم برای تربیت نیروهای مقابله گر و بازدارنده نشد. می خواهم عرض کنم بسیاری از ماجراها پیشاپیش قابل شناسایی بودند اما متأسفانه توجهی نشد.

شاید بتوان خصم را در چهار گروه دسته بندی کرد، تجربه نشان داده که ما با چهار گروه همواره مواجه بوده ایم:

الف) خصم آشکار و رویارو با ادوات جنگی آشکار

ورود به صحنه ای که خصم آشکارا و با سلاحی قابل شناسایی وارد میدان شده باشد، آسان است و تکلیف جنگاوران معلوم. تنها آمادگی مقابله، ترسیم استراتژی، به کارگیری تاکتیک و ادوات است که در کنار صبوری امکان پیروزی را فراهم می سازد. بهمان سان که طی هشت سال نبرد رویارو با مهاجمین عراقی تجربه شد.

احتمال بروز خصومتی از این دست همواره وجود دارد. پرواضح است که نمی توان در سرزمینی حاصلخیز، واقع در منطقه سوق الجیشی حساس آنهم با بازار وسیع 65 میلیونی زندگی کرد اما در انتظار طمع ورزی خصم نبود. تاریخ چند هزار ساله ایران حاکی از این امر است. تا آنجا که می توان تاریخ چند هزار ساله ایران را تاریخ جنگها نام گذاشت.

ب) خصم آشکار با ادوات جنگی پنهان

گاه خصم آشکارا به میدان می آید اما سلاحی پنهان و ناشناخته را در کارزار وارد می سازد. در طول همه سالهای نبرد رویارو، میدان این نبرد گسترده بود. اما پس از جنگ (1368 به بعد) گسترده تر و پیچیده تر شد. درک واقعیت این جنگ برای آنان که با دیدی بسیط به جهان پیرامونشان می نگرند و واقف به سیاست ماکیاولی و صهیونیستی حاکم بر نظام کشورهای سلطه جو و استعماری و سازمانهای جهانی نیستند؛ ممکن نیست.

این جنگ، جنگ سیاست بازان حرفه ای، جنگ میزهای کنفرانس و همایشهای بین المللی است، جنگ آشکاری که تمامیت یک سرزمین را از مجرای طرحهای اقتصادی و سیاسی می بلعد، جنگ مردان اتو کشیده و ادکلن زده که سلاح جنگ سرد را درباره کشورهای بزرگی چون ایران موثرتر می

داند. جنگ استراتژیهای دراز مدت، جنگ بانکهای جهانی و صندوقهای بین المللی.

جنگاوران این میدان حریف را چونان موریانه از درون می پوسانند و او را به آنجا می کشند که در عین عقب ماندگی و موریانه زدگی گمان می کند مدرن و پیشرفته است.

چنین نیست که بتوانی اراده کنی به دور از این میدان و در امان از حمله خصم زندگی امن، همراه با سربلندی داشته باشی. ممکن است تو با دشمن کاری نداشته باشی اما او با تو کار دارد و همین امر کافی است که علیه تو وارد عمل شود. در میانه دو راهی ترک استقلال، ترک تمامیت ارضی، ترک آزادگی و ایستادن و با آگاهی مقابله کردن ناگزیر به انتخابی؛ تا بزرگی و شرف را در چه چیزی بخواهی دریابی.

روزی روچیلد، بانکدار معروف یهودی انگلیسی سخنی با این مضمون گفته بود:

باید تلاش کرد تا کشورها ناگزیر به اخذ وام شوند، آنوقت دیگر راه خلاصی نخواهند داشت».

آیا هیچ پرسیده اید چرا سازمانهای جهانی و از جمله یونسکو سعی در تحمیل «استراتژی توسعه» بر کشورهای جهان سومی دارند و حتی برای اجرای این طرحها داوطلب پرداخت وامهای کلان از طریق صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نیز می شوند؟ و یا آیا هیچ از اهداف پنهان بورسهای تحصیلی اعطایی کشورهای چون فرانسه، انگلیس و آمریکا به دانشجویان کشورهای اسلامی پرسیده ایم؟

مطالعه در این باره نیازمند بررسی و پژوهش جدی و بی گمان امری است ضروری که بدون انجام آن امکان بازپرسی از ساز و کار دشمن در این مرحله وجود ندارد.

ج) خصم پنهان با ادوات جنگی پنهان

هر چه حضور در میدان جنگ اول سهل و تشخیص موقعیت و عمل خصم ساده است، در این جنگ همه چیز سخت می نماید. مردان آزموده جنگ رویارو، برای حضور در این میدان ناتوانند؛ مگر آنکه توانمندی خود را به اثبات رسانده باشند. خصم چونان شبح می آید و با صلاح نامریی می جنگد، در حالی که همه مرزهایت را باسیم خاردار کنترل کرده ای.

در این میدان دوست و دشمن به سختی بازشناخته می شوند، گاه با دوستانی همخانه ای که به حقیقت از اردوگاه خصم اند. بیمارانی که در کنارت بیماری را می پراکنند، آلوده ات می سازند و بعد در انتظار می نشینند. جنگ در حوزه فرهنگی جنگ رایج امروز است.

هیئات که غرب در طی همه سالهای گذشته چنان جسم و جان ساکنان سرزمینهای شرقی را آلوده ساخته که دوستان در عین اظهار ارادت به کام خصم می نشینند، چرا که جان و دلشان همنوا با آهنگ خصم به ترنم در می آید. در این میدان شیفتگاه ادب و فرهنگ و علم و دانش، گاه بی آنکه بخواهند ریشه های هویت و حیثیت فرهنگی مردم خود را می سوزانند. علقه ها را از بین می برند و دلبستگی به فرهنگ مذهبی، سنتی و ملی را مبدل می سازند تا جملگی در هوای دستیابی به فرهنگ جهانی و همراه شدن با اعتبارات بین المللی از همه چیز خود بگذرند.

«روشنفکری» از دویست سال قبل چونان طاعون به جان ملت‌های منتشر در سرزمین‌های اسلامی و آسیایی افتاد. شاگردان بسیاری را پرورد تا چونان «اسب تروا» از درون دروازه‌ها را بگشایند.

امضاکنندگان قراردادهای گلستان و ترکمنچای، وابستگان لژهای ماسونی، ادب‌آموختگان مکتب مستشرقان، مدرسان و مولفانی که با نحوه نگرش ویژه خود به سکولاریزه کردن معارف دینی مشغول شدند، پژوهندگان علوم دینی که متدولوژی غربی را برای موضوع اندیشی و کندوکاو در متون بکار گرفتند، مولوی و حافظ شناسانی که تفسیر مادی خود از عالم و آدم را به حافظ و سعدی و مولانا نسبت دادند و اقوال آنان را دلیل صحت کلام و دریافت خویش فرض کردند، پژوهندگانی که با نگرش ماتریالیستی به تفسیر منابع دینی پرداختند، متتبعین حوزه علوم انسانی که تتبع حاصله از نگرش امانیستی خود را به رسم تحقیق عرضه داشتند و باعث محبوب ماندن حقیقت آثار فرهنگی شدند.

بسیاری از این گروه در میان خود ما و از خود ما هستند، نماز برپای می‌دارند، درباره بزرگان دین و ادب کتاب می‌نویسند، تاریخ ادبیات تالیف می‌کنند، اما در واقع شاگردانی را می‌پروردند که چونان یک انگلیسی یا آمریکایی به عالم می‌نگرند، همه دریافت خود را از میان فرهنگ غربی اخذ می‌کنند و جان و دلشان در هوای آن دیار می‌تپد.

عجبا! که هیچگاه «ماسونیت» در ایران مورد بازرسی جدی اهل نظر و فرهنگ واقع نشد. و ای عجب که همه وقت سر در پی کشف دشمن داشتیم اما گمان می‌کردیم تنها آنکه با زره پوش و کلت می‌آید دشمن است.

در این جنگ همه ساختمانها، خیابانها، شهرها و حتی همه اجسام و اجساد مردمان برجا و برقرار می ماند، اما از درون می پوسد.

د) خصم پنهان با ادوات جنگی آشکار

در این نوع از جنگ، خصم پوشیده در جامه ای زیبا و هنری وارد میدان می شود و بی آنکه دست به سلاح گرم ببرد می جنگد. جنگ مهاجمانی که قلم، دوربین، سینما، تئاتر و امثال اینها را سلاح خویش ساخته اند. همان که طی سالهای اخیر از آن به عنوان «تهاجم فرهنگی» یاد می کنیم.

منظورم تلاش آگاهانه ای است که به صورت سازمان یافته و به قصد مبارزه و براندازی سعی در ایجاد انحراف، تردید، بی میلی و نفوذ در میان جامعه ای دارد که مطابق میل او عمل نمی کند. چرا که می داند با تخریب اذهان و سست کردن قلوب و بازی با نفس جوانان آن سرزمین می توان آنان را ضعیف و خمود کرد و با متمایل ساختن قلبشان به سوی خود آنها را از درون می پوساند.

در این کارزار، دشمن، با بازی با نمادها و سمبلها، تخم بی اعتقادی می پراکند و همه چیز را به سخره می گیرد، خادمان را خائن و خائنان را خادم معرفی می کند تا زمینه های بسط فرهنگ سکولار و انسان مدارانه را فراهم سازد.

در این مرحله خصم، همه آرمانهای بلند را مبدل به خواسته های حقیر و پست دنیایی می کند، جوانان را به تمنیات پست حیوی مشغول می سازد. مدینه غربی را آرمانشهر مطلوب و فاضله معرفی می کند و بالاخره عالم پس از مرگ را در زیر لایه هایی از خاکستر غفلت می پوشاند. اسوه ها و نمونه های کامل شرافت و بزرگی را به سخره می گیرد تا امکان جایگزینی قهرمانان پوشالی سینما، تلویزیون و میدانهای ورزشی را فراهم آورد.

در عصر حاضر، مطبوعات در زمره بارزترین ابزارهای هستند که خصم براحتی از آنها بهره می جوید تا با ایجاد غوغا و اغتشاش بستر دیگرگونی اذهان را فراهم نماید.

برای حضور در هریک از این میدانها مردانی کارآزموده لازم است. جنگ رویارو «مردان مسلح نظامی» را می طلبد اما، در میدان دوم تنها مردان کارآمد زیرک (به قول امروزیان سیاستمداران کارکشته) می توانند وارد شوند. دشمن در این میدان در جامعه و با خصلتهای «عمر و عاص» حاضر می شود. اما میدانداری در عرصه سوم نه کار مردان جنگی است و نه سیاستمداران؛ چرا که عقل جزوی و تدبیرگر در این میدان عاجز است. در این میدان مردان اهل تفکر، دانایان قوم و اندیشمندانی می توانند خودنمایی کنند که درک عمیقی از مکاتب مختلف و رایج در پهنه زمین داشته باشند، آنان که نحوه ظهور کفر و شرک و حق را در هر عصر می شناسند و بویژه دریافته اند که در این دوره و زمان چگونه کفر به جلوه گری مشغول آمده است. مردانی که صورت زبانها، صورت آثار و جلوه گری قالبها آنان را نمی فریبد و قادرند از لابلای دهها پرده و حجاب حقیقت کلام را دریابند. چه، در این ساحت خصم چون موریانه ای از درون می پوساند. درست در حالی که صورتهای بیرونی زیبا و پابرجا می نمایند.

در همین جا متذکر این نکته می شوم که منظورم از مردان اهل تفکر ضرورتاً دارندگان مدرک دکترای دانشگاهی و یا حتی درس خوانده های سطوح مختلف حوزه های علمیه نیست. قصه پیچیده ای است که کالبدشکافی آن نیازمند مجالی درخور است.

4- غفلت از مطالعات و طرحهای استراتژیک

«استراتژی» را نقشه جنگی یا فن جنگیدن در ادبیات نظامی و نظامیگری معنی کرده اند. چه در طول همه قرون گذشته هیچ سرداری، هیچ حاکمی و هیچ امیری برای جنگیدن و ملک داری بی نیاز از داشتن نقشه و طرح کارآمد نبوده است، فرماندهی که هنر جنگیدن را می داند با کمترین تلفات بر خصم پیروز می شود و این نوع فرماندهی نیازمند آگاهیهای زیر است:

1- آگاهی از عده و عده خصم و موقعیت مکانی آنها در میدان؛

2- آگاهی کامل از عده و عده نیروهای خودی، موقعیت مکانی و روحیه جنگاوران؛

3- آگاهی کامل از نقطه ای که در دست دشمن است یا محلی که باید فتح شود؛

4- آگاهی درباره همه فنون و نقشه های تاکتیکی که به مدد آنها می توان جنگید؛

5- آشنایی با سلاحها و ادوات و مردان کارآمد میدان در میان صفوف. فرماندهان کارآزموده بر استراتژی دشمن با خسارات اندک فائق می آیند. ملک داری خود نوعی جنگیدن است. «حفظ جغرافیای خاکی و فرهنگی یک قوم» نیازمند توانایی و آمادگی است و «مطالعات استراتژیک» حکمرانان را برای رسیدن به اهداف دراز مدت و حفظ دستاوردها، تثبیت موقعیت، کنترل شرایط، حراست از منافع مادی و معنوی رعایا و آگاهی از نحوه عمل و خواست دشمن یاری می دهد.

«مراکز اطلاعات استراتژیک» پشتیبان اصلی همه نظامهای پر قدرت در جهان امروزند. هسته ای اندیشمند و کارآمد که پیش از وقوع حوادث و برای

آینده طراحی می کنند و ما فاقد مطالعات جدی استراتژیک بودیم و یا به عبارتی هیچ دستگاه هوشمندی عهده دار «طراحی، نقشه کشی و مطالعه» جهت تحقق استراتژی انقلاب اسلامی نشد. همچنانکه هیچ دستگاه هوشمندی عهده دار شناسایی طرحها و نقشه های دشمن جهت خنثی سازی استراتژی دشمن نگشت. شایان ذکر است «طرحهای استراتژیک» تنها شامل امور نظامی یا سیاسی نیستند، بلکه، اینگونه طرحها «سمت و سو، نحوه حرکت، سازماندهی قوا و تدارک امکانات مورد نیاز» یک ملت را در همه زمینه ها معلوم می سازد و اجازه نمی دهد قومی در امور نظامی به سویی و در اقتصاد به سویی دیگر برود.

برای مثال چنانچه همه امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی ما براساس طراحی استراتژیک پیش می رفت؛ در می یافتیم که میان «تشکیل ارتش بیست میلیونی بسیج، شعار آزاد سازی قدس، مبارزه با تهاجم فرهنگی، و تاسیس کارخانه های مونتاژ اتومبیل سواری، طراحی مناطق آزاد تجاری کیش و امثالهم، اخذ وام از بانکهای جهانی، ساختن پالایشگاه در حاشیه خلیج فارس و در مقابل ناوهای آمریکایی، ساخت کلانشهر تهران، توسعه فرهنگی، خرید گندم از خارج و...» چه رابطه ای وجود دارد. زیرا، هریک از موضوعات خود حکایت از یک استراتژی می کند.

تجربه نشان می دهد که این مرکز، هیچگاه قادر به طراحی برنامه استراتژیک برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی نبوده، بلکه دانسته یا ندانسته از کنار چنین امر مهمی که می توانست تاثیر بسزایی در آینده مسلمین و سرزمینهای اسلامی داشته باشد گذشته است.

سالهای بحرانی انقلاب و جنگ و حذف ناجوانمردانه مردانی کارآمد چون «چمران، بهشتی، مطهری و...» اجازه انجام اینگونه طرحها را نداد اما بعد از آن نیز به عناوین مختلف از این موضوع غفلت شد. استراتژی انقلاب اسلامی، مبتنی بر تعالیم دینی، رهنمودهای امام خمینی، قدس سره، و شعارهای مردمی بود و پس از آن طی 20 سال اخیر نیز به گونه های مختلف مقام معظم رهبری درباره آنها متذکر شده اند اما:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته به جایی نرسد فریاد است بی گمان بیش نیاز شروع این نوع مطالعات و طراحی دوری از سه غفلت مذکور در بخشهای قبلی، به اضافه آگاهی از مبانی نظری دینی و تعیین دقیق مختصات اهدافی است که نیل به آن مطلوب است.

5- غفلت از «انقلاب فرهنگی»

آنچه که پس از بیست سال در میان انبوهی از بخشنامه ها، سمینارها، شعارها به فراموشی سپرده شد و به دلیل تعللها و ندانم کاریها فرصتهای بسیاری از دست رفت تا آنگاه که قصه مردم، قصه «تعرب بعد الهجرة» شد؛ انقلاب فرهنگی بود.

برخی، جدا کردن کلاسهای درس دانشجویان دختر و پسر را انقلاب فرهنگی فرض کردند، برخی کارشناسان افزودن واحدهای «معارف اسلامی» و «ریشه های انقلاب اسلامی» را به فهرست دروسهای دانشگاهی، انقلاب فرهنگی تصور کردند. برخی تاسیس انواع و اقسام دانشکده های آزاد دولتی را مصداق آن ذکر نمودند، ولی باز هم دیدیم که در ساختار تعلیم و تربیت دانشگاهی و آموزش و پرورش، هیچ چیز عوض نشد. هیچ گفتگویی درباره «مبادی علوم⁽²⁾» و نقد ویژه آن در نگرفت و هیچ سمیناری تشکیل نشد. همان رشته ها، همان منابع،

همان روشهای شناخت (متدولوژی علوم غربی)، همان نام دانشگاهی پابرجا ماند. تا آنکه نسل اول انقلاب از مرز فارغ التحصیلی گذشت و نسل دوم بر همان اساس و مبنا، مدارج دبستان و راهنمایی و دبیرستان را پشت سر نهاد تا آنجا که بازگشت به عقب و تجدید حیات فرهنگ انسان مداری، اخلاق لیبرالیستی و ترویج نهضت سکولاریزم جای انقلاب فرهنگی را گرفت و عجبا که هنوز هم صدور بیانیه های تبلیغاتی از سوی هیچیک از شوراها، سازمانها و مقامات مسؤ ول و مکلف از طریق رسانه های جمعی قطع نشده و همچنان شعار مقابله با غرب و تهاجم فرهنگی و انقلاب فرهنگی و امثالهم به گوش می رسد.

بی شک تحقق این برنامه به وسیله کسانی که جان و دلشان نیوشای کلام نظریه پردازان غربی است و از منظر غرب به عالم می نگرند (صرف نظر از لباس و صورت ظاهری و القاب) ممکن نیست.

6- غفلت از اجرای حدود الهی بویژه در وقت ملاحظه اغیار و نواختن

دوستان

قصه حکومت، قصه «مگس است و شیرینی». منظور در این جا به آب و علیق رساندن خویشان و اقربا نیست، اگرچه در این باره سعی و افر به عمل آمده است.

در جایی سخنی خوانده بودم از حکیمی که گفته بود: مردم سه حق بر گردن حاکمان دارند:

1- نان؛ 2- امنیت؛ 3- اعتماد.

بدان که مردم را بر گردن شما سه حق است، هشدار که اگر در میانه انتخاب نان و امنیت درماندی امنیت را برگزین، چه اگر مردم نان نداشته باشند، اما

احساس امنیت کنند با تو می مانند و اگر میان انتخاب امنیت و «اعتماد مردم درباره خودت» درماندی سومی را برگزین چون اگر مردم نان نداشته باشند و امنیت هم نداشته باشند اما به تو اعتماد کنند با تو می مانند.

بسیاری از ایام، مردم در گیر و دار نان و امنیت در کنار مردانی که به آنها اعتماد کرده اند می مانند و بالعکس گاه پیش می آید که در عین برخورداری از نان و امنیت از خیمه فرماندهان می گریزند.

چشم پوشیدن از خطای دوستان و خویشان، رها کردن نزدیکان و اقربا به حال خود، تقسیم مناصب بر مبنای خویشی و دوستی، سپردن کارهای پست به بزرگان و کارهای بزرگ به ضعیفان؛ ریخت و پاشهای بی حصر و حساب، تن آسایی در وقت سختی و رنج مردمان و برداشتن حساب و حساب از کار و بار کارگزاران، نادیده گرفتن بی عدالتی و ستم برخی از آنان و مسایلی از این قبیل به رکن سوم یعنی «اعتماد مردم» لطمه می زند، چیزی که اگر اتفاق افتد هیچ چرب و شیرینی آنان را باز نمی گرداند.

تردید در اجرای حدود الهی در بسیاری از زمینه ها به دلیل غلبه خوف پنهان از عکس العملهای گردانندگان نظامهای استکباری موجب به فراموشی سپردن بسیاری از این امور می شود. بسیاری از مردان و زنان می توانند حافظان کیان فرهنگی و اعتقادی و خاکی مردم شوند، آنان که بی ادعا در گوشه ای سکنی گزیده و در گیر و دار امر معاش عرض و آبروی خود را به سختی پاس می دارند و نه آنان که در سنگر ادعا نشسته و بعد از هر واقعه و ماجرا به صدور بیانیه ها می پردازند.

بسیاری از مردان و زنان می توانستند چشم بینا و دست امین باشند، اگر مجال رخصت و دیدارشان را می یافتیم و یا اجازه گذر از خانها را می یافتند. بسیاری را باید می راندیم، پیش از آنکه فرصتها از دست برود.

7- غفلت از فتنه آخر الزمان و امام عصر، ارواحنا فداه

این سخن بدان معنی نیست که در نیمه شعبان به جشن و نقل و شیرینی و چراغانی نپرداختیم. بلکه غفلت ما از موضوع، محتوا و توانایی بالقوه و شگرف باور مهدوی است که می تواند نه تنها چونان سنگری محافظ اخلاق، فرهنگ و تمامیت این سرزمین باشد، بلکه همه جوانان و نوجوانان را در برابر جریانهای مهاجم مصونیت طبیعی بخشد.

طی سالهای اخیر این برداشت غلط به وجود آمده که: «گفتگو کنندگان از امام عصر، علیه السلام، چونان معتزله از حضور در مناسبات سیاسی، اجتماعی این مرز و بوم (و مبتلا به شیعه) کناره گیری نموده و آنهمه را منکرند». بی شک عملکرد پاره ای از مدعیان این شبهه را متبادر به ذهن ساخته است. بسیاری از کسانی که در راه افراط هر حرکت اصلاح طلبانه ای را نشانه ای از ظهور طاغوت در عصر غیبت دانستند و در آخر کار در طریق تفریط داعیه دار اصلاح طلبی به سبک و سیاق سازمانهای جهانی و عمده استکبار شدند و اینهمه از غفلتهای آنان درباره اموری بود که ذکر آن رفت.

فصل سوم: استراتژی انتظار

1- طرحی برای خروج از ایستایی

در بررسی هفت غفلت بزرگی که موجب بروز ناهنجاریهای بسیار در گستره حیات فرهنگی و مادی مردم این سرزمین بزرگ اسلامی شده، غفلت از موضوع «مهدویت و امام عصر، علیه السلام» در شکل خاص (و نه عام و کلی) به عنوان آخرین و یا در واقع هفتمین غفلت ذکر شد. این امر به جایگاه بارز این باور و نقش آن در زمینه سازی وضع مطلوب باز می گردد.

به عبارت دیگر، تا کسی متذکر آن موارد شش گانه نشود؛ متوجه ضرورت پرداختن جدی و فرهنگی به این موضوع نخواهد شد. تنها با گذار از غفلتهای مذکور است که امکان خروج از وضع نامطلوب فراهم می آید. در غیر این صورت این امر در وجه صرفا اعتقادی با چاشنی احساس و عاطفه در صورت قرن دو و سه هجری قمری گرفتار می ماند و کارکرد اصلی خود را از دست می دهد. شاید یکی از مشکلات مسلمین و بویژه شیعیان این بود که علی رغم در اختیار داشتن امکانات بالقوه و نیروی نهفته در باورهای خود بدلیل غفلت از وجوه فرهنگی و مدنی مورد نیاز در گستره حیات تاریخی خود قادر به بهره گیری از آنها امکان نبوده اند.

بی شک نمی بایست فرض را بر این گذاشت که همه کسانی که به نوعی در قالبهای گوناگون امثال تشکیل مراسم مداحی، برگزاری مجالس جشن و سرور و یا امثال اینها متذکر نام امام عصر، علیه السلام اند، متذکر همه غفلتها و راههای علاج نیز هستند. چنانکه نمی توان تصور داشت با رونق به جشنهای نیمه شعبان و ساختن انواع و اقسام برنامه های تلویزیونی می توان ره بجایی برد، اینهمه در

جای خود پسندیده و ضروریست اما جایگزین موضوع مورد بحث و مبتلا به در شکل کلان نمی شود.

بسیاری از مردم نیمه شعبان را با نقل و شیرینی سپری می سازند، چنانکه جمع کثیری از نویسندگان در شرح فلسفه غیبت و بیان ویژگیهای نواب عام و خاص کتاب و رساله نگاشته اند، اما باید متوجه این نکته بود که اینهمه برای خروج از بن بست و انفعال در شکل کلان و فراگیر کافی نیست، چنانکه عموم این آثار به هیچ روی قادر به هدایت خوانندگان از طریق طرح موضوع مهدویت و خارج ساختن آنها از بن بست غربزدگی و تاریخ و تمدن غربی نیستند. آیا هیچ فکر کرده ایم چرا بسیاری از طراحان موضوع «مهدویت» طی همه سالهای گذشته از طریق تربیت جوانان (به شیوه علم آموختگان فرنگی) خود، ناخواسته مقوم نظام آموزشی و تثبیت نظام اجتماعی و فرهنگی مغرب زمین در میان کشورهای اسلامی بوده اند؟ شاید بتوان یکی از دلایل واماندگی مسلمین را (هنگامی که شدیداً نیازمند «تجدید حیات فرهنگی» بودند) در همین دانست، آنان قادر به استفاده از نیروی نهفته در میان باورها و تاریخ خود نبودند و در گیر و دار با صورتها به صورت بندی مشغول آمدند چنانکه نتوانستند از طریق طرح «نظریه های کلی» افقهای دوردست را فراروی مردم بکشایند.

این سخن بازگو کننده اهمیت و ضرورت ترسیم جغرافیای مقصد و ماءوایی است که می بایست به سمت آن رفت و یا جماعت بسیاری را بدان سوی رهنمون شد.

هیچ به «معنی مرگ» اندیشیده اید؟

درباره مرگ بسیار گفته و شنیده و از مناظر مختلف بدان نگرسته ایم.

«مرگ» در عبارتی لطیف «معنی بخشنده» به زندگی است. چنانکه هرکس حسب دریافت و تعبیری که از مرگ در ذهن و قلب آن دارد و آن را وجدان کرده به زندگی می اندیشد.

آنکه مرگ را عین سیاهی و پایان همه چیز می پندارد، به نحوی به زندگی می پردازد و آن را معنا می کند و بعکس آنکه مرگ را چون راز سربمهر می شناسد و با دریافتی ژرف از آن به عنوان پلی برای گذار و رسیدن به عالم روشنایی و حیات ابدی یاد می کند به نحو دیگری زندگی را معنا می کند. گویا «مقصد» نحوه رفتن و بودن را معلوم می سازد.

چگونه می توان جماعت مردمان را به سوی مقصدی برد اما هیچگونه تصویر و ترسیم روشنی از آن ترسیم نکرد؟ و یا چگونه می توان درباره راه رفتن و اسباب بردن اندیشید در حالی که مقصد در هاله ای از ابهام و تاریکی فرو رفته است؟! طی دو سه قرن اخیر، همه اقوامی که بدون ترسیم دقیق جغرافیای «مقصد و ماوای مطلوب» سعی در ساختن زندگی کرده اند علی رغم شعارها به سوی مقصدی شتافته اند که از آن بیزاری می جستند. این واقعه باعث بوده تا بتدریج این گمان بدل به باوری فراگیر و عمومی شود که: «سیر در میان فرهنگ و تمدن غربی و گذر از مراتب و منازل آن امری محتوم و ناگزیر است».

دریافتی که شرنگ انفعال و واماندگی را چنان در کام ملت‌های شرقی و مسلمان ریخته که همه هم خود را مصروف جذب تمام عیار عناصر فرهنگی و مدنی غربی ساخته اند.

همواره سه موضوع مهم می بایست در دستور کار همه کسانی باشد که بعنوان مصلح، آزادیبخش، ناجی و... درباره سرنوشت یک قوم اخذ تصمیم می کنند:

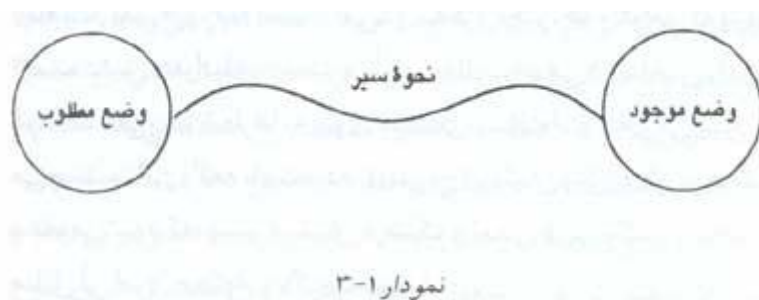
1- شناسایی وضع موجود؛

2- ترسیم وضع مطلوب؛

3- ترسیم نحوه سیر از وضع موجود به وضع مطلوب.

شناختن همه جانبه «وضع موجود» رهزن عقل می شود. به آن می ماند که پزشکی بدون شناسایی حال بیمار و نوع مرض او نسخه تجویز نماید. این موضوع به همان اندازه اهمیت دارد که نحوه استفاده از دارو و آگاهی از کمیت و کیفیت موادی که مصرف می شود.

با توجه به «فلسفه تاریخ شیعه» و درک و دریافت آنان از انجام جهان، غفلت از امام عصر، علیه السلام، و موضوع ظهور به منزله تایید فلسفه جعلی و بر ساخته فلاسفه و علمای علم الاجتماع غربی است. و به عبارت ساده تر؛ تردید در همه اقوال و آیات رسیده کتاب آسمانی و ائمه معصومین علیهم السلام، است.



جای این پرسش باقی است که چرا علی رغم وضوح و آشکاری دستور العملها و پیش بینی های متقن دانسته یا ندانسته درباره اش غفلت کرده ایم؟ بی گمان خداوند هیچ قومی را ناگزیر به پیمودن طریق تجربه شده اقوام عاصی و دور مانده از هدایت الهی نساخته که در این صورت موضوع ارسال رسل، قیامت و معاد و سؤال و جواب موضوعاتی لغو و بیهوده و عاری از حکمت حضرت باری تعالی به نظر می رسند.

اگر این فرض ساده، که ائمه هدی درباره اش بسیار گفته اند: «در آخر الزمان خشکسالی و قحطی فراگیر همه سرزمینها را در بر می گیرد» در دستور کار

متولیان امر کشاورزی سرزمینهای اسلامی قرار می گرفت در طراحی برنامه های خود چه موضوعاتی را برای حراست از مسلمین و شیعیان از بلای این عصر در اولویت قرار می دادند؟ کشاورزی؟ صنعت؟ یا صنایع مرتبط با کشاورزی؟

این مساله به بی توجهی مسلمین و معلمان آنان به پتانسیل قوی باورهای دینی و ضعف آنان در کشف لایه های تودرتوی آن دستورالعملهای حکمت آمیز بر می گردد. اگرچه طی سالهای متمادی درباره اهمیت این آثار و اقوال سخن بسیار گفته شده و به انحاء مختلف در تمجید و تقدیس آن، کتاب و روزنامه منتشر شده است، اما هیچگاه به نحو شایسته برای خارج ساختن آن دریافته از اجمال و جاری ساختن آن در عرصه تاریخ اقدام نکرده ایم. در حالی که همه امکان برای این امر و درافکندن طرحی نو فراهم بود. اما، تعلل و انفعال نه تنها بسیاری از فرصتها را از ما گرفت بلکه زمینه بروز نوعی یاس عمومی را نیز فراهم نمود تا آنجا که بسیاری از ناکارآمد بودن دین در عرصه حیات مدنی و فرهنگی مردم داد سخن دادند. و از همین نقطه تیره های زهرآگین به سوی دریافت دینی روانه شد.

البته سخن آنان که دم از ناکارآمد بودن دین در این عصر زدند خیلی هم بیراه نبود زیرا، آنچه که از آن به عنوان نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یاد می کردند و امید اصلاح امور را از آن می طلبیدند؛ در اساس با مبانی دین در تعارض بود و به آن می مانست که کسی طالب پرتقالی با طعم و رنگ سیب باشد.

اصالت دادن به آنچه که محصول تفکر و فرهنگ غیر دینی است چاره ای جز ترک دین و دل بستن به نظام معلول و بیمار غربی باقی نمی گذارد.

«طرح نو» نیازمند بازپرسی جدی از وضع موجود بود و اما، تلاش مسلمانان عموماً مصروف مسلمان کردن موجودی بوده که در ذات خود شیطانی است. سخن ناتمام بخش اول (چهار حرکت) به همین موضوع بر می گردد.

سفینه انقلاب اسلامی به مدد اولین منبع سوخت از پایگاه 57 برخاست و تا مدار 59 صعود کرد و پیش از آنکه بر مداری ثابت و ساکن به انتظار سقوط و افول بماند به مدد منبع سوخت دوم تا مدار 68 صعود نمود. اینهمه مدارهای ابتدایی و مقدماتی بودند و سفینه تا گذر از جوی که می توانست او را از سیاهپها و پلیدیها عبور دهد، نیازمند منبع سوخت سوم بود، زیرا توان آن دو منبع برای عروج به مدار مطمئن و شایسته کافی نبود.

چرخش سفینه بر مدار 68 به طور ثابت بسیاری از انتظارات را برآورده نساخت و بتدریج بروز نوعی خستگی را سبب شد. بویژه در این مدار سفینه جماعت جوانی را با خود داشت که هیچ اطلاع روشن و تجربه شده ای از پایگاه 57، مدار 59 و بالاخره مدار 68 نداشتند.

از این نکته نباید غافل بود که جماعتی ساز بازگشت به مدارهای قبلی و حتی پایگاه اولیه را کوک می کردند و خامان راه نرفته را نیز ترغیب و تشویق می نمودند.

تبلیغ و تایید مکرر مدارهای طی شده نیز بصورت طبیعی عاری از انرژی لازم برای صعود و یا حتی ماندن در مدار 68 بودند، زیرا بیش از هر چیز عاری از خاصیت آرمانی و انگیزه های سزاوار بود. ما نیاز به منبع سوخت سوم داشتیم، یک طرح آرمانی ویژه در نسبت با نقاط عطفی که طی شده بود، آرمانی جاذب جوانان، تئوری دیگری برای سازماندهی همه قوا، همه امکانات و همه

عوامل انسانی، اما با ویژگیهای خاص خود، این ویژگیها را در موارد زیر می توان خلاصه کرد:

- 1- رویکردی جدی و قوی به آینده داشته باشد؛
 - 2- ریشه در مافی الضمیر عموم مردم و جوانان داشته باشد؛
 - 3- خاصیت فرهنگ سازی داشته باشد؛
 - 4- برانگیزاننده و شور آفرین باشد؛
 - 5- از خاستگاه شیعی و روحیه قومی ایرانی برخوردار باشد؛
 - 6- ریشه در تاریخ این دیار و ساکنان آن داشته باشد؛
 - 7- الگو و نمونه ای عینی داشته باشد؛
 - 8- ملموس و واقعی جلوه نماید و جامع باشد.
- اینهمه ویژگیهای آرمانی تحریک آفرین رانشان می دهد که طرح درست آن (با توجه به همه غفلتهایی که می بایست جبران شوند) می توانست چونان مخزن سوختی مطمئن سفینه را از مدار 68 عبور دهد.

اما اولین ویژگی:

همه تلاش مبلغین فرهنگ و تمدن غربی مصروف آنست تا با اسطوره زدایی (به معنی طرد هر نوع دریافت فرا تاریخی) از عالم و دریافتهای بشری از یکسو و «تضعیف روحیه آرمانگرایی»، انسان را در گستره خاک و تمنیات صرفا خاکی گرفتار آورند تا با پذیرش فرهنگ جهانی (غربی) و تن دادن به تمدن ویژه آن تابع چشم و گوش بسته آن فرهنگ و تمدن شود. از همین رو دائما در تبلیغات خود اعلام می دارند «عصر آرمانگرایی و دریافتهایی ماورایی گذشته است».

رد این نگاه چندان نیازمند استدلال نیست. روح آدمی همواره متمایل به کمال است و مهبیای ستیز برای جستجوی سرزمینی مطلوب. این مشخصه در دوران جوانی بیش از پیش خود را می نمایاند.

جوان در جستجوی آرمانی جذاب، همراه با رویکردی نو به آینده همه توان خود را تقدیم می دارد. زیرا این تمنا وی را در گذر از وضع موجود و رسیدن به وضع مطلوب یاری می دهد.

اگرچه نسل پیشین «پیروزی بر طاغوت» و یا «غلبه بر خصم» بعنوان آرمان و آرزویی جذاب خود را نمایان می ساخت اما با سپری شدن آن ایام و گذر سفینه از مدار 57 و 68 آرمانهای مذکور مبدل به واقعیتی ملموس آن هم در گیرودار با واقعیتهای سیاسی و اجتماعی شدند. از همین رو بشدت آسیب پذیر نیز گشتند.

متذکر می شوم که آنچه می بایست فراروی جوانان قرار می گرفت قبل از هر چیز الزاما می بایست از این ویژگی یعنی (رویکرد به آینده) برخوردار باشد. اما ویژگی دوم:

طی دهه شصت همه چیز مهبیای طرح و پذیرش موضوعی نو بود و جوانان نیز مستعد سیر در مسیری که روی به آینده داشت. اما تنها نظریه ای می توانست همه گیر و موج آفرین شود که در «ما فی الضمیر» ریشه داشته باشد. تمنیات بسیاری برانگیزاننده اند از جمله آنچه که نفسانیت آدمی طالب آن می شود اما، صرف نظر از نیازهای برخاسته و کاذب تنها برخی امور ذاتی وجود آدمی اند و به عنوان عنصر مشترک همگان را در بر می گیرند.

چنانکه «انتظار» ذاتی وجود آدمی است و ریشه در ما فی الضمیر همه بندگان دارد و از آن به عنوان «امر مشترک» می توان یاد کرد. از همین روست

که متذکر شدم تنها پیشنهادی می توانست و می تواند اقبال عمومی از سوی جوانان و مردم را در بر داشته باشد که هرکس براحتی پس از مراجعه به خود موید آن شود و بصورت طبیعی و بدون از هرگونه غرضی نسبت بدان عکس العملی مثبت نشان دهد.

شاید بتوان یکی از وجوه ممتاز اسلام را نسبت به همه مکاتب، مسالک و ایدئولوژیها در این دانست که همه آنچه را که اعلام می کند و یا بر حذر می دارد ریشه در ما فی الضمیر آدمی دارد. بواقع عقل و قلب آدمی پذیرای آن است.

اگرچه هواجس نفسانی نیز برانگیزاننده اند اما، بدلیل نسبتشان با تیرگی و پلیدی دارای عمری کوتاه همراه با نوعی دلزدگی و نفرت روحانی اند.

ویژگی سوم آنچه که بدان نیازمند بودیم تا از مرتبه سوم از تاریخ انقلاب اسلامی گذر کنیم «خاصیت فرهنگ سازی» بود. بواقع پیشنهاد ما چنانچه عاری از این خاصیت باشد پس از چندی عموم مردم را که بصورت طبیعی سردر پی یافتن «ادبی زیستن و بودن» هستند پس می زند.

همه کسانی که طی هشت سال نبرد سری به جبهه ها زدند دریافتند که میدانهای نبرد، بسان جزیره ایست با ساکنانی متفاوت، صاحب اخلاق خاص خود، مناسک و مرامی متمایز، ادبی ممتاز و عاری از هرگونه دورویی، نفاق، دنیامداری و رذایل. اینهمه «فرهنگ جبهه» را تشکیل می داد. چنانکه در هوای آن داستانهایی از قهرمانیها، غزلواره هایی از دوستی و مهر خلق شد، سرودهایی که به صورت طبیعی حاضران در آن ساحت را دگرگون می ساخت. چنانکه وقتی ساکنان آن جزیره به میان شهرها باز می گشتند احساس دوری و غربت می کردند.

هیچ به رفتار، پوشش، زبان و خواسته های برویچه های آن دوران توجه کرده اید؟ جبهه ها زبانی دیگر را خلق کرده بود.

عموم جوانان مستعد پذیرفته شدن در یک گروه، هم‌رنگ شدن با آن و متمایز شناخته شدن هستند. این خاصیت (فرهنگ سازی)، می تواند یک عقیده آرمانی را از ساحت نظری و فکری صرف خارج ساخته و در صورت اخلاق، مناسک و اعمال متجلی سازد و جبهه ای عمومی پیدا کند.

بسیاری از خواص از اینکه مردم به حرفها و سخنانشان دل نمی بندند گلایه دارند. آنان از این نکته غافلند که مباحث کلی نظری مخصوص کلاس درس اند و تنها وقتی آن مباحث از ساحت خاص خود فرود آیند و از طریق زبان و ادب و ذوق همه فهم شوند در میان شهر و دیار جاری می شوند.

می بایست متذکر این نکته بود که هیچ بخشنامه و قانونی، هیچ زور و ضربی قادر به ساخت یک فرهنگ نیست، این امر می بایست بصورت طبیعی، آرام و بتدریج صورت گیرد و همواره انگیزه های قومی و آرمانهای بزرگ (به شرط داشتن ویژگیهایی که برشمردیم) قادر به ایجاد یک دگرگونی همه گیر هستند. این امر بصورت طبیعی ویژگی چهارم یعنی «شور آفرین بودن و برانگیزندگی» را در پی دارد.

هیچ به عبارات منظومه قافیه پردازان مزد بگیر دقت کرده اید؟ ایات منظوم آن علی رغم صلابت عبارات و درستی قافیه و ردیف و وزن دل آدمی را می زنند، از دور تصنعی بودن را فریاد می زنند و بعکس، شیون مادران فرزند مرده صد مرتبه دلنشین تر هستند.

آدمی هر آنچه را در خانه دل جای دهد می ستاید، پاس می دارد، به پایش می نشیند و قربانی می دهد و برایش نغمه می سراید.

اگر شعارهای سالهای اولیه انقلاب و سروده های مردمی آن عصر را به خاطر آورید می بینید جملگی برخاسته از دل و ضمیر صاف مردمانند؛ چنانکه نوحه ها و مداحیهای دوران جنگ و شبهای نبرد نیز از همین ویژگی برخوردارند. حیف که هیچگاه بدرستی «موسیقی جنگ مورد ارزیابی دقیق قرار نگرفت و سامانی درخور نیافت». اینها یادگار سالهای شور و هیجان و دلدادگی طبیعی مردمند. و تنها آرمانهای بلند و عاری از دستورات عملهای دولتی می توانند احیاگر شور و هیجان عمومی باشند. این شور مردم را از میانه فراز و نشیبها عبور می دهد و وادارشان می سازد که چشم را بر سختیها و کاستیها ببندند و بعکس، زندگی عاری از شور و مردم فارغ از شوق در گیر و دار فراز و نشیبها سر در لاک فرو برده و منافع فردی خود را جلب و حراست می نمایند.

آرمان شور آفرین، فرهنگ ساز است، موسیقی ویژه خود را خلق می کند، ادب خود را بارز می سازد و زبان و ادب سزاوار و شایسته خود را منتشر می کند.

پنجمین ویژگی برای آنچه که از آن به عنوان مخزن سوم سوخت سفینه مورد نظر یاد شده برخوردار از خاستگاه شیعی است و ممکن است در بدو امر این تصور بوجود آید که نگارنده حسب علقه خود به شیعه امامیه این نکته را متذکر شده اما چنین نیست. شاید اگر این عبارت را با عبارت «خاستگاه ایرانیان اصیل» عوض می کردم در منظورم هیچ تغییری بوجود نمی آمد. عموم شیعیان پیرو مکتب ولایت ائمه هدی و علی بن ابی طالب، علیه السلام اند. در واقع آنان پیرو مکتب جوانمردی، شجاعت، فتوت، سخاوت و رادمردی اند. همه آنچه که در فرزندان امام علی، علیه السلام، چون خونی جاری بود، همه صفات و خصال مردانی

است که در سرتاسر آثار و منابع ایرانی ستوده شده تا جایی که به عنوان اخلاق و روحیه عمومی ایرانیان قابل شناسایی اند.

شاهنامه قبل از اثر حکیم طوسی آینه این مرامند و پس از آن از شاهنامه فردوسی تا آثار عطار و نظامی گنجوی و از آنجا تا شاعرانه های حافظ و سعدی ادامه می یابند.

گاه متذکر این نکته بوده ام که از این جماعت نه مردمی راهب و گوشه نشین می توان ساخت نه ملحدی لامذهب و عصیانگری جانی. همه آنچه در داستانهای حماسی و پهلوانی آمده در طول تاریخ تجربه شده چنانکه حافظ شیرازی به تمامی معنا آن را در هیات «رندی» آشکار ساخته است.

پهلوانان نام آور شاهنامه از کاوه و فریدون گرفته تا سهراب و سیاوش و رستم جملگی عیاران قصه های عامیانه اند. سمک عیاری که جامه عیاره پوشیده، زندان عالم سوز، سربداران خراسان، لوطی های زورخانه ها و بالاخره عباس میرزا و همه شهبازان میدانهای نبرد هشت ساله ایران و عراق.

بی شک همین صفات و خصال موجب بوده تا این قوم اسلام را و بلافاصله پیروی از اهل بیت و نبی اکرم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، را پذیرا شود، بر آستان جوانمردی چون علی، عَلِيٍّ، سر بساید و مهر حسین بن علی، عَلِيِّ، را در دل جای دهد. چنانکه همین امروز علی رغم همه ابتلائات روا و ناروا به یاد شهیدان کربلا بر سر و رو می زند، به کوچه و خیابان می ریزد و هر زمان دیگری هم که بوی صفا به مشامش برسد از جا بر می خیزد.

از همین رو بود که عرض کردم تنها چیزی این قوم را بر می انگیزد که ریشه در خاستگاه شیعه و روحیه قومی ایرانی داشته باشد.

ایرانیان با مشاهده خصال جوانمردی در امان خانواده نبی اکرم، ﷺ، پذیرای تام و تمامش شدند اگر جز این بود شمشیر و تازیانه هیچ ترک و تازی نمی توانست برای مدتی کوتاه آنان را به زیر یوغ بیاورد تا چه رسد که از آنان بخواهد که با دل و جان هست و نیست خود را فدا کنند.

این امر مربوط به ویژگیهای فرهنگی و اخلاقی است اما جز این می بایست آرمان و اندیشه پیشنهادی، ریشه در تاریخ این دیار و ساکنان آن نیز داشته باشد.

جماعت بسیاری از خیل روشنفکران همواره از عموم و عوام مردم گله و شکایت سر می دهند که چرا آنان را پذیرا نیستند و با آنان همدلی و همنوایی نمی کنند. از همان سالهای اولیه ظهور جریان روشنفکری و سایر ایدئولوژیهای منشعب از امانیسم و ماتریالیسم، علی رغم تلاش و تبلیغ روشنفکران چپ و راست (سیاسی) هیچگاه این جریان مبدل به خواست عمومی مردم ایران نشد. چنانکه ادبیات و موسیقی روشنفکرانه اگر چه صورت بومی به خود گرفت اما اقبال عمومی را به دست نیاورد. علت این امر به ندانستن و بی سوادی باز نمی گردد، مشکل این جریان ریشه نداشتن در تاریخ این سرزمین است.

طی هفت، هشت سال اخیر هم اگرچه دیگر بار همین جریان در پوشش تمایلات روشنفکرانه با پسوند اسلامی ظهور کرده و حتی جماعتی از روحانیون نیز طلایه دار آند اما، گویی یک حس مشترک، یک بوی ویژه اجازه نمی دهد که عموم مردم کوچه و بازار پذیرایش شوند، به همان سان که مارکسیسم هیچ موفقیتی طی 70، 80 سال در ایران کسب نکرد.

صحبت از نیازهای مشترک (امر معاش) و حتی دفاع از آن، شرط کافی برای جلب اعتماد مردم ایران و برانگیختن آنان نیست. آنان همواره در پی آند تا رد

و نشان هر مرام و مسلکی را در بنیاد تاریخ گذشته خود بیابند؛ چه این بن مایه تاریخی به نوعی انعکاس روحیه عمومی آنان نیز هست. گویا نگاه به گذشته و تجربه آباء و اجداد بدانها می فهماند که طرح و سخن پیشنهادی می تواند با تمنای درونی و تمایلات عاطفی آن سازگاری داشته باشد یا نه؟

هیچ به این موضوع اندیشیده اید که چرا ساکنان این سرزمین هیچگاه ملحد، بت پرست و کافر نبوده اند؟

همه تاریخ گذشته و همه آثار مانده از دوران بی زمان و مکان اساطیری موید این مطلب است. این موضوع درباره اقوام اروپایی، آسیایی، آمریکایی و حتی اعراب ساکن سرزمین اسلامی صادق نیست، بهمان سان که در سابقه و لاحقہ نبی اکرم، ﷺ، و اجداد کرام ایشان هیچ نشانی از بت پرستی ملاحظه نمی شود.

هفتمین مشخصه هر پیشنهاد مطلوب - در صورتیکه مخاطب آن عموم مردم باشند - داشتن نمونه و الگویی عینی، ملموس و موجود است.

هیچ گاه مردم را در خلا و در عالم خیال و رویا نمی توان برانگیخت، تحریک احساس و شور در آنها نیز پس از چندی رنگ می بازد و موجب بروز بی اعتمادی و نفرت آنان می شود.

نمونه ها چونان چراغی راه را می نمایانند، گردنه ها و عقبه ها را جلوه گر می کنند، انگیزه حرکت می آفرینند و بالاخره یک آرمان را واقعی، ملموس و ممکن نشان می دهند.

این نمونه ها در وقت افتادن و خستگی دوباره از جای جستن را ممکن می سازد؛ چنانکه بازو در بازوی آنان می توان تا بی نهایت رفت. آنها در عین داشتن کمال، نیل به کمال را در وجهه ای عمومی و عام، شدنی اعلام می کنند و

علی رغم حضور در ساحتی والا در میان مردم و با آنان می‌زیند و فراز و نشیبها را با آنان طی می‌کند. حضور ملموس و محسوس نمونه‌ها یاری‌کنندگانی هستند که به دلیل وسعت وجودی شان همه خلل و فرج را مسدود می‌سازند و در هیچ موضوعی و پیشامدی پاسخ «نمی‌دانم» نمی‌دهند. شاید از همین روست که آخرین ویژگی را در جامعیت و واقعی بودن یک آرمان اعلام داشتیم.

همه الگوهای پیشنهادی از مشکل بزرگ «عدم جامعیت» رنج می‌برند. وقتی جریان روشنفکری دین را از سیاست جدا می‌کند، معترف به آن است که بخشی از نیازها و یا تمنیات طبیعی آدمی کاری ندارد، نمی‌شناسدش، پاسخ روشنی برایش ندارد و از اینرو رهاش می‌کند. وقتی کمونیسم و سوسیالیسم به جهان مادی می‌پردازد و قلم نفی بر عالم روحانی و ملکوتی می‌کشد؛ استعداد مرگ و نیستی را در خود می‌پرورد.

مرگ سرنوشت محتوم همه طرحهایی است که تنها به بخشی از وجود آدمی توجه می‌کنند.

چگونه می‌توان به بخش حیوی و جسمی آدمی پرداخت اما از نفس او و همه آنچه که بارز می‌سازد و همه قوای پنهان و آشکارش غافل ماند، به همان سان که نمی‌توان از روح نهفته در سینه آدمی غفلت کرد و تعلق خاطر او را به عالم امر و ساحت ملکوت به فراموشی سپرد.

اگر آدمی را یافتید که قادر به ترک تام و تمام جسم و یا نفس خود باشد، می‌توانید امیدوار باشید الگوهای پیشنهادی یک وجهی و یک ساحتی هم می‌توانند دوام آورند و مطلوب واقع شوند. حضور آدمی در عرصه خاک، انعکاس حضور موجودی است چند ساحتی. موجود غریبی که در هر یک از ساحتها وجهی از

خود را بارز می سازد و از هیچکدام هم برای همیشه نمی تواند غفلت کند. از همین روست که او سر در پی سخن و طرحی می گذارد که جامعیت را در عین ملموس بودن دستور عملهایش درک کند و پذیرایش شود.

و اما بعد! بسیاری از سالهای پس از جنگ را از کیسه خوردیم، از گذشته دم زدیم، مدال ایام ماضی را بر سینه زدیم و همه آنچه را که برای خودمان «آرمان» بود با انواع و اقسام وسایل تبلیغی و... جلو چشم نوجوانان که با ما و به همراه ما سالهای انقلاب و جنگ را تجربه نکرده و قادر به درک مدارهای 57، 59 و 68 نبودند آراستیم و آرام و بی خیال بر مدار 68 به چرخش درآمدیم؛ غافل از آنچه که خواه ناخواه پیش می آمد. سکون (که در خود همه تباهی را داشت) و یا استحاله در جریانی که بیگانه بود اما با استفاده از خلا و فضاهای موجود خود را نمودار می ساخت. عشق و تعصب نیز موجب بود تا نقد و ارزیابی آنچه را که پشت سر نهاده بودیم کمتر تاب بیاوریم. اما، نسل دوم بی عشق و تعصب و بی آرمان، محو تماشای پدران خویش بود و همه آنچه را که برایش می خواندند می شنید، بی آنکه بدانند با خودش، با دلش و همه آنچه که در صورت طبیعی تمنا می کرد چه کند. بهمان سان که نمی دانست جماعتی چگونه در کمین وضع انفعالی اویند تا همه داشته هایش را بر بایند.

همه تلاشها برای تزریق آنچه که در رگهای خود ما جاری بود به آنان چندان اثر مطلوب نداشت. بسیاری از طرحها، سخنها و پیشنهادهای ما بیش از آنکه رویکردی با آینده داشته باشند به گذشته چشم می دوختند، به مدارهای طی شده و زیرین، بسیاری از آنچه پیشنهاد می کردیم استعداد شور آفرینی و فرهنگ سازی خود را از دست داده بودند، طرحهای وارداتی من درآوردی چون توسعه اقتصادی نیز بی ریشه، بی تاریخ و ناقص بودند و نسبتی با حال و

روز سفینه ای که در مدار 68 گرفتار آمده بود نداشت. تلاشهای همراه با بدفهمی و کج فهمی ما برای الگوسازی از قهرمانان ورزشی نیز ره به بیراهه می برد و بر ناهنجاریها می افزود.

از این نکته غافل بودیم که این سفینه سوختی دیگر می طلبید با مختصات و ویژگیهای خاص. چیزی که باید از آن هشت ویژگی که شمردم برخوردار می بود.

نگارنده بعنوان یک معلم، یک منتقد فرهنگی و کسی که با کند و کاو در تاریخ دویست ساله اخیر، سعی در بازشناسی جریان غربزدگی مسلمین و از جمله ایرانیان دارد؛ همواره متذکر این نکته بوده که جریانی در پیش است؛ جریانی که اگر شناخته نشود چون مهاجمی از همه خلل و فرج نفوذ می کند. اما، هیئات! کو گوش شنوا؟ همه گیرنده ها روی فرکانسهای غنیمت گیری، منصب طلبی و بی خیالی متمرکز شده بود، از همین رو داد و فریاد جمعی که خبر از فرا رسیدن سیل فرهنگ لیبرالیستی، نگرش سکولاریستی، تجدید نظر طلبان دنیا طلب که همه عالم را از عینک غربی می نگریستند، ره بجایی نبرد و بعکس، جماعتی خاص در تلاش پیگیر سعی در منطبق ساختن همه موازین شرعی و اخلاق اسلامی و معتقدات دینی با احکام و اصول و تفکر و فرهنگ غربی کردند. از هر کتابی روایتی یافتند و دکترین توسعه اقتصادی را عین اسلام ناب محمدی به خورد خلق عالم دادند.

هفت غفلت اساسی آنان را احاطه کرده بود و رهایشان نمی کرد چنانکه امروز هم بدین درد مبتلائیم.

دوگانگی در عمل و نظر، بلای عصر ماست. گویی دانسته یا ندانسته در بند «تئوری دین از سیاست» (به معنی اعم آن) گرفتار آمده ایم و یا در زیباترین

صورت تن به «سکولاریزم» داده ایم. در همان زمان که در سخنرانیها نفی کننده این تتوری هستیم و تکفیر کننده طرفداران آن.

باید اذعان داشت که گردانندگان امور «سیاسی، فرهنگی و اقتصادی» کشور بدلیل مستغنی دانستن خود از اهل نظر در پی وهم و گمان و یاران در بند مشهورات زمانه همه چیز را در هم آمیخته اند. در واقع اهم برنامه ها و طرحهای اجرایی فاقد مبنا هستند و یا دستکم در هر مناسبتی از مبنایی پیروی می کنند.

بسیاری از این امور ضرورتا در ده سال اول انقلاب باید به سرانجامی درخور می رسیدند و امروز این امر به دلایل زیر سخت به نظر می رسد:

1- حوزه های مختلف فرهنگی و نظری چنان در هم آمیخته اند که تفکیک آنان کاری کارستان می طلبد؛

2- دستگاههای ارتباط عمومی ذائقه مردم را تغییر داده اند؛

3- نسل جدید فاقد هرگونه آگاهی و آمادگی است؛

4- بسیاری از مسؤ ولان دستگاههای سیاسی و اجتماعی بی محابا بر طبل رجعت به مناسبات پیشین می کوبند؛

5- بسیاری از مردان مرد از دست رفته اند و یا در انفعال گوشه انتظار و عزلت گزیده اند.

شاید تصور شود که نگارنده بر طبل یاس می کوبد. چنین نیست، این صدا، صدای سیلی بر صورت خوش خیالی و بی خیالی است. چیزی که تا کنون ضربات زیادی از آن خورده ایم. احساس امنیت در میان دار بلا و ابتلا، دشمنی است غدار.

باید گفت امروزه بازپرسی از آنچه که موجب بروز غفلت شده و بسیج نیروها برای جبران مافات ضروری است.

شاید بتوان مسیر حوادث و وقایع جوامع انسانی را از بدو خلقت آدمی و انتخاب اولین حجت الهی یعنی حضرت آدم، عَلَيْهِ السَّلَامُ، تا زمان تشکیل حکومت عدل مهدوی و بالاخره استقرار دولت کریمه به صورت نمودار (1) ترسیم کرد.

می توان درباره هر یک از موارد به گفتگو نشست و برای جبران مافات طرحی نو درافکند. بی گمان جمله این موارد و به سامان رساندن آنها نه در توان این حقیر درگاه خداوندی است و نه وظیفه او. طی 20 سال اخیر بسیاری از مردان برای انجام امور مهم بر مسند قانونگذاری، قضا و حکمرانی تکیه زدند. پذیرش مناصب به منزله اعلام توانایی در حل و فصل امور بود و از همین رو حجت بر همگی آنان تمام است. چنانکه می بایست پیامدهای همه اوامر و نواهی آشکار و پنهان خود را نیز پذیرا باشند و مهبای پاسخگویی در نزد خالق هستی، حجت حی خداوند و مسلمین که همه اختیار و امکان خود را بدانها سپردند. بسیاری از ناهنجاریهای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... حکایت از عدم توانایی در تشخیص دقایق امور می کند. همان که جملگی را تحت هفت غفلت بزرگ متذکر بودیم.

نمی توان اصلاح همه امور را از کسانی انتظار داشت که خود مسبب بروز ناهنجاریها بوده اند. در اینباره ناگزیر باید تجدید نظری جدی کرد و بیش از این وقت و سرمایه را مصروف کسانی که دانسته و ندانسته موجب بروز معضلات بودند نساخت. از میان همه موارد هفتگانه سه موضوع بیش از سایر موارد قابل توجه جدی اند:

2- ترسیم طرح جامع تحقیقات فرهنگی کشور (مقدمه انقلاب فرهنگی)

تحقیق این امر مهم مقدمات انجام «انقلاب فرهنگی» را فراهم می سازد. تا زمانی که این سرزمین فراخ در گیرودار «نگرش عمومی و کلی غربی در میان همه شاخه های علوم و فرهنگ غربی» است قادر به گذار از مرحله «انقلاب فرهنگی» نخواهد بود. چه این امر مهم تنها مجرای است که امکان بروز رویکرد ویژه و جامع انقلاب اسلامی را به عالم و آدم فراهم می سازد. هر زمان که نظام تصمیم گیرنده به ضرورت تحقق این امر پی برد؛ می توان «طرح جامع تحقیقات فرهنگی کشور» را (که هم اکنون بخشهای عمده ای از آن تنظیم و بررسی شده) ترسیم و تقدیم نمود.

در این مطالعه محقق می بایست متذکر «مبانی و منابع نظری غربی و نحوه بروز آن در موضوع» و «مبانی و منابع نظری سنتی» و نحوه ظهور و بروز هریک از آن دو گروه از مبانی در صورت بیرونی و سیرت حاکم بر آن امر باشد.

این نکته ناظر بر این امر است که همه مناسبات فرهنگی و مادی در ادوار تاریخی متأثر از حوزه های مختلف نظری و منعکس کننده آن است.

چگونه می توان شهر سازی، مسکن، پوشش و یا تربیت بدنی یک قوم را جدا و منفک از حوزه نظری حاکم بر حیات آنان و فرهنگی که آنها را در بر گرفته فرض کرد. بهمان سان که نمی توان جامعه ایرانی امروز را تجلی گاه تمام عیار فرهنگ و تمدن عصر اسلامی و یا فرهنگ و تمدن غربی فرض نمود. صورت بیرونی معماری، شهرسازی و سایر مناسبات در کنار هم، نوعی مدنیت را منعکس می سازند که قابل شناسایی، تعریف و ردیابی است. بهمان سان که

فرهنگ و ادب حاکم بر آنها خود ناظر بر دیدگاه کلی و عمومی حاکم بر آن ادب است.

تنها واسپس این سیر مطالعات فرهنگی و تاریخی است که می توان مختصات امروز را بدست آورد؛ مطالعاتی که بعنوان تکیه گاهی برای برنامه ریزی سخت بدان نیازمندیم.

متأسفانه طی 20 سال اخیر مبتنی بر مفروضاتی مجهول عمل کرده ایم. از همین رو همواره در طراحی و برنامه ریزی ناگزیر به تجدید نظرهای مکرر بوده ایم.

اگر نگاهی به پیرامون بیفکنیم در می یابیم که طی سالهای گذشته اولاً، صورتهای مختلف حیات مادی و مدنی را مطلوب، پذیرش آن را ناگزیر و آنها را عاری از جهت گیریهای فرهنگی و نظری دانسته ایم. ثانیاً، بر شالوده شهرهای موجود نظام شهر نشینی را گسترده کردیم. صورت و سیرت نظام ورزشی را مورد تأیید قرار دادیم و با الصاق تابلو «و ان یکاد»، «بسم الله» و... به اسلامی شدن آنها دل خوش داشتیم.

تنها وقتی با شیوه «مطالعات تاریخی و فرهنگی» به بررسی سیر تحول یکی از مناسبات فرهنگی و یا مدنی عارض بر حیات این ملت می پردازیم در می یابیم که آن مناسبات چگونه در گذر ایام تحت تاثیر عوامل مختلف از جایگاه خود خارج شده و دچار تغییرات بنیادین شده اند.

بازشناسی مقولات مهمی چون «شهر سازی، مسکن، تربیت بدنی، تعلیم و تربیت، ارتباطات و...» و ترسیم وضع دقیق امروزی آنها در گرو اینگونه مطالعات است.

نگارنده در تالیفات آثاری چون «داستان ورزش ایران» و «داستان ورزش غرب» که جملگی ناظر بر مطالعه سیر تحول تاریخی و فرهنگی تربیت بدنی در ایران و غرب هستند از همین روش بهره برده است. شایان ذکر است که در هر مرحله محقق متذکر سه ساحت مهم و اساسی است (نمودار 2):

1- مبانی نظری و تغییرات عارض شده در این ساحت در گذر ادوار مختلف؛

2- فرهنگ و اخلاق و تغییرات عارض شده در این ساحت در گذر ادوار مختلف؛

3- صورت بیرونی و مصادیق و تغییرات عارض شده در این ساحت تحت تاثیر حوزه های نظری و فرهنگی.

3- ترسیم طرح جامع اجرایی (مدنی) کشور، مبتنی بر مطالعات استراتژیک، مقصد مفروض و مطلوب و مقدورات موجود

تشریح دقیق این موضوع نیازمند فرصت است اما آنچه که در این میان قابل تامل است عبارتند از:

1- تکیه بر مبانی نظری دین و جایگاه موقعیت تاریخی ایران در عصر حاضر؛

2- ترسیم و تعیین استراتژی اصلی انقلاب اسلامی در حوزه های مختلف (سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی)؛

3- شناسایی استراتژی اصلی غرب (بویژه آمریکا و صهیونیسم)؛

4- توجه جدی به آنچه درباره «فلسفه تاریخ شیعی» و آینده جهان و جهان آینده در میان متون شیعی و اقوال ائمه معصومین، علیهم السلام، آمده است؛

5- ملحوظ داشتن موضوع «استراتژی انتظار»، تشکیل حکومت برای
آمادگی و استقبال در همه وجوه...

در همین جاست که تکلیف نظام اقتصادی، کشاورزی، صنعت، سیاست
داخلی و خارجی، نظامیگری و... معلوم می شود.
اولویتها معلوم می گردد، برنامه جامع تعلیماتی نونهالان تدوین می شود و
هریک از دستگاههای اجرایی در بافتی در هم تنیده حرکت دراز مدت و کلان
خود را در می یابند و...

چه باید کرد؟

یافتن پاسخی جامع برای این پرسش در گرو توجه و تذکر به موارد زیر
است:

آیا مسلمین و بویژه شیعیان رها شده به حال خودند و بی یار و دستگیر؟!
آیا فرو غلتیدن در گرداب سکولاریزم و مدرنیته فرنگی سرنوشت محتوم
آنانست؟!

آیا موجبیتی که برخی اهل قلم از آن دم می زنند جدی و ناگزیر است؟!
کدام عنصر از عناصر اعتقادی و فرهنگی اسلام می تواند رهگشا باشد؟
«مهدویت» ذیل نام مقدس حضرت صاحب الزمان، عجلایه، همه ویژگیهای
آرمانی فراگیر و طرحی نو برای خروج از ایستایی و حرکت در دوران اخیر را
داشت. اما، از آنجا که، گرفتار خود هستیم و دانسته و نادانسته شیفته و شیدای
تمدنی - که آن را تنها راه خلاصی می پنداریم - از یاد برده ایم که چه موهبتها
و نعمتهایی داریم.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خودداشت زیبگانه تمنا می کرد
رهروی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و ازدور خدایا می کرد

غفلت و خود خواهی موجب بوده تا او (آنچنان که باید باشد) فراموشمان شود و تاوان این غفلت را با کوبیده شدن به در و دیوار صخره های پریشانی و یاس پس بدهیم.

امان از این عقل بوالفضول که همواره آدمی را در گرداب پریشانی گرفتار می آورد. از آن زمان که گمان کردیم با سر پنجه عقل و خرد بریده از آسمان و به مدد مدرسه رفته ها و درس خوانده های دوران جدید، مراتب کمال را در زمین و آسمان طی خواهیم کرد؛ نه دنیا را حاصل کردیم و نه آخرت را. دنیایمان در اضطراب و قلق گذشت و آخرتمان در گرو امروز و فردا از دست رفت.

حال باید دید کدام آرمان، کدام اعتقاد و بالاخره کدام استراتژی از همه مشخصات هشت گانه ای که ذکر آن رفت برخوردار است؟

تا آنجا که به خاطر دارم در طول سالهای 68 تا 79 هیچ استراتژی روشن، مدون، مستقل و فراگیری که ریشه در این سرزمین اسلامی و فرهنگ ویژه آن داشته باشد پیشنهاد نشده و عموم دولتمردان سعی در تلفیق استراتژیهای مختلف داشته اند. بی آنکه عناصر آن در بافتی یکدست و در هم تنیده جلوه کند. از همین رو هر یک از مناسبات ره به سویی داشته اند و این یکی از عوامل آشفته گی فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.

شاید پرسیده شود چرا مقطع تاریخ 68 تا 79 را ملاحظه کرده ام. به اعتراف بسیاری از مدیران تا سال 1368 برنامه ریزی کلان و مدون (به عنوان استراتژی تدوین شده) در دستگاه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ملاحظه نمی شود و تنها از این سال است که پس از فراغت از جنگ موضوع برنامه ریزی دراز مدت مطرح می شود.

در آراء اقوال، تصمیمات و احکام امام خمینی، قدس سره، اصول کلی استراتژی برخاسته از تفکر دینی و فقه حکومتی کاملاً آشکار است و البته استخراج و دسته بندی همین امر هم موجب بود تا هیچگاه امام خارج از نظام نظری و ذهنی ویژه ای که داشتند سخنی ابراز ندارند. و باز همین امر باعث بود تا طی همه سالهای 57 تا 68 هیچ تعارضی در نقطه نظرهای کلی و کلان و جزئی ایشان ملاحظه نشود.

آنچه که به عنوان «استراتژی توسعه» بصورت ناقص و تنها در شکل آشفته و بی بنیاد (توسعه اقتصادی) در کشور مطرح شد ناظر بر عدم شناخت موقعیت کشور، ماهیت انقلاب اسلامی و مردم ایران بود. (هفت غفلت گذشته را نباید از یاد برد) از همین رو این استراتژی ره به جایی نبرد و پس از آن «استراتژی توسعه سیاسی و فرهنگی» نیز به همان دلیل و از جمله عدم جامعیت (غفلت از مناسبات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تعلیم و تربیت و... جاری در کشور) سرانجامی جز از آنچه که توسعه اقتصادی حاصل کرد نخواهد داشت.

اصلاحات را هم باید در میانه همین بحث دید و جایگاه آن را معلوم ساخت. بی شک طرح اصلاحات ناظر بر یکی از سه موضوع زیر است:

1- اصلاحات به عنوان مقدمه و پیش درآمدی که بستر طرح و اجرای یک استراتژی را مهیا می سازد که در این صورت باید پرسید آن استراتژی اصلی چیست و از کجاست؟

2- اصلاحات به عنوان یک استراتژی فرعی و کوچک که امکان اصلاح انحرافهای عارض شده بر استراتژی اصلی را فراهم سازد تا دیگر بار امکان حرکت در راستای آن استراتژی فراهم آید. در این صورت باید پرسید ما در

میانه کدام استراتژی سیر می کردیم که با پروژه اصلاحات قصد اصلاح کژیها را داریم؟ استراتژی توسعه اقتصادی؟ و یا...

3- اصلاحات به عنوان حرکتی ساده و سیاستی که بغلط جانشین استراتژی مورد نیاز شده؛ آنچه که باعث می شود تا همه فرصتها از دست برود. از همین روست که ضمن اقرار و اذعان به ضرورت اصلاحات، ضرورت ترسیم جایگاه و نقش آن مهم به نظر می رسد.

«باور مهدوی» به دلیل پتانسیل قوی خود امکان ترسیم و طراحی یک استراتژی را فراهم سازد؛ زیرا این باور بیش از آنکه رویکرد به عقب داشته باشد، متوجه «جهان آینده و آینده جهان» است. موضوع مهمی که همه فلاسفه تاریخ و نظریه پردازان غربی بدان توجه ویژه ای دارند و همه هم خود را مصروف طراحی برنامه ها و سازماندهی قوا برای این موضوع اساسی کرده اند. برنامه های «کمسیون سه جانبه» مرکب از سران کشورهای (آمریکایی، اروپایی و ژاپن) که تحت حمایت بنیادهای کلان اقتصادی را کفلر و دیگران ایجاد و سازماندهی شده؛ حول گفتگو و تصمیم درباره آینده جهان و هدایت و رهبری جهان آینده می چرخد.

شایان ذکر است که مهمترین اعضا «شورای روابط خارجی آمریکا» از جمله کیسینجر و نیکسون عضو این کمیسیون بودند.

بزرگترین نظریه پردازان جهان غرب (امثال هانتینگتون، فوکویاما، پوپر و دیگران) طی دو سه دهه اخیر وجهه نظر خود را «جهان آینده و آینده جهان» ساخته و سعی در نظریه پردازی در این باره داشته. و این نظریه ها را در قالب یک فلسفه ویژه تاریخی بیان و تشریح نموده اند و متاسفانه! مسلمین در هیچیک از محافل علمی و فرهنگی خود باب گفتگو در این باره را نگشوده اند.

«باور مهدوی» از «جهان آینده و آینده جهان» سخن می گوید. آن هم مبتنی بر فلسفه تاریخ ویژه تفکر دینی. همان که متکی به سنتهای لا یتغیر است. با پشتوانه ای وحیانی و کلام ائمه معصومین، علیهم السلام، و نه ظن و گمان و البته این گفتگو تنها در ساحتی کلان نمی ماند، در ساحت پابینی از همه آنچه که مردم می بایست بدان دست یا زند و امور خود را سامان دهند نیز سخن می گوید و در خود طرحهای اجرایی و عملی دارد. اگر بدان متذکر شویم. «نگاه به جلو» خود امکان هدایت عمومی جوانان را فراهم می آورد؛ زیرا به آنها آرمانی را پیشنهاد می دهد که از هر حیث در ما فی الضمیر آنها ریشه دارد.

هیچیک از اصول و فروع باور دینی مسلمین و از جمله شیعیان تا این حد ناظر به «حرکت در آینده» نیست. به همان نسبت که هیچیک از مناسک و مراسم ویژه آنان خالی از ذکر این امر مهم نیست.

حج، خمس، روزه، ولایت و امامت، جملگی این باور را در خود جای داده اند. تجدید عهد با انسان کامل، تلاش برای ورود به وخیل محرمان، عرفات، برائت و همه آنچه که جزئی از مراسم بزرگ حج به حساب می آید آینه ای است که در همه جای آن امام عصر، علیه السلام، خود را می نمایاند. مگر جز این است که همه رمضان به شبهای قدر می انجامد و شبهای قدر به عرض احوال در حضور امام عصر، علیه السلام، ترسیم مقدرات، تصویب اعمال، تایید کنشها و...

صدر تا ذیل اصل مهم ولایت و امامت ناظر بر همین موضوع است؛ حجت حی و حاضر و وجوب شناسایی ایشان که اگر شناسیمش مرگ در جاهلیت را نصیب خویش ساخته ایم.

شناخت امام زمان، شناخت حق زمان خود است، شناخت نسبتی که باید در زمان حیات با واسطه فیض حضرت خداوندی داشت. نظامنامه ای برای بودن در زمان حال، استراتژی زیستن در عصر حضور و غیبت حجت خداوند.

شناخت امام زمان، شناخت معیاری است که به واسطه آن می توان فهمید که در سه ساحت مهم اعتقادی، اخلاقی و عملی چگونه باید بود. مگر جز این است که هر عمل جزئی و کلی، هر اخلاق و فرهنگ کلی و جزئی و هر باور و اعتقاد کلی و جزئی که مورد تایید ایشان قرار نگیرد باطل است؟ مگر نخوانده ایم که:

طلب المعارف من غیر طریقتنا اهل البیت مساوق لانکارنا؟

«غدیر» تجدید عهد با ولایت است و خطبه بلند غدیر ناظر بر آینده و همه آنچه که شیعیان برای نگاه در آینده و بودن در آینده بدان نیازمندند.

«محرم»، ذکر داستان بلند بودن در کنار ولی و حجت زمان است و تذکاری برای بودن در آینده، بودن در کنار مردی که خونخواه کشته کربلاست.

مگر می توان در کسوت مسلمانی ماند و رد و نشان او را ندید؟!

دومین مشخصه ویژه این باور «ریشه در ما فی الضمیر آدمی» است.

این رساله مجال شرح مبسوط موضوعات فرعی را نمی دهد. از طرق مختلف و حتی تاویلهای صوفیانه نیز می توان بدان رسید تا چه رسد به هزاران روایت و حدیث متواتر که میراث دار آنیم.

انتظار ریشه در ما فی الضمیر ما دارد، ذاتی وجود آدمی است، کمال طلبی ذاتی وجود آدمی است، تمنای کمال و میل دیدار انسان کامل گمشده آدمی است از بدو خلقت تا ابد الابد.

در داستان آفرینش انسان، آدم ابوالبشر همه اسماء را آموخت، اسماء حسنی را دید و دریافت که بر آستان عرش نام محمد، ﷺ، ائمه معصومین، علیهم السلام، حک شده است:

نام محمد چو زد بر سر ایوان عرش کرد ملک سجده بر آدم خاکی تبار

مگر نشنیده ایم که ائمه هدی، علیهم السلام، فرمودند: «نحن اسماء الحسنی؟»

غفلت از کدامین عهد آدم، علیهم السلام، را مستحق دوری و هجران و هبوط ساخت؟ از هر سوی که موضوع مورد بررسی قرار گیرد در می یابیم که این باور و اعتقاد، ریشه در ما فی الضمیر آدمی دارد و تنها ذکر آن نام بلند است که می تواند گردهای غفلت را به کنار زده و عموم جوانان را متوجه خود سازد. شاید همین تاریخ بلند حضور است که موجب گشته تا از هر منظر که به گذشته بنگریم رد آن را بیابیم. تنها کافی است تا یک جوان ایرانی فرصت نگاه به پشت سر خود بیابد، درون خود را بکاود و یا به متون تاریخی نیاکان خود نظر بیفکند. قطعا سوشیانت را و مهدی را، در لابلای شاهنامه، مثنوی و غزلهای حافظ و آثار مانده از همه سخنوران نامی خواهد دید و قصه ها و ماجراهای ملاقاتش را در میان همه کتب مانده و پس از 255 ق. خواهد یافت. اصلا با او زندگی می کند و نفس می کشد. از همین روست که عرض کردم این باور به دلیل داشتن ریشه در دل تاریخ و ما فی الضمیر مردم این سرزمین چون جان شیرین آشنا است و سخت برانگیزاننده.

انسان کمال طلب است و هرگز ترقی صرفا مادی او را ارضا نمی کند و باور مهدوی همه آمادگی (جسمانی و نفسانی) و همه کمال زمینی و آسمانی را در خود دارد.

کدامیک از اسطوره‌ها قهرمانان از این ظرفیت بزرگ برخوردارند که شهری و روستایی، عامی و عالم، ترک و فارس و بلوچ در هوایش نغمه سر دهند و به نام بخوانندش و التیام همه دردها و مرهم همه زخمها را از او طلب کنند؟ کسی که واژه مرگ و نیستی درباره اش در زمره مضحکترین واژه‌ها و ناکارآمدترین آنهاست.

بندرت می‌توان در میان اسطوره‌ها و قهرمانان همه اقوام نان‌مردی را دید که با خود تمثال و تصویری از ادب بودن، اخلاق زیستن، سنت پیروی، فرهنگ زندگی بی‌او و ادامه حیات با او را داشته باشد. عموم اسطوره‌ها تنها یادآور یک حادثه اند، یادآور یک تعهد و پایمردی، بی‌آنکه کاری به کار مردم و یا سخنی درباره زیستن داشته باشند.

اما «موعود»، عَلَيْهِ السَّلَام، با همه چیز و همه کس کار دارد. با همه کس حرف دارد و هر کس را به زبانی می‌خواند. «موعود»، عَلَيْهِ السَّلَام، برای هر کس تکلیفی دارد، چنان که همه بودن و همه زیستن را نظاره‌گر است. تضمینی شایسته اما غیر قابل گسست با خود دارد چنانکه در آشکار و نهان با دوستان می‌ماند، ره می‌نماید پاسخ می‌گوید، می‌پرسد و ادبی درخور را طلب می‌کند. این ویژگی منتظران و پیروان مشتاق را وا می‌دارد تا به صورت طبیعی موجد فرهنگی باشند که او می‌خواهد.

«موعود» مقدس فرهنگ ساز است. چرا که همه فضایل عالی انسانی را در خود مجتمع ساخته است؛ فضایی که در همه ادوار مورد تقدیس مردان و زنان ایرانی بوده است و هست. فضایی چون شجاعت، سخاوت، جوانمردی، عدالت، صفا، رحمت، شفقت و ماندن بر سر عهد و پیمان.

بی گمان رمز ماندگاری آثاری چون شاهنامه، خمسه نظامی، الهی نامه عطار، فتوت نامه، داستانهای عامیانه (سمک عیار)، گلستان و بوستان، مثنوی، بهارستان جامی و حتی آثار عبید زاکانی در این است که این آثار جملگی آینه مرام و سنتی هستند که مردم این سرزمین در طول تاریخ حافظ آن بوده اند یعنی جوانمردی، مذهب رندی، صفا و شجاعت، به همان سان که باز همه آن آثار ناجوانمردی، جبن، ریا، زهد فروشی، و دروغ را در زمره لشکریان اهریمن معرفی می کنند و با همه توان و با زبان و عمل قهرمانان با آن می ستیزند.

این مردم رسم فتوت را در سینه داشتند و خاطره اش را در ضمیر ناخودآگاه و یادش را در حضور پهلوانان، تا آنکه جملگی را در سنت و سیره علی، علیه السلام، و فرزندان او یافتند. اهل بیت را از خود دانستند و با جان در خدمتشان آمدند. در سوگشان به سوگ نشستند و با سورشان به شادی برخاستند تا شیعه باشند و پیرو.

شیعه مترادف با جوانمردی شد و از شیعه بودن علی وار زیستن و حسین وار بودن و زینب وار پای در رکاب مردی گذاردن را فهمیدند تا به امروز. از همین روست که عرض می کنم آرمان «جایگزین» لاجرم باید ریشه در شیعه داشته باشد. مایه از اخلاق پهلوانان بگیرد و رسم جوانمردان را سرلوحه خود سازد.

مهدی، علیه السلام، موعود ادیان، فرزند علی، تمثال سوشیانت، نماد اسم رحمت، فتی و جوانمرد اهل بیت، با شمشیر آخته علی، علیه السلام، اسب محمد، صلی الله علیه و آله، منتقم خون حسین، علیه السلام، هادم ابنیه شرک و نفاق، گریزان از دروغ و نیرنگ و ریا، چونان شهاب ثاقب می آید تا آرزوی مانده در سینه ها را مبدل به واقعیتی انکارناپذیر کند. او که عموم یارانش جوانند، مشاورانش از ایرانیانند، حافظ سرزمین دل و جانست.

پیش از ورود به سایر مباحث مربوط به «استراتژی انتظار» متذکر این نکته می شوم که، تکیه بر «باور مهدوی» برای خروج از شرایط حاضر آخرین تیر ترکش ماست. حال چنانکه با اتکا به این امر نتوانیم حرکت کنیم و یا با مسامحه و سهل انگاری و غفلت آن را از کارکرد اصلی اش خارج سازیم، این هم ره به جایی نخواهد برد.

در ایران «شلوغ کردن»، با سر و صدا و تبلیغ خود را مطرح کردن، همه چیز را وسیله حفظ صندلی و وجه المصلحه قرار دادن شدیداً رایج است. تقریباً این موضوع استراتژی ثابت بسیاری از مدیران دستگاههای اجرایی است. نباید موضوع مهدویت را وسیله ای برای تبلیغ خود، تثبیت عناصر فرهنگ و تمدن غربی و گاه مشروعیت بخشیدن به اعمال و کردار خود کنیم.

شاید اگر می توانستیم خارج از مناسبات سیاسی و اجتماعی و به دور از غوغا در خلوتی همه آنچه را که در جهان می گذارد از سر تامل و تفکر بنگریم در می یافتیم که در «بحرانی ترین عصری که تا کنون بشر سراغ داشته به سر می بریم». این بحران به گردابی بزرگ می ماند که در آن همه چیز بی قرار در حال چرخیدن است و هر لحظه به نقطه مرکزی نزدیک و نزدیک تر می شود. این گرداب جدید نیست، اما احساس و لمس جدی در آن عصر حاضر به خاطر آن است که به نقطه مرکزیش نزدیک شده ایم. آنان که پیش از ما در قرون ماضی به سر می بردند چون در مدارهای دورتری از این گرداب بودند؛ شتاب کمتری را احساس می کردند.

شتاب و عجله ذاتی عصری است که در آن به سر می بریم. همه چیز و از جمله زمان سرعت گرفته است. مردان نام آور بسیاری را طی بیست سال اخیر شاهد بوده ایم که خورشید حضورشان زود غروب کرد. هم اینان اگر سیصد یا

چهارصد سال پیش می زیستند برای 50 تا 70 سال در صحنه می ماندند. در این دوران عمر آمدنها و رفتنها بسیار کوتاه است. هیچ چیز دوام نمی آورد. چنانچه پلیدیها زود آشکار می شود. عمر دولتها و خورشید بخت و اقبالها هم بسیار کوتاه است. چگونه می توان به دیواره کشتی ای پناه برد که خود در گرداب گرفتار آمده است؟

تمدن غرب با همه سر و صدایش در طرفه العینی ساقط خواهد شد؛ چنانکه شوروی در زمانی کمتر از 4 ماه ساقط شد و این را هیچکس تصور نمی کرد. تنها یک نقطه در عالم است که به مدد بخت آسمانی می توان با چنگ انداختن در دامانش از این گرداب جان سالم بدر برد، آن هم اگر عقل بوالفضول ما بگذارد. و او مردی است که سکاندار عالم است، خارج از گرداب و نظاره گر آن است اما، چگونه نگریستن بدو خود سخنی دیگر است.

می توان هر نیمه شعبان برای میلادش همه شهر را چراغانی کرد و از غیبت صغری و کبرای ایشان گفت. می توان یک هفته مثل روزهای عید و میلاد ائمه معصومین، علیهم السلام، فیلم کمدی و شوی تلویزیونی دید. و یا دو وعده بیشتر فیلم سینمایی را تاب آورد.

می توان به نام مبارک 113 نفر از یاران خاص ایشان، سیصد و سیزده مدرسه ساخت، سیصد و سیزده زوج را به خانه بخت فرستاد، به سیصد و سیزده نفر جایزه داد، سیصد و سیزده معلم و کارگر و پرستار موفق را برگزید و برای زیارت به مشهد فرستاد. حتی می توان بخشنامه کرد تا همه ادارات دولتی دو برابر بیشتر از سال قبل سر در ادارات را مزین کنند و شهرداریها در میدانهای شهر نقل و نبات پخش کنند و برای همه شهروندان کارت تبریک بفرستند. می

توان سیصد و سیزده جلسه سخنرانی برای مردان سیاست گذاشت اما نمی توان با این همه گمان برد که تکلیف خود را ادا کرده ایم.

می توان هزاران صفحه کتاب و مجله درباره امام عصر، علیه السلام، و موضوع انتظار منتشر ساخت و صدها سمینار برای بزرگداشت مقام اهل بیت، علیهم السلام، برگزار کرد و به صدها نفر بخاطر سرودن شعر و نمایش فیلم و... جایزه داد اما، تا آن زمان که ذکر موضوع «انتظار» در دستور کار کارگردانان امور «فرهنگی، اقتصادی و سیاسی» کشور وارد نشود، آتش همان آتش و کاسه همان کاسه است. تنها راه ما مبدل کردن این باور به یک استراتژی کلان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، تعلیم و تربیتی، شهر سازی، نظامی و... است. در غیر این صورت با همه چیز شوخی کرده و به دلخواه خود رفته ایم.

این کار ساده نیست، اما تکلیف عصر غیبت است. اگر قدرت و صندلی و امکان نیافته بودیم تکلیف نبود اما امروز هست. اگر انقلاب اسلامی نبود، اگر نظام جمهوری اسلامی نبود، تکلیف نبود. اما امروز تکلیف است. در غیر این صورت دانسته و یا ندانسته با اصحاب انجمنی که بدانها انتقاد می کنیم سوار بر یک کشتی شده ایم.

تکلیف ما این است که به عهدی که با انسان کامل، حجت حی خداوند، داریم وفا کنیم ورنه، چنانکه خود فرموده اند فیض دیدارشان همچنان از ما سلب خواهد شد. تکلیف ما این است که از هفت غفلت اساسی، هفت موضوع مهم که بر زمین مانده بگذریم و همه هم خود را در اولین گام مصروف جبران آن سازیم. والسلام

استراتژی انتظار - جلد 2

مقدمه

جلد اول مجموعه «استراتژی انتظار» با اقبال و توجه جوانانی از خیل دانشجویان، طلاب علوم دینی و سایر علاقه مندان مباحث فرهنگی روبرو شد. از این بابت خداوند را شاکرم و امیدوارم مقبول طبع بلند صاحب قلم واقع شود ان شاء الله.

جلد دوم با عنوان «حجت موجه» در حالی منتشر می شود که مباحث مهدوی به صورتی فراگیر در میان مجامع دانشجویی مطرح است و به عنوان بارقه ای از امید، روشنی بخش سینه همه کسانی است که درد دین و شوق دینداری در عصر غیبت و انتظار آنها روی پای نگه داشته است. آن هم در هنگامه ای که تند باد روشنفکر مابی و لیبرال منشی بسیاری از سطوح حیات فردی و اجتماعی مسلمین (و از جمله ایرانیان) را در بر گرفته و گرد یاس و انفعال را بر سیمای بسیاری از مردم پاشیده است.

«استراتژی انتظار» در خود و با خود، روح مقاومت، تلاش برای رفتن و رسیدن و بالاخره ذکر نام بلند حضرت صاحب الزمان (عج) را دارا است. نظریه ای که گذار از غربزدگی را متذکر می شود و مدرنیته تام و تمام را تقدیر مقدر انسان مسلمان نمی شناسد. مشروط به آنکه این گذار همراه با آگاهی درباره مسائلی باشد که طی 200 سال اخیر بر حیات فردی و جمعی مسلمین (تحت تاثیر فرهنگ و تمدن غربی) سایه افکنده است. جلد دوم در چهار فصل تنظیم شده است.

فصل نخست به صورت خلاصه ناظر بر ضرورت تدوین استراتژی و ملزومات آن است. فصل دوم دربرگیرنده دوازده دلیل است. دلایلی که نگارنده به اتکا آن سعی در ذکر این مهم دارد که «گفتگو از امام عصر علیه السلام و طرح استراتژی انتظار» تنها طریق گذر از شرایط فعلی برای رسیدن به شهر امن منتظران و ورود به خیل طالبان و داعیان حضرت صاحب الزمان ارواحنا له الفداء است.

در فصل سوم همه مطالب منحصر به گفت و گو درباره حجت و حجیت اهل بیت علیهم السلام و بالاخره امام عصر علیه السلام به عنوان «حجت موجه» شده است. امری که قطب میانی و رکن استراتژی مهدوی را می نمایاند.

در فصل چهارم از «عهد» و ضرورت بسته شدن عهد با ساحت مقدس حجت حی خداوند به عنوان حلقه اصلی و کلیدی ورود به صحن فراخ منتظران سخن به میان آمده است.

نگارنده بر این باور است که اگر این مباحث منجر به انعقاد عهدی قلبی نگردد و متکای برنامه ریزی کلان و استراتژیک نشود، نمی توان امیدوار به آینده ای عاری از بحران، التقاط و امتزاج نظری و فرهنگی برای مسلمین بود. بی گمان استخراج استراتژی های فرعی (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، تربیتی و...) این طرح از عهده و توان نگارنده به دلیل محدودیت زمانی، بضاعت اندک عملی و توانایی روحی خارج است و امید می رود پس از این اندیشه بلند و ذهن فعال استراتژیست های مومن به فرهنگ ولایی رهگشا شود. بی تردید، چنانچه عنایت حضرت مولانا امام المهدی علیه السلام رفیق راه شود و عمر کوتاه مجال دهد در جلد سوم وجوه دیگری از این موضوع «استراتژی انتظار» تدوین و فراروی همه خوانندگان محترم قرار خواهد گرفت. انشاءالله

اسماعیل شفیعی سروستانی

تابستان 1381

فصل اول: استراتژی و ملزومات آن!

اگر چه اصطلاح «استراتژی» بدلیل وابستگی واژگانی به کلمه یونانی «Strategos» به معنی «لشکر» و به عنوان یک اصطلاح در ادبیات نظامی معادل: فن اداره جنگ، فن فرماندهی، طرح نقشه برای جنگ، مفهومی نظامی و یا جنگی را متبادر به ذهن می سازد اما می بایست متذکر این نکته شد که، این اصطلاح در ادبیات سیاسی، اجتماعی نیز جایگاه خویش را تثبیت کرده است و به عنوان یک علم برای «ایجاد هماهنگی و همکاری بین همه طرحهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و بالاخره نظامی در سطحی کلان» مورد گفتگو و استفاده همه دولتهایی است که سعی در برنامه ریزی «هدفدار» و در عین حال «مستقل» برای مردم خود دارند.

شاید بتوان در این عصر دولت ها را به دو گروه: فعال و منفعل (تابع) طبقه بندی کرد.

دولت های فعال همواره به تبع نگاه و دریافت از هستی، جهان و حکومت سعی در تدوین یک «استراتژی کلان» برای اداره کشور، هدایت آن در دراز مدت و گذر دادنش از فراز و نشیبهای احتمالی دارند. و برعکس، دولت های منفعل، حکومت هایی تابع و تاثیر پذیرند که ناگزیر در پی فرمان ها و استراتژی های دولت های قومی و فعال می گذارند. اینان همواره ملت خود را در مغایکی تیره و تار به هلاکت می رسانند.

نگاهی ساده به تاریخ گذشته همه اقوام نشان می دهد که حاکمان فعال «حتی ظالمان و مستبدان» نقطه عطف های مهمی در حیات آدمی در عرصه زمین ایجاد کرده اند. این موضوع در تاریخ کشور ایران نیز قابل بررسی است.

اگرچه در ادبیات نظامی و سیاسی برای «استراتژی» (به تبع مباحث و موضوعات و رویکردها) تقسیمات بسیاری قائل شده اند؛ اما همچنان موضوع «استراتژی قدرت» در مقابل «استراتژی تدافعی» پر رنگتر از سایر تقسیمات خود را می نمایاند.

حاکمان و امیران پر قدرت، فعال، بلند پرواز و به ویژه جهانگشایان، همواره تابع «استراتژی قدرت» در نظام حکومتی خود بوده اند.

شایان ذکر است که آدمی با لذات متمایل به قدرت و مردان پر قدرت است و از ضعف و سستی رویگردان. به طوری که اگر این تمایل با پایبند «عقل و شرع» کنترل نشود؛ از او خون آشامی آدمخوار می سازد. باید توجه داشت که اتخاذ «استراتژی قدرت» الزاما به آدمخواری نمی انجامد که در اینصورت ناخواسته اتخاذ «استراتژی ضعیف و سلطان حسینی» را برای اداره جوامع پیشنهاد کرده ایم.

ایران در زمره کشورهای است که حاکمان گذشته اش عموماً نوعی «استراتژی قدرت» را سرلوحه ملک داری خود قرار داده بودند. این استراتژی، دکتترین و نظامنامه سیاسی و نظامی هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان، در قبل از اسلام و بعد از آن غزنویان، افشاریان و حتی ادوار اولیه حکومت صفویان است. و بعد از آن شاهد، استراتژی منفعل و چندش آور قاجاریه هستیم که تمامی دستاوردهای فرهنگی، اقتصادی و... را در برابر تند باد حوادث و رخدادهای عصر خود نابود ساخت. این موضوع درباره امپراتوران و جهانگشایان رومی و یونانی و بعد از آن ها تا ناپلئون و حتی هیتلر هم صادق است و در میان سایر ملل مشرق زمین نمونه هایی چون سلطان محمد فاتح (عثمانی) و دیگران را می توان دید.

در عصر حاضر هم «قدرت» استراتژی اصلی دول بزرگ غربی است.⁽³⁾ آمریکا، انگلیس، اسرائیل، روسیه و سایر دول مشابه تابع همین استراتژی هستند و بعکس دولت های عربی حاشیه خلیج فارس و سایر حکومت های منتشر در خاور میانه اصولاً یا فاقد استراتژی هستند و یا استراتژی دیکته شده ای را اساس ملک داری خود قرار داده اند. این دولت ها همواره بر لبه پرتگاه راه می روند و به رسم طفیلی در حاشیه فرهنگ و تمدن روزگار می گذرانند. باید دید در اتخاذ یک استراتژی دقیق توجه عمومی به چه مباحثی لازم است.

آینده نگری

شاید پاسخ سؤال ساده «چه می خواهیم بشویم؟» اساس اتخاذ سیاست ها و روش های گوناگون در همه وجوه زندگی فردی و اجتماعی و از جمله «ملک داری» باشد.

در زندگی «سلطان حسین» نقل کرده اند که وقتی بدو خبر دادند که «محمود افغان» تا پشت دروازه های اصفهان آمده است. در حالی که دل به «خطاطی» خوش کرده بود با بی خیالی گفت: «اشکالی ندارد. من خود یک اصفهان نوشته ام که نوشتن بر همه اصفهان می ارزد.»

مردان کوچک، صاحب همت و آرزوهای کوچکنند، با دنیایی حقیر و تمنایی پست. اما، مردان پر قدرت و شجاع تمنایی بلند و همتی متعالی و بزرگ در سر می پرورند.

شاید همین صفتی برای حاکمان بدتر و زشت تر از «جبن و ترس و دون همتی» نباشد. چنانکه «شجاعت» صفت بارز حاکمان بزرگ است.

در طراحی «استراتژی کلان» نظر به «آینده» از جایگاهی مهم برخوردار است. زیرا، «مقصد» همه نحوه بودن و زیستن را در هیات حیات فردی و جمعی معلوم می‌سازد. بسیاری از نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های عارض بر یک دوره از حیات ملت‌ها ناشی از گنگ و مبهم بودن همین موضوع است. وقتی آینده و مقصود نامعلوم باشد بسیج و سازماندهی هیچ نیرویی امکان‌پذیر نیست. و به زودی تمام عده و عده در برابر آینده‌ای تیره و تار از دست می‌رود.

آینده بلند و بزرگ و متعالی پاسخگوی تمنا و همت سردارانی است که مهبای جان فشانی‌اند و بعکس با طرح آینده مبهم و مقصود حقیر، هیچ سردار و هیچ خیل وسیع مبارزی را نمی‌توان مهبای مبارزه و جان فشانی کرد.

تعیین «نقطه مطلوب و مفروض» در دوردست، اولین گام در تدوین استراتژی است. طی دو سه دهه اخیر، دول استعماری و استکباری حسب استراتژی کلان خود، برای خروج از بسیاری از بن‌بست‌های اقتصادی و از جمله بن‌بست‌های حاصله از فقدان بازار مناسب برای مصرف کالاهای تولید شده صنعتی، از یک سو و بسط و توسعه فرهنگ لیبرالیستی از سوی دیگر، تز «توسعه اقتصادی» را - که جملگی مراتب دستیابی به حکومت جهانی است - به عنوان یک دکترین برای کشورهای به ظاهر عقب مانده و جهان سومی تجویز کردند؛ تا از این طریق امکان ورود این ملل به عصر «مدرنیته» و کسب استعداد لازم برای بهره‌دهی راحت‌تر فراهم آید.

عموم ملت‌ها به تبع حکمرانانشان تابع این دکترین شدند و گاه از میان منابع فرهنگی و فرهنگ ملی و قومی خود نیز اسنادی را برای اثبات ضرورت پذیرش این تز اقامه کردند.

نکته جالب توجه این بود که پذیرندگان این دکترین هیچگاه به مقتضیات «تاریخی، فرهنگی و اقتصادی» سرزمین خود توجه نکردند. آنان به دلیل اینکه «مدرنیته» را مقتدای خویش ساخته بودند و نمی خواستند از قافله به اصطلاح تمدن دور بمانند و مدال توسعه یافتگی را از دست بدهند، همه چیز خود را فدای حرکت به سوی «مدرنیته» کردند. پر واضح است که آنان «گذشته عرب» را آینده خویش ساخته بودند و با ساده اندیشی امیدوار بودند که شاید با بومی کردن آن از تبعات سوء فرهنگی اش در امان بمانند.

اینان با ساده لوحی تمام به جهان پیرامون خویش و از جمله فرهنگ و تمدن غربی می نگریستند.

دول عرب از طریق سازمان های مالی جهانی حاضر به پرداخت سوبسید و وام بودند تا هر چه زودتر این توسعه نیافتگان توسعه یابند. اما نیل به توسعه اقتصادی نیازمند یک پیش فرض بود. به عبارت ساده تر می بایست مانع بزرگی را از میان بر می داشتند و این مانع چیزی جز باقی مانده های تعلق خاطر «فرهنگ مذهبی و ملی» نبود.

البته پیش از آنکه این سراسیمگان واقف به این مانع شوند صاحبان اصلی دکترین پیش بینی لازم را کرده بودند اینان بر مبنای تعلیمات (علیم الاجتماع) خود، توسعه فرهنگی را پیش نیاز توسعه اقتصادی فرض کرده و بر آن پای می فشردند.

«توسعه فرهنگی» در واقع به نوعی فرهنگ زدایی سازمان یافته شبیه بود. امری که پیش از این عمله های استعمار با حضور نظامی و حتی گسیل مسیونرهای به ظاهر مذهبی نیز قادر به حذف و استحاله آن نشده بودند. «مادر

شهرها»، و «دانشگاه ها» و «رسانه ها» سه ابزار مهم برای تحقق توسعه فرهنگی یا در واقع «فرهنگ زدایی» بودند.

نقد و بررسی این جریان رساله نیست بلکه تنها متذکر این نکته هستیم که «ملک داری» بی شباهت به فرماندهی در یک میدان گسترده جنگی نیست. بهمان سان که در عملیات نظامی فرماندهان، نیازمند طراحی «استراتژیک» توجه به آینده و پس از آن هدایت همه عده و عده موجود خود طی یک فرایند حساب شده (به مدد تاکتیک ها) به سوی هدف و غلبه بر خصم اند، شرط اول ملک داری نیز طراحی و تدوین استراتژی است. به ویژه برای ملت هایی که تعریفی متفاوت از تعاریف موجود را درباره «عالم و آدم و مقصد و ماوای انسان» پذیرا شده باشند.

طی چند دهه اخیر جاذبه دستاوردها فرهنگ و تمدن غربی (و بویژه تکنولوژی) و فقدان مطالعات جدی ما را از اتخاذ یک استراتژی فعال و مستقل برای هدایت جامعه بازداشته است و گویا همواره خود را در راهی ناگزیر یافته ایم. آیا واقعا ناگزیر به طی طریق در مسیر دیکته شده مستقیم و غیر مستقیم غربی بوده ایم؟

فرض کنید مردی در خانه ای زندگی می کند و ادوات و ابزار فراوانی اعم از وسایل خانگی، اتومبیل، دوچرخه، طناب و انواع البسه و کفش در اختیار دارد. در وقت خروج از خانه چه چیزی مهمترین نقش را در انتخاب و تصمیم گیری برای استفاده و به کارگیری این ادوات دارد؟

بی شک اولین سؤال اینست که به کجا می رود؟ کوه؟ میهمانی؟ پیاده روی؟ اداره و یا...

طی طریق در کوه الزاما او را ناگزیر به انتخاب طناب، پوتین، کوله پشتی و وسایلی از این قبیل می کند. هر چند اتومبیلی بسیار زیبا و شیک در خانه داشته باشد. زیرا تنها، مقصد اوست که اولویت و حیثیت لازم را به این ادوات می دهد. مگر آنکه به دلیل تعلق خاطر و شیفتگی بخواهد کت و شلوار و عینک شنا و امثال اینها را با خود سازد. بی گمان اینهمه مانعی برای سیر و صعود او خواهند بود.

حاکمان بسیار از سرزمین های اسلامی پیش از عرضه تعریفی واضح از «مقصد» به دلیل شیفتگی یا احساس نیاز کاذب به ادوات و ابزاری که لازمه بودن و زیستن در عالم غربی است؛ همه هم خویش را مصروف مشروعیت بخشیدن و انواع ادوات و ابزار و فنونی (حاصله از مدرنیته) ساختند که لازمه بودن و زیستن در عالم غربی بود اما در میانه راه دلیل بروز انواع ناهنجاری و بحران ها مات و حیران وضعی شدند که خود ساخته بودند.

البته در این میان نمی توان نقش کسانی را که امر را مشتبه ساختند، نادیده گرفت. اینان نیل به «مدرنیته» را سرنوشت محتوم و موجبیتی گریزناپذیر اعلام کرده بودند.

سخن نگارنده به همان اندازه که ناظر به تأیید مدرنیته به عنوان الگو و استراتژی مطلوب کشورهای اسلامی و به ویژه ایران نیست ناظر بر مردود شمردن تکنولوژی نیز نیست چه همه اینها به مثابه همان ادوات و ابزار موجود در خانه مردی است که قبل از انتخاب ادوات و ابزار موجود در صحن خانه نیازمند تعریفی واضح و روشن از مقصدی است که قصد حرکت به سمت آن را دارد.

چنانکه طی همه سالهای گذشته بویژه در بیست سال اخیر همواره درباره موضوعاتی چون: «مدرنیته، سینما، اینترنت، توسعه اقتصادی، اخذ وام از بانک های جهانی، سرمایه گذاری خارجی، رابطه با آمریکا، تغییر نظام آموزش و پرورش و... هزاران موضوع دیگر» سؤال کرده ایم و برای رسیدن به پاسخ سمینار و نشست برگزار نموده ایم و همواره همه طرح ها را با ترس و احتیاط و احتمال به اجراء گذارده ایم.

اینهمه تردید، اینهمه دوباره کاری و اینهمه تجدید نظر، جملگی به فقدان تعریفی که عرض کردم باز می گردد.

شاید پرسید با برخی امور مثل: کمبود سرمایه، کمبود نیروهای متخصص، معلوم نبودن عکس العمل های دشمنان و... چه باید کرد؟

معلوم شدن مقصد و ماءوای اصلی گام نخست است اما، چگونه باید رفت؟ با چه طرح زمانبندی شده باید عمل کرد؟ و مباحثی از این قبیل به تاکتیک ها، و روش ها و نحوه هدایت نیروها و قوا باز می گردد. اینهمه به مقتضای شرایط زمان، مکان، موقعیت دشمن، شرایط عوامل خودی و... امکان مانور دارند. در واقع روش ها انعطاف پذیرند، اما همواره در راستای مقصد غایی حرکت می کنند و مغایر و متضاد با آن مقصد، کوچکترین گام بر نمی دارند.

در مثالی ساده، اگر مسافری قصد سفر به خانه خدا داشته باشد و تنها وسیله مناسب و موجود او یک دوچرخه باشد، اما در همان زمان دوست او با هواپیمای اختصاصی اش قصد سفر به کراچی داشته باشد و به او پیشنهاد کند که به جای مسافرت با دوچرخه با هواپیما او را همراهی کند آیا قبول پیشنهاد، منطقی و عقلانی است؟ قطعاً به ضرر اوست اگر چه هواپیما راحت و با امکاناتی ویژه نیز همراه است. اما همین وسیله سریع او را با سرعت بیشتری از مکه دور

می سازد در حالی که دوچرخه او را گام به گام به خانه خدا نزدیک تر می نمود
پیاده به سوی مکه مقصود رفتن قطعا بهتر است از سوار شدن بر هواپیمایی
مافوق صوت و مجهز که به سوی کراچی می رود.

افق دوردست کجاست؟

نگاه به آینده بلافاصله درگیر با سئوالی بدیهی می شود، تا کجا؟ افق دور
دست کجاست؟

بهمان نسبت که «آینده نگری» در اتخاذ استراتژی نقش حیاتی دارد، این
موضوع یعنی «نهایت» مقصود و منظور اهمیت خود را می نمایاند.

پوشیده نیست که برای هر انسان و به تبع آن هر حکمرانی، این مقصد و
بزرگی و دور دستی آن متفاوت است. هر چه همت بلندتر و شناخت درباره
عالم و آدم گسترده تر باشد، «غایت و حد این مطلوب» بازتر می شود.

وقتی مقصود تدارک «آب و نان» یک خانواده باشد، دامنه و جغرافیای رفتن
و بودن و عمل کردن هم به همان نسبت است؛ اما وقتی مقصود تدارک «آب و
نان» یک جمعیت کلان 60 میلیونی باشد، دامنه جغرافیا و عمل نیز بازتر می
شود. چنانکه اگر در سر قصد مسلط شدن بر منطقه وسیعی از جهان را پیرورد،
این مقصود دامنه عمل و نگاه او را معلوم می سازد از همین روست که میان
تعریف انسان، استراتژی و مقصد مطلوب ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد.



دو فاکتور مهم (انسان و مقصد مطلوب) در اتخاذ «استراتژی» نقشی اساسی ایفا می کنند.

وقتی از انسان به عنوان موجودی یاد شود که در دایره «حیویت» گرفتار آمده و «جهان پس از مرگ» برای او مقصود نیست و بی تاریخ و بی آینده سر در آبخور این جهان دارد، بی گمان «دنیا» و «برخورداری بی مانع و رادع» هدف او می شود و حسب قدرت طلبی و انانیت سیری را طی می کند که سرانجامی جز استکبار ورزی و طغیان نخواهد داشت. سرانجامی که از بستر آن امپریالیسم و تمامیت خواهی سر بر می آورد.

در واقع «تعریف از انسان» مقدمه ای است برای ترسیم «مقصد» و «خط مشی» او در سیر و سفر بلند حیات. از همین روست که عرض می کنم، این تعریف و دریافت از انسان مهمترین نقش را در ترسیم «استراتژی» کلی فردی و جمعی ایفا می کند.

موضوع ارائه تعریف از «انسان»، «جهان» و «مقصد مطلوب» و سزاوار او، جملگی به «مبانی نظری» و دریافت کلی از عالم و آدم بر می گردد. موضوعی که متفکران و مردان اهل نظر در باب آن سخن می رانند و آن را «اساس» عمل جزئی و کلی او در میان مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... قرار می دهند.

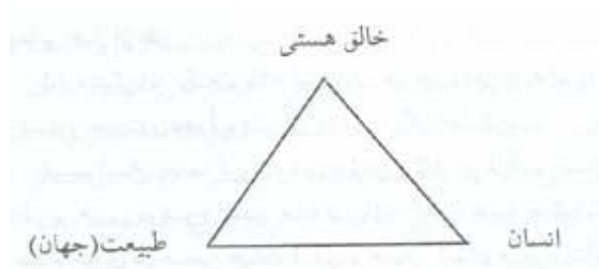
و از همینجاست که ترسیم «استراتژی» و «آینده مطلوب» در نسبتی تنگاتنگ، وابسته به «مبانی نظری» است. کلیه «استراتژی های» مطرح و نگاشته شده و در دست اجرا متکی به «مبانی نظر» استراتژیست ها هستند.

«مبانی نظر» و «منابع نظر»

در سایر رسایل و کتبی که نگارنده قبل از این اثر عرضه داشته و به ویژه در کتاب «تفکر، فرهنگ و ادب و تمدن» متذکر جایگاه «مبانی و منابع» نظر بوده است.

همه معلمان و مربیان اقوام که نقش هادی و مرشد ایفا کرده و به اتکای دریافت های کلی خود از «عالم و آدم»، نحوه بودن و زیستن مردم را ترسیم نموده اند. در مباحثی که به «انسان»، «خالق هستی» و «جهان» - که صحنه حضور و ایفا نقش آدمی است - پرداخته اند متذکر بر یک دریافت کلی از عالم هستند و از همین روست که می توان گفت: همه اندیشمندان متأثر از معلمان پیشین از نوعی «جهان بینی» و «جهان شناسی» برخوردارند و سخنان و آثارشان جملگی محل نمایش و عرضه آن دریافت هاست. چنانکه، همه ما نادانسته، گاه با التقاط و امتزاج آن دریافت ها را در میان عکس العمل ها، اعمال و اقوالمان، بارز می سازیم.

در میان همه آنچه که اساس نظر را تشکیل می دهد مثلث «خالق هستی»، «انسان» و «طبیعت» از جایگاه ویژه، کلیدی و خاص برخوردار است. زیرا انسان به عنوان مختار و فعال و ذیشعور، طبیعت و جهان را صحنه حضور و بروز توانایی های خود قرار می دهد. و حسب آنچه که بعنوان خالق هستی می شناسد میدان خود را گسترده و یا محدود می سازد.



کلیه منابع اعتقادی و کلامی ناظر بر این وجه از مطالعات هستند. بهمان سان که متفکران و اهل نظر خالق، مبدع، ناشر و مفسر این آریند. به اتکاء همین مبانی و از میان همین منابع است که «ادبی برای بودن و زیستن» و «فرهنگی برای ترسیم خط مشی حیات» در میان مردم جاری می شود. و به همه اعمال و آداب و اقوال عموم مردم سامان می بخشد و برای آن حیثیتی مستقل و قابل شناسایی عرضه می نماید. شاید بتوان گفت که همه آنچه که در پیرامون ما جاریست و همه آنچه که می گوئیم، می شنویم و می بینیم که در میان سه موضوع اصلی «تفکر، فرهنگ و تمدن» قابل بررسی، شمارش و مطالعه است.

تمدن، تفکر و فرهنگ

دو رکن «تمدن و فرهنگ» وابستگی تام به «تفکر» دارند. حال اگر حیث تفکر آدمی به خدا و خالق بی نظیر و شریک باشد، فرهنگ و به تبع آن تمدنش ناظر بر هستی شناسی دینی است. چنانچه اگر رجوع حیث تفکر آدمی به خود و من نفسانی اش شود، فرهنگ و تمدن او نیز ناظر بر هستی شناسی مادی و غیر الهی و غیر وحیانی خواهد بود. این موضوع تنها در دایره بحث متکلمان و متفکران نمانده و نمی ماند، تمدن ها و فرهنگ های سابق و جاری و آتی و جملگی محصول بروز و ظهور این مثلث اند.

جدایی عمل از نظر

باید متذکر این نکته بود که نمی توان، دریافت کلی از عالم را از منبعی و دستور حیات و نحوه بودن را از منبعی دیگر اخذ کرد.

تقسیم انسان به سه گروه: منافق، مومن و کافر در قرآن و منابع اسلامی ناظر بر همین موضوع است. همه دریافت کلی، همه خلیات و همه احکام جاری در صحن حیات فردی و جمعی انسان مومن، متأثر از کلام وحی و مبانی و منابع

نظر دین است. چنانکه کافر، همه اعتقاد، اخلاق و دستور العمل حیاتش را از منابع غیر دینی اخذ می کند، منافقین نیز با التقاط و امتزاج این دو دسته از منابع و مبانی و حسب تشخیص و تفسیر خود برای بودن نظامنامه ای مطابق دریافت های خود جعل و بدان عمل می کنند.

وضعیت عمومی و فعلی مسلمین و سرزمین های اسلامی در عصری که فرهنگ و تمدن غیر الهی و غیر وحیانی حاکم است در گستره گروه سوم قابل بحث و مطالعه است. چه، اینان، نادانسته و یا دانسته در میان اعمال و اقوال فردی بنده خدای یکتا و پیرو آیین و شریعت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، هستند اما در گستره عمل اجتماعی، مناسبات اقتصادی و سیاسی و از جمله برنامه ریزی های حکومتی، تابع برنامه ها و دستورالعمل های نظریه پردازان، معلمان و سیاستگزاران غیر مسلمان و غیر دینی اند.

بهمین سبب است که در میان مناسبات عملی و صحنه حیات اجتماعی آنان همواره، بحران، ناپایداری و تشنج بیش از هر چیز نمودار و آشکار است.

تعدد و تشتت در مبانی نظر و منابع، محصول و حاصلی جز بحران و تشتت ندارد. چنانکه هزاران نبی، علیرغم تفاوت در صورت تاریخی حیات بدلیل اشتراک در مبانی و منابع اتحاد در مبدا و مقصد می توانند بی هیچ اختلاف و بحران در کنار هم زندگی کنند اما سه نفر از ساکنان یک خانه علی رغم اشتراک در صورت تاریخی، اشتراک در پدر و مادر، و بسیاری مشترکات دیگر در گیرودار زندگی به علت تفرق و تشتت و اختلاف نظر در مبدا و مقصد قادر به تحمل یکدیگر نمی باشند و به همان نسبت این تفرق و اختلاف را در صحنه شهرها، معماری و سایر مناسباتشان می توان دید. اینهمه اختلاف ناظر، بر

تفاوت در «منابع و مبانی نظر» است. همان تفاوتی که در میان مردم نسبت به «مقصد مطلوب و مفروض» دیده می شود.

در بخش های آینده بطور مفصل از «حجت» بعنوان، دلیل رهنما و مرشدی که آدمی را متذکر و رهنمون به سوی مقصد می سازد گفتگو خواهد شد.

«حجت» پذیرفته شده، در طول راه از مبدا تا مقصد مطلوب، راهنمای آدمی و دلیل و برهان او برای دور نماندن از «مبانی» و «منابع» است.

در مثال قبلی از مسافری گفتگو شد که مقصد او «خانه خدا» است. همین مقصد بود که «جهت حرکت» او را معلوم می ساخت و او را از سایر جهات و از مسافرینی که قصد مسافرت داشتند مجزا و منفک می نمود. در واقع، «حجت» او، راه و همراه او را معلوم می کرد و حتی دلیل او بود در وقت انصراف از سوار شدن بر هواپیما و پیمودن راه با دوچرخه. حال اگر این مسافر بپرسد که آیا می تواند برای زودتر رسیدن به مقصد، اتومبیلی را سرقت کند و به مدد آن راهی شود تا از رنج دوچرخه سواری و خستگی در امان ماند؟ جواب چیست؟

جواب منفی است.

وقتی نیل به خانه خدا و پذیرفته شدن در حریم حضرت مقصد باشد، «مبانی»، منابع و بالاخره حجت و دلیل راه او را از این عمل باز می دارد و «گستره و میدان عمل او را معین و منحصر می سازد.»

حال اگر وسیله تندرو و مجهزی به قصد هتک حرمت خانه خدا راهی مکه باشد و راننده آن وسیله حاضر شود مسافر ما را تا رسیدن به شهر مکه همراهی کند و مزدی هم نستاند، آیا این مسافر می تواند با کسی که علیه تمامیت آرزو و مقصود او قیام نموده، همراه شود؟ باز جواب منفی است؟

اگر چه در ظاهر مقصد آن دو مسافر یکی است اما، اولی به قصد «قربت» و دیگری به قصد و نیت «ضربت» پای در مسیر نهاده است. برای مسافر ما «کعبه» «مقصود و مقصد» است ولی برای آنان «مقصود جای دیگری است». همان مقصود آنان را رهنمون این هتک حرمت ساخته است و تنها آدمی ظاهر بین می تواند فریفته صورت این صفت و حرکت در مسیری واحد شود.

بنابر این مبنای نظر سالک را متذکر:

1- مقصد

2- جهت حرکت

3- راه

4- همراه و یار «عده و عده»

5- گستره عمل و جغرافیایی بودن

می سازد.

«طراح استراتژی» به مدد بسیاری از افراد و سازمان هایی - که «مومن» بدان «استراتژی» و مبانی و مقصود آن هستند - در گام های بعدی مراتب و مراحل، سازمان و سازگار، نحوه رفتن و بالاخره طرح اجرایی را متناسب با مقتضیات، شامل «زمان، مکان، عده و عده، موقعیت خصم، موقعیت نیروهای خودی و...» طراحی می نمایند از همین رو ضرورتاً یک استراتژی گاه به چند استراتژی فرعی تقسیم و با فراهم شدن شرایط به تدریج به مورد اجرا گذارده می شود.

گاه استراتژیست مراحل را بعنوان «مقدمه و زمینه ساز» در نظر می آورد و البته به تمامی آنها نیز مومن است و همراهان و یاران را نیز برای طی گام به گام تا رسیدن به مقصود مهیا می سازد. چنانکه مجری یک استراتژی همه مناسبات

(سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و...) را با آن هماهنگ می سازد تا تداخل طرح ها و حرکت نیروها در میدان عمل موجب تزاخم، تداخل و یا رویارویی ناخواسته عوامل خودی و به هدر رفتن توانایی ها و دارایی ها نشود. پر واضح است که ((اهمیت و بزرگی « مقصد و موضعی که باید بدان دست یافت بخش مهمی در «زمان و سرعت» دستیابی به اهداف دارد.

در زندگی معمولی نیز این موضوع صادق است. وقتی هدف شما انجام یک مسافرت زیارتی با خانواده به مشهد مقدس باشد، امکانات، سازوکار و مراتب محدودند و نیل بدان در زمان کوتاه و سرعت زیاد میسر است. اما، وقتی هدف شما تاسیس یک شرکت تولیدی با قدرت و شهرت ویژه باشد، این منظور طی 20 الی 30 سال حاصل می آید. برای این منظور شما ناگزیر بخش عمده ای از عمر، مال، اعتبار و حتی خانواده خود را نیز در کار وارد می سازید. بی گمان بارها در باره مقصود یهود و تلاش آنها برای دستیابی به «حکومت جهانی» شنیده اید. این مقصود در زمانی دراز و گاه در مدت 200 تا 300 سال دست یافتنی است اما، همین مقصود است که آنان را برای تصرف خاک فلسطین، نفوذ بر منابع اقتصادی آمریکا، تسلط بر سازمان های جهانی و سایر تمهیدات مهیا ساخته و هدایت می نماید.

به عبارت دیگر این زمان دراز 200 ساله به 4 یا 5 برنامه چهل یا پنجاه ساله و به تبع آن هشت برنامه بیست و پنجاه ساله تقسیم می شود تا گام به گام میدان عمل و فعالیت گسترده تر و مقصود نزدیک و نزدیک تر شود. هر چه هست، هدف، ثابت است و حسب آن سایر اجزا و طرح ها شکل می گیرند. باید متذکر این نکته بود که عموم مردم از ظرفیت و آمادگی لازم برای رسیدن به یک قله رفیع و دوردست برخوردار نیستند و بزودی خسته و دلزده می شوند،

یک استراتژیست در طراحی خود عنصر «مردم» و نیروها و ظرفیت و آمادگی شان را نیز وارد می سازد تا غفلت از این امر موجب بروز خسارت، تزلزل و یا غلبه ناخواسته خصم نشوند. چنانکه «دشمن» و موقعیت و عده و عده آنان نیز هیچگاه از منظر استراتژیست، مدیر و هادی مردم دور نمی ماند. لذا، همواره باید متوجه و متذکر:

تداخل نیروها

تزام

رویارویی

تنافر و خستگی نیروها

بیداری خصم و هوشیاریش

بود ورنه پیش از دست یابی به اولین اهداف عوامل خودی نادانسته به عنوان «بازدارنده» وارد عمل شده و موجب درهم ریختگی و از بین رفتن توانایی ها و امکانات می شوند.

از همین نقطه موضوع تعلیم و تربیت، نظام تبلیغاتی و اطلاع رسانی، سیستم اطلاعاتی و امنیتی، معنی و جایگاه خود را می یابد. «ملک داری» در زمره سخت ترین اعمالی است که انسان عهده دار آن می شود و شاید از همین روست که جز حضرات معصومین، علیهم السلام، کسی به حقیقت قادر به حمل تام و تمام و خالی از خلل بار «ملک داری» نیست.

چه حیات و ممات عموم و مردم و سعادت‌مندی و شقاوت آنان جملگی در گرو عمل و نظر حاکمی است که زمام امور را در دست دارد. حاکم با مجموعه ای در هم تنیده، پیچیده و سنگین از مناسبات و معاملات مادی و فرهنگی و در گرودار با ساحت های گوناگون (فکری، فرهنگی و مادی) یک قوم روبرو

است. وضعی که همواره در زمان حال سیر نمی کند، بلکه (گذشته، حال و آینده) نیز در بافتی در هم پیچیده بر آن تاثیرگذار است.

مردم و همه آنچه که در نسبت با آنهاست حامل یادگاری از گذشته اند که جدا کردنشان از آن بسیار سخت و سنگین است. اگر چه آنان در زمان حال سیر می کنند اما، رو به آینده ای دارند که ظهور و بروز می کند و همه اینها حاکم را مسؤل همه گذشته و میراث آن، همه حال و ساز و کار آن و همه آینده و نتایج مادی و معنوی آن در جغرافیایی به گستردگی میلیونها نفر انسان فعال در حال زاد و ولد می سازد.

بی شک جغرافیای آینده و مقصدی که حاکم، مردم را به سوی آن رهنمون می شود؛ نمی تواند در پرده اجمال بماند.

این اجمال همواره مردم را در میان «اما و اگر و شاید و احتمال» گرفتار می سازد. و میدان را برای حضور خصیمی مهیا می کند که از آینده ای «روشن و واقعی» سخن می گوید و مردم را چون رهنمی می رباید و به سمت خویش جذب می کند.

اگر چه همه آینده تحت مشیت خداوند و مقدرات ویژه او شکل می گیرد و عنایاتش می تواند فراگیر شود و انسان را از عقبه ها و سختی ها برهاند اما، «عالم» در گیرودار سنتهای لایتغیر و قانونمندی پیچیده و دقیقی است که گریز از آن غیر ممکن است و این قانونمندی به مراتب از قانون و سنت حاکم بر پدیده های فیزیکی دقیقتر است. غفلت از این مسأله همواره باعث بروز خسارات عجیب و غریب بوده است. بی سبب نیست که همه مردم عموماً و به حاکمان خصوصاً توصیه شده که تاریخ اقوام و ملل پیشین را مطالعه کنند. گاه به عبث انسان شرقی از در لابلایگری، وارد می شود، قاعده و نظم و برنامه ریزی

را هیچ می گیرد و بر برخی کمان ها و فرضیات بی پایه پا می فشارد به امید آن که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»؛ غافل از آنکه شکسته شدن سنت ها و خرق عادت توسط اولیا و نیروهای غیبی سخنی است و ضرورت مراعات سنت ها و حفظ قانونمندی های دقیق در امور، سخنی دیگر. آنگاه وقتی مشاهده می کند که غربی ها بر همه مقدرات او حاکم شده اند به جای برخورد مثبت و روی آوردن به طراحی، برنامه ریزی، تربیت نیروی انسانی، و... تن به ولنگاری می دهد. و از همینجا، علی رغم داشتن آب و خاک، حمایت آسمانی، پشتوانه دینی و فرهنگی و استعداد عوامل انسانی همواره منفعل و زمینگیر می شود و در به دست آوردن نان شبش هم در می ماند و برای خلاص شدن از دست عذاب وجدان همه چیز را به تقدیر و مشیت و قضا و قدر منسوب می کند، در حالی که این همه حاصل درکی ناقص و غلط از تقدیر و مشیت نیز هست.

نباید فراموش کرد هر قومی که از گذشته عبرت نگیرد، خود عبرت آیندگان می شود. چه بسیارند اقوامی که علی رغم بر حق بودن، متشتت و پراکنده شدند و در مقابل اقوامی کافر پیشه به سبب دقت در عمل، وحدت، برنامه ریزی و درک سنت ها و... بر مسند آقایی و قدرت تکیه زدند. علت روشن است، آنان در کفر خود مومن بودند و دیگران بر حق خود کافر.

اوراق تاریخ شاهد بروز و ظهور اقوام بسیاری است که آمدند و رفتند و عبرت آیندگان شدند. در عصر حاضر نیز شاهد این ماجرا هستیم. نزدیک به دویست سال است که غرب بر مقدرات ملت های مسلمان و شرقی مسلط است. اگر چه همین اقوام همواره از وجود نظم، برنامه ریزی، قانون مداری و مدیریت

در غرب داستان‌ها گفته و قصه‌ها نوشته‌اند اما، این همه آنان را از زیر یوغ بیگانگان خارج نساخته است.

اینان مردمی فاقد استراتژی فعالند و فاقد ایمانی راسخ به سنت‌های خداوندی، و از همین رو سزاوار چیزی جز آنچه که محصول کشت و کارشان است نیستند. اگر چه بر زبان و بر صفحه کاغذ میلیون‌ها عبارت زیبایی حقیقی از قول اسوه‌ها و پیشوایان پیشین و مقدسین جاری سازند.

باید متذکر بود که: «صورت تاریخ گذشته» نمی‌تواند این ملت‌ها را از فلاکت نجات دهد؛ چنانکه صورت تاریخ غرب هیچ یک از این ملل را از جرگه «ملت‌های غربزده» خارج و به خیل کشورهای غربی وارد نساخت.

افسوس که همواره به عبث در «صورت تاریخی گذشته» دست و پا می‌زنیم و احیاء صورت‌ها را برای نیل به فلاح کافی می‌پنداریم.

باطن تاریخ گذشته ما بر «عبودیت» استوار است و باطن تاریخ غربی بر «انانیت» و امانیسم، ظهور و بروز این انانیت است که در هیات عمل استکباری و امپریالیسم تمامیت خود را می‌نمایاند و ما، درماندگانی را می‌مانیم که سعی دارند باطن تاریخ غرب را با صورت دینی بیوشانند. سخن در این باره بسیار است و مجال اندک.

شناسایی وضع موجود و توجه به آن رکن دیگر برنامه ریزی استراتژیک است. نگاه به مقصد و مقصود علی‌رغم تصور در اولویت قرار دارد. چرا که وقتی مقصد معلوم نشود جهت و سمت و سوی حرکت ما، نحوه رفتن، مختصات اسباب و ادوات مورد نیاز و بسیاری چیزهای دیگر معلوم نمی‌شود، اما توجه به وضع موجود و شناسایی دقیق و همه‌جانبه آن است که ما را یاری می‌دهد

تا بتوانیم خود را برای رفتن مهیا کنیم و برایش طرحی در افکنیم و برنامه ریزی نمائیم.

راز بسیاری از سرخوردگی های ما همین است که اول عمل می کنیم و بعدا فکر. اول به راه می افتم بعد در جستجوی مقصد بر می آییم. و اینهمه باعث سرگردانی ما در میان جغرافیای حیات مادی و فرهنگی است.

ما چون در صدد کسب شناخت کافی از وضع موجود نیستیم هرگز در نمی یابیم:

1- چه تعداد نیروی زبده و مهیا و تربیت شده وجود دارد؟

2- برای تربیت و مهیا نمودن سایر عوامل و نیروها چه طرحی باید در

افکند؟

3- برای تربیت و آماده سازی عوامل به چه برنامه، کدام معلم و کدام درس

نیاز داریم؟

4- دریافت های پیشین جامانده بر صفحه ذهن و قلب مردم چقدر مانع و

مزاحم درک راه جدید است؟

5- برای خنثی سازی پس مانده های تعلیم و تربیت نادرست چه طرحی

باید درافکنده شود؟

6- مواد و متون درسی و آموزشی جدید چه باید باشد با کدام مبنا و منبع و

نسبت با مقصد تعریف شده.

7- و...

در واقع سخن این است که توجه به وضع موجود ما را متذکر موارد زیر می

کند:

1- وضعیت قوا و عده و عده نیروهای خودی و شرایط تاریخی و جغرافیایی ویژه ای که در آن سیر می کنند.

2- وضعیت قوا عده و عده نیروها و عوامل غیر خودی و شرایط تاریخی و جغرافیایی ویژه ای که در آن سیر می کنند.

بسیاری اوقات، مفروضات غلط از وضع موجود باعث طراحی و برنامه ریزی غلط و مغشوش می شود. این شناسایی همچنین ما را در محاسبه زمان لازم برای رسیدن به مقصد، ابزار، اسباب و ادواتی که باید مهیا شود یاری می دهد.

3- وضعیت آب و خاکی و همه آنچه که می تواند به عنوان منبع خوراک و منابع سرمایه ای مورد استفاده قرار گیرد.

چگونه ممکن است کاروانی راهی سفری دور و دراز باشد اما امیر قافله درباره زاد و توشه و خوراک کاروانیان اندیشه نکند؟
بهمان سان که نمی تواند به رهنمان بین راه و نحوه حمله و هجمه آنان نیندیشد.

4- وضعیت صف بندی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیروها در خارج خاک خودی و داخل خاک خودی.

هیچ استراتژیستی نمی تواند بدون مطالعه جدی و دانش سیاسی در سطح منطقه ای و بین المللی وارد این عرصه از مطالعات شود. در غیر اینصورت هر اقدامی گمراه کننده و خطرناک است و رفتارهای خام و ساده لوحانه مانع درک درست از مسایل استراتژیک می شود.

وظیفه اصلی تعیین اهداف بر عهده متفکران است و پس از آنان در عصر حاضر این سیاستمداران هستند که وظیفه تعیین اهداف سیاسی متکی بر نظر

متفکران را عهده دارند و استراتژیست ها نیز راه استفاده از منابع نظامی و غیر نظامی را برای نیل به اهداف معین می سازند.

شایان ذکر است، صورت بیرونی ممکن است عوام الناس را فریب دهد اما نمی تواند هیچ اندیشمند هوشیاری را بفریبد.

شناسایی وضع موجود و توجه بدان، حسب طرحی که می خواهد به مورد اجرا گذاشته شود دامنه و گسترده متفاوتی دارد. بهمان سان که در هنگام بنای یک ساختمان، مهندس معمار نیازمند ملاحظه طرح و نقشه ای است که می خواهد پی ریزی کند.

هیچ مهندسی برای بنای یک آسمانخراش 50 طبقه شالوده ای با استعداد تحمل یک بنای ده طبقه بنا نمی کند. و بر عکس شالوده یک آپارتمان چهار طبقه، متناسب با همین چهار طبقه حفر می شود. و به همین صورت ایجاد یک رفرم (اصلاح) اقتصادی و سیاسی در جامعه به هیچ روی نیازمند یک انقلاب بنیادین فرهنگی و اقتصادی نیست. و بر عکس موفقیت در ایجاد تحولی بزرگ و در نگاه و نگرش یک ملت و ترسیم خط مشی نوینی در صحنه حیات فرهنگی و مادی آنها، مستلزم متحول ساختن نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و بالاخره تعلیم و تربیت است.

چنانکه پیش از این ذکر شد، ساکنان سرزمین بزرگ اسلامی ایران مواجه با «سه» تاریخ اند:

1- تاریخ و تفکر جدید غربی که حاصل و محصول چهار صد سال گذشته است و امروزه با پشت سر گذاشتن چهار قرن، «تمدن» تام آن در صورت تکنولوژی مدرن و امپریالیسم آمریکا ظهور و بروز یافته است. در واقع اگر چه ما در سال 2002 (قرن 21)، به سر می بریم اما، در واقع هر یک از ملت ها

متناسب با شرایط تاریخی شان در نسبتی با این مرحله از حیات تاریخی غربند. حتی اگر همه صورت بیرونی حیات خود را متناسب با عصر مدرنیته، مدرن ساخته باشند.

پوشیده نیست که ما در قرن بیست و یکم با غرب بسر نمی بریم و ادوار گذشته غرب را در طی چهارصد سال اخیر به تجربه نشستیم. از همین روست که ما قبل از آنکه یک کشور غربی باشیم غربزده ایم، و غربزده بودن به منزله غربی بودن نیست. ما چونان یک انسان غربی به علم نمی نگرییم. عقل کمی بر همه بود و نبود ما سایه نیفکنده؛ غربی شدن مستلزم تجربه شرایط خاصی است و غرب با گذر از آخرین پیچ این تونل پایان تاریخ سراسر الحادی خود را به تجربه نشستیم است.

2- تاریخ و تفکر دینی که سالهاست از آن فاصله گرفته ایم و وجوهی از صورت آن تاریخ را با خود می کشیم و از باطن آن نیز گفتگو می کنیم؛ علی رغم آنکه تجربه این باطن، تجربه عمومی و فراگیر ما در عصر حاضر نیست. ما، صورت تاریخ غرب را به انضمام برخی از صورت های تاریخ پیشین زیور حیات امروزیمان قرار داده ایم.

3- تاریخ و تفکر آینده، زنگ این تاریخ آینده به صدا درآمده است. تاریخی که به نام دین آغاز شده و در سیری اکمالی همه وجوه خود را می نمایاند. این تاریخ باطنی دینی دارد و صورت خود را هم رقم خواهد زد. وقتی از شناسایی وضع موجود سخن به میان می آید، باید متوجه این سه تاریخ بود. به شرط آنکه پیشاپیش منظور خود را از آنچه که می خواهد بی افکنده شود روشن کرده باشیم.

تجربه مدرنیته ممکن است و اگر چه ملزومات خاص خود را نیز می‌طلبد (که جای بیان آن در این مقال نیست) اما این تجربه در شرایطی صورت می‌گیرد که تاریخ غرب بسر آمده و می‌رود تا با تحولی بزرگ مستعد استحاله در تاریخ آینده شود.

تجربه صورت تاریخی گذشته که در قرون 6 تا 8 هجری قمری روی به افول نهاد تا آنجا که دچار نوعی انسلاخ شد (نظری از عملی) ممکن نیست چه، آن صورت مدد دهنده نیست. و البته هیچ نباید فراموش کرد که صورت تفکر و تاریخ مدد دهنده به هیچ قومی نیست.

پی افکندن یک استراتژی کلان (و فراتر از مملکت داری معمولی) نیازمند درک این شرایط تاریخی و مهیا شدن برای آزمونی بزرگ است.

در سطوح بعدی انجام مطالعات تاریخی و فرهنگی و بررسی سیر مناسبات گوناگون می‌تواند ما را در شناسایی وضع کنونی هر یک از مناسبات یاری دهد و مستعد گفتگو از آینده هریک از مناسبات کند.

در همینجا متذکر این نکته می‌شوم که اگر مقصد، رسیدن به «دیار مدرنیته» و تبدیل شدن به جامعه‌ای کاملاً غربی باشد؛ ملزوماتی می‌خواهد که هیچ یک از مناسبات امروز و از جمله نظام تعلیم و تربیت ما افاده این معنی نمی‌کند. چنانکه این وضع بهیچ روی صورت و سیرت حیات تاریخی ما را مبتنی بر دریافت دینی تحت تاثیر قرار نمی‌دهد.

«استراتژی انتظار» حاصل و محصول تامل درباره این سرزمین و مردم آنست. در واقع نقطه آغازین آن به حساب می‌آید.

ملاحظه این دو رکن جدی ما را متذکر «مبدأ» و «مقصد» می‌کند. بی‌شک وقتی درک درستی از این دو امر وجود داشته باشد و با ملاحظه سایر مطالب

ذکر شده، جستن «راهی برای سیر» از مبدا تا درک مقصد مشکل نیست. «خود

راه بگویدت که چون باید رفت. «

حال این پرسش فراروی ماست:

چرا باید از «موعود» و استراتژی انتظار گفت؟

فصل دوم: چرا باید از موعود و استراتژی انتظار گفت؟

بر هیچکس پوشیده نیست که بحران اخلاقی، بحران زیست محیطی، بحران اقتصادی، بحران هویت، غلبه سکس و خشونت بر مناسبات اجتماعی مردم جهان، فقر روز افزون، شبکه های سازمان یافته جرم و جنایت، تبهکاری جهانی، سیاه چاله های سرمایه داری اطلاعاتی، فمینیسم و نهضت های آزادی جنسی، عوام گرایی رسانه ها و... حاصل و محصول قرن ها خودکامگی بشر در عرصه زمین و بالاخره تفکر، فرهنگ و تمدنی است که در خود و با خود، تجربه انواع گوناگون نظریه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و ادبی را طی 400 سال اخیر دارد. و از همین روست که بشر «حیث تفکر خود را معطوف حق و موعودی آسمانی» نموده است. اگر چه اینهمه تباهی تاوان «خودمداری» و غفلت از آسمان بود. اما، این رجعت که هر روزه روی به گسترش دارد و در وجهه ای عمومی و جاری همه مرزها را در می نوردد؛ به همراه تمنایی که از دل بر می خیزد؛ بشر را در اولین دهه قرن جدید مستعد رحمت آسمانی می سازد.

صدها سایت اینترنتی، هزاران عنوان کتاب، صدها فیلم سینمایی و تلویزیونی با موضوعات و مضامین موعودی، رشد روز افزون جمعیت هایی که ذهنشان متوجه آخر الزمان، ظهور منجی و جنگ پایانی است و میلیون ها مردمی که با گسست از فرهنگ و تمدن غربی سر در پی منجی آخر الزمان و موعود آسمانی نهاده اند، پرده از «یاس بزرگ» و فراگیر بر می دارد. یاسی که در خود امید به «آسمان» و نوای آسمانی را چون جوانه ای می پرورد.

البته این حادثه بر اهل نظر پوشیده نبود و شاید شعارهای فریبنده تنها می توانست ساده لوحان را بفریبد.

ظهور و بروز مکتب اصالت فرد در هیات «سیاست و اقتصاد و نظامیگری یکپارچه آمریکا» مبین ظهور نهایی و سیر تطور لیبرالیسم بود. چنانکه مکتب «اصالت جمع» یعنی سوسیالیسم و کمونیسم خود را در هیات «فاشیسم» نشان داد.

وقتی غرب به پایان تاریخ خود رسید، تکنولوژی عنان گسیخته و نظامیگری بی مانع و رادع صورت و سیرت یگانه و عریان این تاریخ را نمودار ساخت و همه مجال را برای پرده پوشی این خصلت شیطانی با لعاب و صورت بندی سیاست و ادبیات از بین برد.

در این مرحله از حیات، رویکرد عمومی اقوامی که حسب سابقه فرهنگ و مافی الضمیر قومی همواره اندیشه ظهور منجی و موعودی آسمانی را در دل زنده می داشتند معطوف به آینده ای عاری از هر نوع تئوری و ایدئولوژی بر ساخته انسانی است. چه تجربه مسلک ها و مکتب ها و مشاهده فرو افتادن پی در پی هر یک از آنها در بستر ابتدال، ناتوانی و نقص، آنان را به صرافت طبع متوجه و متذکر «عدم توانایی بشر و اندیشه های غیر وحیانی» در نیل به «عدالت» و «سعادت» ساخت.

وعده های مارکس و لنین برای دستیابی بشر به «نظام اجتماعی بی طبقه و عاری از ظلم» همان اندازه مضحک به نظر می رسید که دعوت متولیان مدینه لیبرالیستی برای دستیابی به «آزادی، حقوق بشر و...». چنانکه هر دو نظام مبتنی بر تئوری های واحد عرضه شده توسط فلاسفه قرن 16 و 17 را از منزل فاشیسم و امپریالیسم سر بر آوردند و خصلت شیطانی خود را آشکار ساختند.

فروپاشی کمونیسم و سقوط لیبرالیسم در دره ابتدال و خودکامگی امپریالیسم، دفتر تمامی تئوری های سیاسی اجتماعی را بست؛ چنانکه سیاست (با تعریف

ویژه ماکیاولیستی) و اقتصاد آلوده به بی اخلاقی، جایگزین هر نوع نظریه پردازی متکی به تفکر فلسفی شد.

در هیچ دوره از تاریخ حیات بشر در گستره خاک تا این اندازه «فقر تئوری» انسان را مستعد سقوط نساخته بود و شاید از همین رو بود که آخرین شارحان فلسفه غرب مثل کارل پوپر، ایدئولوگ امپریالیسم آمریکا و مشروعیت بخشنده به آن شدند و از آن به عنوان آخرین منزل فراروی ملت ها یاد کردند.

سال جاری میلادی اتفاقی غیر مترقبه (البته از نظر کسانی که متذکر موضوع سابق الذکر نبودند) بسیاری را به حیرت آورد. حدود 60 نفر از روشنفکران و اندیشمندان غربی طی نامه ای، ضمن تایید حملات وحشیانه و عاری از منطق آمریکا به افغانستان، رئیس جمهور این کشور را برای استمرار این گونه عملیات نظامی و تهاجمی تشویق کردند.

سخنان تهدیدآمیز رئیس جمهور آمریکا و عملیات نظامی ارتش این کشور در نقاط مختلف جهان، پرده از ماهیت نظام امپریالیستی و استکباری که خود را در لفافی از «آزادی و دموکراسی» پنهان می ساخت برداشت و ایننامه، ماهیت «نظام نظری و فلسفی» غربی را که در ذات خود «استکبارورزی و تمامیت خواهی عاری از هر گونه استدلال و منطق» داشت بر ملا کرد.

موضوع قابل توجه آنست که به دلایل مختلفی که در اینجا مجال پرداختن بدانها نیست؛ میان این توجه و تذکر تا تبدیل شدن آن به یک «تئوری فراگیر» و بالاخره «یک استراتژی» سامان دهنده به مناسبات و معاملات مردم (در سالهای قبل از ظهور منجی) فاصله ای است شگرف. این فاصله عمدتاً به سکوت منابع این اقوام و از جمله یهودیت، مسیحیت و زردشتیت درباره «نحوه بودن و زیستن در عصر غیبت» باز می گردد. بواقع در نزد این اقوام بیش از آنکه

«موعود» در هیات «حجت» جلوه کند در سیمای «منجی» خود را می نمایاند. کسی که باید تنها در انتظار او بود تا بیاید و به همه امور سامان دهد. نکته قابل توجه دیگر این است که تکلیفی «واضح و مفصل» برای پیروان و دوستداران منجی ذکر نشده تا به نحوی شایسته در مرحله گذار از «وضع موجود» برای رسیدن «به وضعیت مطلوب موعود» بدان متمسک شوند بلکه، عموم تکالیف مجمل و فردی است و منجر به ظهور حرکتی عمومی و فراگیر و حتی بازدارنده در برابر «فرهنگ و تمدن» عنان گسیخته و طغیانگر نمی شود. از همین روست که نگارنده همه هم خود را معطوف «منجی موعود شیعه» یعنی حضرت حجت حق، (عج)، نموده است؛ زیرا تنها در این «تفکر ویژه شیعی» است که امکانات و مقدمات لازم برای این «اعتراض و گذار بزرگ» موجود است.

حال باید به این پرسش پاسخ داد:

«چرا می بایست از امام زمان (عج) گفتگو کرد؟»

در جلد اول از مجموعه «استراتژی انتظار» ذکر شد که خروج سفینه انقلاب اسلامی از مدار رکود سال 68 که بواقع مدار «ضعف تئوریک» نظام به شمار می رفت در گرو در افکندن طرحی بود با مولفه های هفتگانه که بدانها اشاره شد. صرف نظر از آن ویژگی های بالقوه و استعدادی که می توان از آن به عنوان یکی از مراتب جدی و حیاتی انقلاب اسلامی و رکن مغفول آن یاد کرد. گفتگو از «مهدویت» و احیاء اندیشه و فرهنگ انتظار تکلیف ماست. همان که در عصر غیبت و تا به هنگام وقوع ظهور کبرای امام عصر، (عج)، بدان مکلف و متعهدیم. غفلت از این فرهنگ، غفلت از جان مایه و عصاره تفکر شیعه است. غفلت از حجت حی خداوند که عمل ما و پدران ما موجب در پرده شدن ایشان شد. او

که باعث حیات و دوام ما در گستره خاک است و شاهد همه بودنمان. افسوس، که این تکلیف بزرگ را بدل به مجلس جشنی کرده ایم تا همه ساله در نیمه شعبان وقتی برای عیش و عقد و عروسی و شادیمان باشد و نه وقتی برای متذکر ساختن خود و دیگران.

برای نشان دادن ضرورت «احیاء فرهنگ انتظار» دلایل گوناگونی می توان ذکر کرد. دلایلی که هریک ناظر بر وجهی از حیات فکری، فرهنگی و بالاخره مناسبات مادی ما در شرایط حاضر است.

بی گمان، اگر تا به این حد از این موضوع مهم غفلت نمی شد؛ وضع و حال و روز مسلمین به این صورت که امروز هست نبود.

1- لزوم تجدید حیات فرهنگی و فکری

صحنه زمین شاهد ظهور و سقوط فرهنگ ها و تمدن هایی است که آمدند، ایفای نقش کردند و بالاخره رفتند.

پوشیده نیست که استمرار حیات و تمدن اقوام پیش از آنکه در گرو صورت بندی مناسبات مادی آنان باشد مرهون قوه فکری و نظری و بالاخره زایش فرهنگی آنهاست. چه، صورت های مادی همواره ریزه خوار فرهنگ و نظرند. بسان جسم آدمی که بود و نبودش در گرو جریان سیال روح در رگ و پی اوست.

انسلاخ تفکر از فرهنگ و تمدن، به مثابه انسلاخ روح از تن است و ضعف و فتور از همین جدا افتادگی به همه ارکان حیات وارد می شود.

شاید بتوان عمر حیات کامل و همه جانبه اقوام بزرگ را به اندازه عمر ارتباط و نسبت تنگاتنگ سه عنصر مهم «تفکر، فرهنگ و تمدن» دانست.

غفلت از مباحث نظری مردان بزرگ اهل نظر و غیبت آنان از صحنه حیات فرهنگی و مادی مردم سر آغاز مصیبتی است که نتیجه ای جز مبدل شدن همه آثار تمدن و فرهنگ آن قوم به آثار باستانی و سیاحتی ندارد. در میان ما و در سرزمین های بزرگ اسلامی، طی 9 و 10 آرام آرام این جدا افتادگی بارز⁽⁴⁾ شد.

بحران در تفکر سرعت در دیواره روابط مناسبات فرهنگی شکاف ایجاد کرد و بتدریج همه عناصر مادی را در نوردید.

اولین رگه های این فتور را در سه صورت مهم زیر می توان مشاهده کرد:

1- تکرار در خود.

2- پیچیدگی.

3- ظاهر سازی و زیوربندی.

ظهور این سه موضوع در میان مناسبات فرهنگی و مدنی انعکاس «بن بست» و «جدا افتادگی» است. چه، قوت نظر و عمل و پیوستگی باطن و صورت هیچ نیازی به «تکرار، ظاهر سازی و پیچیدگی» ندارد. گویا این سه موضوع از نشانه های بارز وقت افول و نزول فرهنگ و تمدن یک قوم است.

پیچیدگی های کلام شاعران و سخنوران قرن 10 به بعد، تکرار صورت ها و قالب های آثار شاعران بزرگ عصرهای پیشین، ظهور فنون ظریفه ای که تنها صورت را زیور می بندند، مانند خطاطی و تذهیب، اصرار و ابرام در حفظ ظاهر دین و شریعت، فقدان هر گونه عکس العمل و تلاش در وقت مواجهه با جریانات فرهنگی هم عصر «قرن 16 و 17 در غرب»، بروز رخوت و رکود در حوزه های فرهنگی مسلمین در زمره مظاهر این وضع اند.

غزلیات حافظ نمونه بارز در هم پیوستگی لفظ و معنی و صورت و محتوی است.

هیچ به ترکیب و کلمات اشعار این دوره اندیشیده اید؟ شاعران با در هم شکستن مرز نثر و نظم، هر دو صورت را در عالیترین و رساترین صورت عرضه داشته و از همین روست که به دلیل اعتلای لفظ و معنی همه مضامین، همه نگرش ها و همه صورت ها را به زیر نگین خویش آورده اند این آثار بسان آبی زلال و آینه ای شفاف تصویری روشن از مناسبات مختلف فرهنگی و مدنی آن عصر را می نمایانند.

پس از حافظ و جامی تا قرن 13، هزاران غزلسرا شیوه حافظ را امام خویش ساختند اما، هیچیک حافظ نبودند، جملگی سعی در تکرار حافظ و غزلیات او داشتند؛ آنهم در صورت سازی و مضمون بافی. چنانکه در همین اعصار صدها شاعر سعدی و فردوسی را در خود تکرار کردند.

ما باید پیش از آن که همه واماندگی در برابر فرهنگ و تمدن غربی را متوجه استعمارگران و چپاولگران کنیم «که البته در ظلم و ستم آنان هیچ تردید نیست» باید می پرسیدیم: «چگونه مستعد اینهمه واماندگی شدیم؟»

در قرن 2 هـ - ق سرزمینهای اسلامی مواجه با هجوم فکری و فرهنگی یونانی شدند و حتی عوامل حکومتی «دستگاه عباسی» با راه انداختن نهضت ترجمه «بیت الحکمه» زمینه درگیری های نظری و فرهنگی را فراهم ساختند؛ اما، پس از چندی از بستر هجمه فلسفی و فرهنگی غیر اسلامی به مدد متفکران اسلامی «فلسفه اسلامی» متولد شد.

دیگر بار در قرن 13، سرزمینهای اسلامی مواجه با هجوم فرهنگی غرب شدند اما، بدلیل ضعف و فتور عارض شده بر حیات فکری و فلسفی حوزه های

علمی این سرزمین و سایر عوامل، زمینه های استحاله همه جانبه فرهنگ و مدنیت مسلمین در بستر فرهنگ و تمدن غربی، فراهم آمد.

تجدید حیات فرهنگی و فکری با صورت سازی و ظاهر انگاری ممکن نیست و اصلاح و آذین بندی کالبد عاری از روح موجب تجدید حیات نمی شود. تنها بازگشت روح، کالبد فشرده را به حرکت در می آورد.

حیات کالبد مناسبات مادی «معماری، شهر سازی، پوشش و...» در گرو حیات روحانی است و این حیات چونان خونی به همه اعضا و عناصر راه می یابد و جملگی آنها را به حرکت در می آورد.

خلاصه آنکه، احیاء صورت تاریخ گذشته، موجب احیاء باطن تاریخ گذشته نمی شود؛ بهمان سان که دلخوش کردن به صورت تاریخ جدید «مدرنیته و تکنولوژی» و تقلید در آن هیچ قومی را مبدل به کشوری غربی نمی سازد. تجدید حیات باطن تاریخ گذشته، در گرو درک و دریافتی ژرف از موضع موجود، زدودن گرد و غبار غفلت ها و رجعت به حقیقتی است مستور در پرده. از همین روست که عرض می شود:

«اگر روزی به این درجه از آگاهی برسیم که از عمق جان تمنای تجدید حیات فرهنگی کنیم، مهدویت به عنوان جان مایه تفکر دینی و شیعی، تنها نقطه اتکاء ما برای رجعت به آن هویت مکتوم و مستور است.»

2- ضرورت خروج از موضع انفعالی در وقت غلبه فرهنگ و تمدن غیر

خودی

در شرایطی که انفعال گام ها را در وقت مواجهه با فرهنگ و تفکر بیگانه و غیر خودی سست می کند و تاثیر پذیری، هر گونه اراده مستقلی را به مسلخ می کشد؛ همه استعدادها، نیروهای جوان و فعال و همه سرمایه های مادی و معنوی

در برابر هجوم تندباد مسموم قد خم می کنند. چنانکه ناخواسته نوعی خجالت از اظهار و معرفی سرمایه های فرهنگی رخ می نماید.

سکولاریزم ناخواسته محصول این انفعال است. تلاشی بیهوده که از سوی متدینان صورت می گیرد تا خود را مطابق طبع عناصر فرهنگی بیگانه بیارایند و با تقدس زدایی از همه آنچه مقدس است و دنیایی کردن همه سنت ها و دریافت ها، صورت و سیرت تاریخ و تفکر بیگانه را تقدیر مقدر خود به حساب آورند. فقدان اعتماد به خود و داشته های خودی نیز به سهم خود بر طبل این انفعال می کوبد. در چنین هنگامه ای تنها راه خروج:

باور آوردن به نیرویی است که خارج از ظرف زمان و مکان اعتباری عمل می کند.

باز و انداختن در بازوی نمونه ایست که دوباره برخاستن را یادآوری می کند.

آویختن در دامن حجتی است که به تمامی در برابر حجج غیر الهی و غیر حقیقی می ایستد و از تمامیت فرهنگ و تفکر باطنی و غیبی حمایت می کند.

احیاء فرهنگی است که تمامیت صورت و سیرت فرهنگ و تمدن غربی را با محک خویش به نقد می کشد و جایگاهش را می نمایاند.

خارج شدن از ظرف محدود زمان و مکان معاصر است.

و اینهمه در شرایطی است که هیچ یک از عناصر فرهنگی گذشته از چنین قدرتی برخوردار نیستند. هیچ یک از قهرمانان اساطیری، صورت های تاریخی باستانی، هویت های ملی و منطقه ای، قهرمانان میادین جنگ های بزرگ و... از توانایی و قدرتی اینچنین برخوردار نیستند که قومی بتواند به مدد آن همه گردهای غفلت را از صورت و سیرت حیات امروزش بزدايد.

زیرا:

جملگی در ظرف زمان گذشته گرفتار آمده اند.

تنها وجهی از حیات یا چند وجه محدود را متذکر می شوند.

رویکردی به آینده ندارند.

قادر به رسوخ در کفر و شرک و الحاد جاری و ساری نیستند.

از توانایی زیادی برای متذکر شدن ما فی الضمیر عمومی برخوردار نیستند.

حامل همه حقیقت و باطن تفکر و اعتقاد قدسی نیستند.

از جانب خداوند هستی، نبی اکرم ﷺ و ائمه هدی علیهم السلام تایید و تقدیس

نشده اند.

از همه ویژگی های لازم برای ساختن فرهنگی قوی مبتنی بر شالوده

اعتقادی برخوردار نیستند.

از همین روست که عرض می کنم، ضرورت خروج از انفعال در وقت غلبه

فرهنگ و تمدن غیر دینی و غیر خودی «در هر زمان» ما را موظف به گفتگو

درباره این موضوع و فرهنگ می کند.

3- ضرورت اتکاء به حجت در طی طریق:

همه آنچه که در دو بند سابق الذکر آمد، در گرو چنگ انداختن در دامن

حجتی است موجه و قابل اتکا و اعتماد. تاسی به حجت های غیر الهی و از

جمله پندارهای خودمان باعث بروز تشمت در همه زمینه ها و بروز ناامنی شده

است.

حجت های پذیرفته شده فلسفی، صوفیانه، خود غریبی و امثال اینها از عناصر

«حیات جاری» برخوردار نیستند و بدلیل فقدان جامعیت چون چتری فراگیر

عموم مردم را از جمع عوام و خواص به گرد خود نمی آورند.

اگر ویژگی های خلقی و خلقی امام عصر «عج»، و اتکاء ایشان به منبع ناب نبوت، ولایت، عصمت و علم، تاریخ و فرهنگ سرشار از سخا، شجاعت، جوانمردی، منصفانه و درست فراروی جوانان این دیار گذاشته شود از ایشان حجتی برای بودن و رفتن می سازد. چنانکه بحقیقت حجت نیز هستند. همه حجت های غیر معصوم و غیر الهی، تنها جمعی از مردم را به گرد خویش می آورند و پاسخگوی بخشی از وجوه معنوی و مادی حیات می شوند اما، این فرهنگ با توان عجیب و بالقوه و بالفعل خود عاملی است برای:

- ایجاد پیوند اعتقادی و نظری عمومی مردم.

- ایجاد ساز و کاری اجتماعی و اقتصادی واحد برای تنظیم مناسبات مادی «این در حالی است که عموم حجج مورد مراجعه مردم فاقد توانایی ایجاد نظام اجتماعی اند.»

- بسط فرهنگی ساده و متناسب با نظام نظری برای ارتقاء ساحت اخلاقی و فرهنگی مردم.

- ایجاد رابطه ای دلنشین با مبدا واحد. این امر بدلیل الهی بودن نسبت آن حضرت موجب تحکیم روابط افراد و جامعه با آن مبدا واحد و حیاتی می شود.

4- احياء و اقامه عدل در میان مردم:

عموم مردم بیزار از ظلم فراگیری هستند که نسل در نسل آنان را آزرده است. آنها در میان اقیانوسی مملو از جنون و بی عدالتی، تشنه کام زلال عدالتند و این بی عدالتی همه سطوح حیات آنان را بگونه ای متاثر ساخته که بحران در همه ساختها رخنه کرده و ملموس گشته است. از آنجا که بسیاری از مردم، گروه ها، مدعیان و به ظاهر مصلحان و خیرخواهان به بهانه اقامه عدل آمدند و در پایان جز به انباشته کردن انبان خود نیندیشیدند و ناشر ظلم و بی عدالتی شدند،

دیگر کمتر کسی ادعای عدالت خواهی و ظلم ستیزی را از فرقه ها و نحله ها می پذیرد.

فرهنگ انتظار، فرهنگی است که «کلمه عدل» را امام خویش می سازد و بلافاصله در نسبتی جدی با امام عدل و سلسله ائمه هدی - که جملگی اهل عدل و مخ عدالت بودند - مردم را به تجربه عدالت دلخوش و امیدوار می کند. احیاء این فرهنگ در ذات خود پاسخگوی نیاز عصری است که در ظلم و بی عدالتی دست و پا می زند.

احیاء کلمه عدل، احیاء فرهنگ انتظار است و محصول تشکیل دولت کریمه امام زمان «عج»، و ما ناگزیر به گفتگو درباره این فرهنگیم. گفت و گو از انتظار، از گمشده این مردم و همه مستضعفان ساکن در ربع مسکون است. ضرورت احیاء عدل، ضرورت گفتگو درباره امام عصر «عج»، و امام عدل را روشن می سازد.

5- حراست از موارث فرهنگی:

ضرورت حفظ موارث اعتقادی و فرهنگی از دستبرد و چپاول و انتقال آن به نسل بعدی، ضرورتا ما را وادار به گفتگو درباره امام عدل و احیاء فرهنگ انتظار می نماید.

میراث همه انبیا به نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منتقل شد و ایشان حافظ و حامل همه میراث انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَام شدند و پس از ایشان همه این میراث و همه سنت های مرتبط با آن به ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام منتقل شد تا آنکه به امام عصر «عج» رسید و ایشان بنا به ضرورت و به اقتضای شرایط و مقتضیات، بخش هایی مختصر از این موارث را به سلسله علمای ربانی منتقل ساختند. هم آنان که ناشر این علوم الهی و اسلامی شدند. چنانکه نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خلاصه و عصاره و حقیقت همه تعالیم انبیا

بودند و تمام حقیقت را در آئینه آئین و دین محمدی متجلی ساختند، آخرین وصی ایشان بعنوان خاتم اوصیا تمامیت حقیقت دین و سنت و سیره پسندیده و مورد رضای خالق هستی را متجلی خواهند ساخت.

ذکر نام بلند حضرت و احیای فرهنگ انتظار، همه میراث و سنت ها را به نسل جوان منتقل می سازد. ذکر بلندی که قلب ها را ذاکر می کند و همت جوانان را به مصافی بزرگ می خواند. ذهن و زبان آنان را با خود درگیر می نماید تا سربازان بسیاری زیر لوای امام عدل علیه السلام گرد آیند. بهمان سان که همه باورها و سنت ها به امامت و بویژه مقام عظمای امام زمان «عج» ختم می شود و ایشان مؤید، ناشر، مفسر و شارح آنهمه اند. ذکر نام حضرت و احیای این فرهنگ، بستر مناسب را برای بسط این سنت ها و دوام آنها فراهم می سازد.

باید متذکر این نکته بود که «ولایت» باطن همه آثار و سنت های فرهنگی مردم این سرزمین است. هیچ یک از مناسبات عاری از این حقیقت نیست، حتی سنتهای تربیت بدنی و رسوم پهلوانی مردان اهل فتوت. به طوری که نظام تعلیمی و تربیتی سنتی همه سمت و سوی جهت گیری مواد آموزشی و متون را حول محور «ولایت» به گردش می آورد.

چنانکه وقتی به آثار شاعران اهل معرفت و تفکر این سرزمین که به حقیقت بنیانگزار و ناظر و مراقب زبان و اخلاق و ادب این دیارند مراجعه می کنیم در می یابیم که جان مایه شعر آن سلحشوران جملگی بر مدار «ولایت» می گردد. مطالعه در سایر مناسبات و حتی آثار دستی حاصله از دست مردان و زنان این دیار که جملگی از آبشخور ادب و سنت پیشینیان سیراب شده اند، نیز حاصل این بار معنایی ویژه است.

نباید زندانی کردن همه سنت ها و اشیاء باقی مانده از اعصار کهن در قباب های شیشه ای موزه ها و تالارها را حراست از میراث فرهنگی تلقی کرد و در عمل و نظر به سمت و سوی عالم غربی رفت. حفظ موارث فرهنگی و انتقال آن از طریق تاسیس موزه ها ممکن نیست؛ که این عین جدایی و دوری است. احیای باطن و حقیقت میراث فرهنگی و اصلاح مناسبات و معاملات متناسب با آن حقیقت، حیات مجدد موارث فرهنگی و سنن ممدوح پیشینیان را ممکن می سازد و چنانکه ذکر شد، این احیاگری بدون داشتن قطب میانی و محور مراجعه و حجت شناخته شده ممکن نیست.

اگر مفهوم «ولایت» و «ولایت» از غزلیات حافظ اخذ شود از آن چه می ماند؟ حتی صورت زیبا، جذاب و گوشنواز آن ابیات نیز مرهون «ولایت» حاکم بر تارو پود کلمات و مصرع ها و ابیات است. و این ولایت به تبع خود قبول ولایت حضرت دوست و بروز دوستی متقابل ایشان را در پی دارد و گرنه:

«که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری»⁽⁵⁾

6- اصلاح دین و دنیای مردم در گرو اصلاح امور آنان است.

انجام این اصلاحات که بسیاری در «عصر» گذشته و هم امروز مدعی آنند بدون مبنا ممکن نیست. از همین روست که می توان از همه مدعیان اصلاحات پرسید: مبنای شما برای اصلاحات چیست و روی به کدام مقصد دارید؟ تشتت در مبنای این اصلاحات موجب بروز صورت های متفرقی از حیات مادی و فرهنگی شده که سرانجامی جز پراکندگی، یاس، انفعال، خوش باشی و لا قیدی نداشته است.

بسیاری به قصد اصلاح امور و به اسم مصلح، جماعت مردمان را به دنبال خویش کشیدند و در میان منازعه و تفرقه افکندند. اما، از آنجا که:

- 1- خود صالح نبودند؛
- 2- برای اصلاح امور مبنا نداشتند؛
- 3- اصلاحات آنها فاقد نمونه ای کامل و عینی بود؛
- 4- اصلاحات آنها تنها وجوه محدودی از حیات را شامل می شد؛
- 5- اصلاحات آنها فاقد استراتژی کلان بود؛
- 6- اصلاحات آنها عام و فراگیر نبود.

موجب بروز انحطاط در صورت های مختلف حیات مردم شدند.

ضرورت انجام اصلاحات در معاملات و مناسبات مردم، ضرورت گفتگو از انتظار و احیای فرهنگ مهدوی را صد چندان می کند زیرا، مهدی «عج» مصلح بزرگی است که با تاسی به منش اجدادش به قصد اصلاح امور مردم می آید. و خود صالحترین مردی است که «کلمه حق» و «عدل» را مبنای عمل خویش و حکومت علوی را سرمشق ایجاد حکومت مهدوی خود می سازد.

احیای فرهنگ مهدوی، نوید ظهور اصلاحات در میان همه ساحت های حیات فردی و جمعی و در میان همه مناسبت های مادی و معنوی است. احیای یک استراتژی فراموش شده در عصر غیبت - که به دلیل تاسی به حق و کلام وحی و سنت نبوی پیراسته از هر گونه شائبه انحراف و اختلاف است - و احیای اندیشه و فرهنگ انتظار، امکان طرح «اصلاحات» از منشاء سالم، بی غرض، حقیقی و در عین حال فراگیر را مبتنی بر «محبت حق و عدالت حقیقی» ممکن می سازد و جوامع مسلمین را از سوء استفاده از این واژه ها که عموماً با نیت فریب افکار، سلطه گری و ایجاد انحراف فرهنگی «بواقع سکولاریزم و تقدس زدایی» صورت می گیرد در امان نگه می دارد. نباید فراموش کرد که

مغرضان و منافقان و مرددان، عموماً از این واژه سوء استفاده نموده اند و با فریب افکار عمومی از آب گل آلود ماهی گرفته اند.

«اصلاحات» چنانچه در گستره امور مادی و معیشتی بماند؛ مفسده به بار می آورد؛ به همان سان که اگر فاقد مبنای حقیقی باشد انحراف را نیز در پی خواهد داشت.

آنچه گفته شد، ضرورت طرح اصلاحات و پیگیری آن در مناسبات فرهنگی و عادی مردم را مبتنی بر باور مهدوی معلوم می سازد.

7- ضرورت آمادگی:

منظور، صورتهای مختلف آمادگی برای هر نوع رویارویی بالقوه و بالفعل در عصر حاضر و آینده ای است که بی گمان مقارن با ظهور مقدس امام زمان «عج» است.

مردم همواره از سوی مجموعه ای از عوامل و پدیده ها در معرض خطرند. سیل و زلزله و صاعقه خطر است و تهدید کننده، چنانکه سیطره اهل کفر و نفاق خطر است، به همان سان که خطر بزرگ ابتلائات آخرالزمان و فتنه های مخصوص آن نیز خطری است جدی و پیش بینی شده. چه درباره امام حی سخن بگوئیم و چه نگوئیم این خطرات واقعیت دارد. اما، باید دید گفتگو «در صورت های مختلف آن» چه نقشی در «کاهش خطرات» و «بازدارندگی» ایفا می کند.

انتشار اخبار «آخرالزمان» در غرب و گفتگو از «ظهور حضرت مسیح»، «جنگ نهایی» و «آنتی کریست یا ضد مسیح» از طریق مجامع روحانی مسیحی و رسانه های طی دو دهه آخر قرن 20 موجب بروز عکس العمل های فراوانی در میان مردم سرزمین های غربی شده که از آن جمله اند:

ایجاد سایتهای اینترنتی برای اطلاع رسانی؛

ایجاد مجامع تحقیقاتی برای تفحص در این باره؛

تولید فیلم های سینمایی «با مضامین منجی گرایی، آخر الزمان و...»⁽⁶⁾

برای کاستن از تشنجات، ایجاد آمادگی در مردم، و سایر بهره برداری های

سیاسی، فرهنگی و تبلیغی؛

مهاجرت گروه هایی از مسیحیان به بیت المقدس برای استقبال از حضرت

مسیح عليه السلام؛

تولید کتاب و کاست های آموزشی برای ایجاد آمادگی در مردم.⁽⁷⁾

ذخیره سازی مواد غذایی در میان خانواده ها و آماده شدن آنها برای وقایع

احتمالی.

و...

وجود بیش از ده هزار روایت در میان منابع دینی ما درباره آخرالزمان،

ظهور، امام مهدی «عج» و... دسته بندی همه مداخل و موضوعات مرتبط را

امکان پذیر می سازد.

چنانکه بسیاری از روایات و اقوال معصومین عليهم السلام نشانه های بسیاری را

متذکر می شوند و مردم را متوجه این نکته می سازند که «آمادگی و انتظار»

شرط اصلی و سنت مقبول مسلمین و شیعیان در عصر غیبت است بی آنکه در

صدد تعیین و تشخیص وقت قطعی و معلومی برای ظهور باشند.

با توجه به آنچه ذکر شد چند پرسش فراروی ما قرار می گیرد که پاسخ

بد آنها ضروری است:

1- آیا این آمادگی لازم است؟

2- آیا این آمادگی مخصوص گوشه نشینان و رهبانان است؟

3- آیا این آمادگی فردی است؟

4- آیا این آمادگی تنها جنبه اخلاقی و عبادی دارد؟

5- آیا حکومت ها نیز ناگزیر به مطالعه و اخذ تصمیم در این باره و تعیین

خط مشی های کلان نیستند؟

این آمادگی ضروری است. چه:

1- سرزمین ما از نظر سوق الجیشی در یکی از نقاط حساس خاورمیانه و

آسیا قرار گرفته است.

2- این سرزمین هیچ گاه از چشم طماع سیاستمداران و حاکمان استعمارگر

و چپاولگر دور نمانده و نمی ماند.

3- این سرزمین ناگزیر به سیر کردن بیش از 60 میلیون دهان باز در شرایط

معمولی حیات است.

4- تباهی اخلاقی، هجمه فرهنگی و انفعال حاصل از سیاست های نادرست

و ندانم کاری همواره این ملت را تهدید می کند.

5- آمادگی قبل از ظهور، مقدمه استقبال از پیک پی خجسته ایمان و

رستگاری است. چنانکه در اخبار آمده بعد از ظهور توبه ای پذیرفته نمی شود

(8) و ایرانیان در زمره مشاوران سربازان راستین آن امام عزیزند.

6- آماده شدن برای ظهور حضرت مورد تاکید مستمر ائمه هدی علیهم السلام بوده و

شرط قبول ولایت و شیعه بودن است. (9)

7- ...

در واقع مخاطرات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و امور مرتبط با

آنها، آمادگی را الزامی می نماید.

هیچ انسان منصف، دردمند و آگاهی، آماده شدن در طریق صلاح و اصلاح را منحصر به گوشه نشینیان و زاهدان و امثال اینها نمی کند و بر عکس، عموم مردم بدلیل آنکه در معرض خطرات گوناگونند بیشتر نیازمند آمادگی هستند. مردم در معرض ابتلائات گوناگونند از قبیل:

1- حملات رسانه ها و خوراک های ناسالم فرهنگی صادره از سوی آنها.

2- القاءات مغرضان و منافقان و مرددان.

3- ضربات فقر مادی و نفسی که مترصد فرصت لغزش و رویگردانی است. و بالاخره فرو رفتن در باتلاق حرام و شبهه.

4- نا آگاهی و جهل که خود منشا نفوذ شیطان، سوءظن، کج فهمی و... است.

5- و...

از همین روست که اینان در خیل رعایان حاکمان هستند و ریزه خوار معلمان و مرشدان و بیش و پیش از همه چیز محتاج آمادگی، تربیت، هدایت و بالاخره حراست تا مبدا که در میان لغزشگاه ها و عقبه ها سعادت‌مندی را مبدل به شقاوت و نگونسازی در دنیا و آخرت نمایند.

بی شک که این آمادگی در دو گستره «فردی و جمعی» قابل گفتگو است.

بسیاری از طرح ها و برنامه ها در مقام تجمع مردم و سازماندهی عمومی معنی پیدا می کند. چنانکه مردم در میان مجامع «مدارس، دانشگاه ها، کارگاه ها، انجمن ها، شهرها و...» حضور پیدا می کنند و از تأثیری متقابل نشو و نما می یابند. هماهنگی در «قول، فعل و نیت» و همراهی در همه مناسبات از آنان «پیکره ای واحد و هدفدار» می سازد که توان مقابله و مواجهه با هر نوع خطری را دارند. از همین روست که آمادگی در دو گستره معنی می یابد.

برخی آمادگی و انتظار را مبدل به اعمالی اخلاقی و عبادی کرده اند. منتظران را جماعتی می شناسند که از امام زمان، علیه السلام، دم می زنند، دعا می کنند، خواب و رویای صادقه می بینند و در هوای مکاشفه و ملاقات با پای برهنه بیابان را طی می کنند، کاری به کار خلق روزگار و آفت هایی که به جان آنان افتاده و بالاخره نظام اجتماعی و سیاسی و طرح ها و دسیسه های خصم ندارند. این، منتهای انفعال است. این، انتظار منفعلان و زبونان بی خاصیت و بی درد است.

حیات مردم در سه ساحت: «اعتقادی، اخلاقی و عملی» آنهم در میان مناسبات فردی و جمعی معنی می یابد و همه معاملات «سیاسی، اجتماعی، اقتصادی» آنان را نیز شامل می شود. از همین رو همه افراد در همه ساحات اعتقادی، اخلاقی عملی، در همه معاملات خرد و کلان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ناگزیر به آماده شدن هستند. حال، بخشی از این امر به فعالیت و مجاهدت اشخاص بر می گردد و بخشی به همه آنچه که در وظیفه حکومت و دولت است. چه، بسیاری از مناسبات مردم و معاملات آنان بیش از آنکه فردی باشد صورت جمعی می یابد و اصلاح آن در گرو تمهیداتی است که در دست حکومت است.

امروزه قدرت «نظامی، سیاسی و اقتصادی، تبلیغاتی و فرهنگی» در دست حکومت است و دولتمردان ناگزیرند که برای آمادگی عمومی در همه ساحات طرح داشته باشند «استراتژی انتظار» ناظر بر این نوع آمادگی است. این در وظیفه حاکم است که «نظام اقتصادی» را مبتنی بر «عدل» به گونه ای سامان دهد که:

- 1- مسلمانی دچار فقر نشود.
 - 2- ظالمی فرصت تعدی و چپاول نیاید.
 - 3- انحصاری شکل نگیرد و قرار گرفتن بخش عمده ای از سرمایه ها در اختیار گروه ها و افراد موجب بروز ناامنی و بی عدالتی نشود.
 - 4- با اتخاذ تدابیر درست و بموقع، خطر گرفتار آمدن ملت در شرایط احتمالی مانند حمله و حصر دشمن خنثی شود.
 - 5- سرمایه های ملی، ناخواسته، از کشور خارج شود.
- در همینجاست که می توان جایگاه هر موضوع، گستره و میدان عمل را معلوم ساخت. فرض کنید نیل به «مدرنیته» مقصد کلان و نهایی نظام حکومتی باشد، در اینصورت ناگزیر باید تمام ملزومات این امر فراهم شود که در اینصورت، سکولاریزه کردن همه امور فرهنگی و فکری، غلبه دادن ساینسیسم «مکتب اصالت علم»، بسط نظام اقتصاد آزاد مبتنی بر اصل اصالت سود و بالاخره غالب شدن عقل کمی بر همه دریافت ها، توسعه فرهنگی به منزله حذف همه دریافت های مذهبی و فرهنگی از میانه جامعه در زمره ملزومات آن به حساب می آید. و بر عکس اگر «استراتژی» دیگری را بخواهیم بر فضای عمومی جامعه و کشور حاکم کنیم، قطعاً در آن صورت «مدرنیته» از جایگاه دیگری برخوردار می شود.
- بسیاری از اغتشاشات مرهون اختلاط نظریه ها و استراتژی های ناهمگون است. بحران اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و بالاخره اخلاقی و بروز انفعال عمومی در وقت مواجه با امور، ناشی از همین موضوع است. از همین روست که موضوع «آمادگی» برای پذیرش، طرح و بسط فرهنگ و مفهوم انتظار، امری

است که باید در دستور کار نظام کلان فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور وارد شود.

8- ضرورت گذر از غرب و نقد غربزدگی معاصر:

بیش از دو‌یست سال است که مسلمین و از جمله ایرانیان مبتلا به بیماری «غربزدگی» هستند. صفحات مطبوعات این سال‌ها ناظر بر طرح این موضوع و نقادی این وضع و عرضه پیشنهادهای گوناگون است و هر یک از نویسندگان و سخنرانان به گونه‌ای به طرح مساله پرداخته‌اند.

مرحوم جلال آل احمد این واقعه را در یک کتاب غربزدگی معادل ماشینیسم و طاعون زدگی و شریعتی‌ان را وجهی از آئینه سیون یا از خود بیگانگی دانسته‌اند. اندیشمندانی چون داریوش شایگان «آسیا در برابر غرب» را مطرح و با کالبد شکافی فرهنگ‌های شرقی وجوه تمایز آن را با فرهنگ و تفکر غربی شناسایی کردند و بطور مشخص و بارز مرحوم دکتر فرید سیر تفکر جدید غربی را عنوان نمود و نحوه بروز و ظهور آن را مورد بازپرسی قرار داد و از تفکر قدسی و نحوه دور افتادن از آن سخن به میان آورد و شاگردان بسیاری را پرورش داد. حاصل سخن اینکه پس از حدود دو قرن تلاش طی، دو دهه گذشته مبانی نظری فرهنگ و تفکر غربی مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

در واقع هر کس وجهی از غربزدگی و غرب‌گرایی را مورد تعرض قرار داد و از این بیماری دم زد و در پایان نسخه‌ای پیشنهاد کرد. در همه این آثار دانسته یا نادانسته «مدرنیته» «و در سرزمین ما غربزدگی و نه غربی شدن» بعنوان موجبیتی ناگزیر مطرح شد که گریزی از آن متصور نیست.

طرح موضوع «تجلی اسم رحمت و اسم مصل» و غلبه اسم مصل در صحنه حیات و تاریخ جدید غربی نیز به این دریافت دامن زد و از بستر آن موضوع

«انتظار»، به تبع دریافت اندیشمندانی چون هایدگر آلمانی سر بر آورد. انتظار فرا رسیدن تاریخ جدید قدسی و تفکر «به قول مرحوم فردید» پسین فردائی. با اینهمه در هیچ یک از این رویکردها سخنی جدی از ضرورت گشودن بایی در این باره و مراجعه به مبانی نظری دینی و تذکر درباره ابرمرد موعود و همه آنچه که لازمه نسبت یافتن با وی است به میان نیامد. در واقع غرب و تفکر و فرهنگ و تمدنش با ابزار غربی مورد بازپرسی و نقد قرار گرفت و «انتظار منفعل» روزی مقدر ساکنان همه سرزمین های اسلامی و شرقی شد. به طوری که در آثار هیچ یک از آن عزیزان از صورت و سیرت دین نبی اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان پیامبر آخرالزمان و ظهور و بروز کامل آن در ولایت تامه ولی الله اعظم «عج» و تاریخی که با نام او و برای او رقم خواهد خورد سخن به میان نیامد.

در این میان، حساب مردم کوچه و بازار که جملگی گرفتار عقل جزوی و امر معاش بودند و بدور از این غوغا روزگار می گذرانند جدا بود و این مردم علی رغم آنهمه تغییر و تحول در صورت حیات مادی «میراث دو صده زندگی در ساحت غربزدگی» و ابتلا به فرهنگ و ادب غربی، وجوهی از سنتهای دینی و آداب سنتی را پاس می داشتند و به نوعی میان دو عالم سیر می کردند. اما، در محیطهای دانشگاهی، مجامع روشنفکری و حوزه های دینی قصه دیگری جاری بود. اینان که جملگی خود را اهل فضل و دانش می دانستند و حساب خود را از عوام الناس جدا می کردند و گاه در هیات معلم و مربی و واعظ، تربیت و ارشاد آنها را در سر می پروردند؛ به چند گروه مشخص تقسیم شدند که بارزترین آنها چهار گروه زیرند:

1-8 - روشنفکران تکنوکرات که علوم جدید را پیشوای خویش ساخته و در هوای مدرنیته، مبشر و مبلغ ادب غربی بودند. این جماعت گذر از سنت ها و

قبول فرهنگ جهانی را امری ناگزیر تلقی کردند و به تبع جامعه شناسی و آراء جامعه شناسان از توسعه فرهنگی، پلورالیسم و... سخن به میان آوردند و آنگاه که خود را مواجه با دین و دینداری یافتند «عصری کردن دین» و «سکولاریزم» و طرح مباحثی چون هرمونیک را چاره کار دانستند، تا در مرحله گذار، «سنتگرایی» مانع توسعه نشود.

این گروه به دلیل استعفای از تفکر، ذهن و زبان جوانان را درگیر مباحث سطحی ساختند و اسباب استحاله فرهنگی را فراهم نمودند.

در واقع اگر عوام الناس در پوشش و خورش به غربزدگی مبتلا شدند و به ابتدال رسیدند اینان ذهن و زبان و ادب را آلوده ساختند و باعث غربزدگی مضاعف گردیدند و در هیات کارشناسان خبره در رشته های گوناگون باعث تعمیق این بیماری شدند و ناخواسته زمینه های تسلط سازمان های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جهانی «و در واقع یهودی» را بر مقدرات و مقدرات این قوم فراهم کردند.

متأسفانه باید متذکر این نکته شد که پس از پیروزی انقلاب به ویژه در هنگامه ای که سفینه انقلاب در مدار 68 درجه «پس از پایان جنگ» قرار گرفت، این گروه بیش از همه ادواری که ایران مواجه با فرهنگ و تمدن غربی شده بود، باعث توسعه و رواج فرهنگ غربی شدند. چنانکه امروز بیش از هر زمان اخلاق «سوداگرانه» و فرهنگ ویژه آن در میان سطوح مختلف جامعه جاری است. نظریه پردازان این گروه «پوزیتویسم» و آراء مکتب فلاسفه انگلیسی و ایدئولوژی نظام سلطه آمریکایی را در میان روشنفکران منتشر ساختند.

2-8 - سنت‌گرایان ظاهرانگار، این دسته، گریزان از مبتذل‌ترین وجه غربزدگی و منتقد آن شدند و با اظهار تمایل به سنت‌گرایی، تجدید صورت مذهب را در هیات آداب و سنن و احکام و تکلیف خواستار گردیدند و هم خویش را مصروف حفظ آن کردند و در عین حال با تایید علم جدید غربی، دانسته و یا نادانسته ترویج مدنیت مدرن را در صور مختلف پذیرا شدند.

صورت‌انگاری موجب بود تا این گروه به مسلمان شدن قریب‌الوقوع طاغوت غربی دل خوش کنند و خود را مختار در تفکیک غرب و فرهنگ و تمدن آن در دو بخش «بد و خوب» بدانند. غفلت از ذات تمدن و فرهنگ غربی همزمان با غفلت از حقیقت دین موجب شد تا این جماعت در میانه دو صورت «صورت دین و صورت غرب» حیاتی دوگانه در پیش گیرند. علی‌رغم آنکه این غفلت موجب بود تا گام به گام غرب همه لایه‌های حیات مادی و فرهنگی آنان را در نوردد.

متنفذترین اشخاص این گروه با سلام و صلوات آب توبه بر سر آداب و سنن غربی ریختند و با سکولاریزه کردن سنت‌های مذهبی، موجب تقدیس زدایی از بسیاری سنت‌ها شدند. غفلت اصلی از ذات تمدن غربی موجب شد تا اینان گمان کنند نیل به تمدن و تکنولوژی غربی باعث دستیابی به عدالت می‌شود و حتی تصور کنند هدف غایی انبیا عظام الهی نیز نیل به همین تمدن بوده است. بهمین جهت آرام آرام این گروه خیل مسلمین سنت‌گرا را به سیر و سفر در عالم غربی رهنمون شدند. و پیروان این آئین گمان کردند که سعادت دنیایی و فلاح اخروی را با هم حاصل آورده‌اند.

دو گروه اول و دوم، گروه عظیمی از مردم را زیر نگین خود دارند که سر در پی این معلمان روزگار می گذرانند. در کنار اینان جماعات دیگری هستند که ذکر آنان خالی از لطف نیست.

3-8 - منتقدان جدی غرب، این گروه در پی مطالعات فرهنگی، آثار و آراء برخی فلاسفه آلمانی، متذکر باطن فرهنگ و تمدن غربی و تاریخ جدید شدند و اساس انتقاد از غربزدگی را در ایران استوار ساختند.

اگرچه پیش از بسیاری از روحانیون، دانشگاهیان و محققان متوجه و متذکر سرانجام سرزمین ها و ملت های شرقی و مسلمان شدند؛ اما تا یک دهه پس از پیروزی انقلاب بطور جدی امکان حضور در صحنه حیات فرهنگی ایران اسلامی نیافتند.

تجدید حیات جریان روشنفکری «سیاسی، فرهنگی» و حضور سازمان یافته عوامل استکبار جهانی در هیات شاعران و فیلمسازان و نویسندگان و... در ایران پس از جنگ و آغاز گفتگو از جریان تهاجم فرهنگی، مجال حضور این گروه را در صحنه مطبوعات کشور بطور جدی تری ممکن ساخت.

در واقع از این زمان آراء اینان در صورت های مختلف، با ذکر مصادیق فراروی جوانانی قرار گرفت که تشنه گفتگو از فرهنگ غرب و غربشناسی بودند و تا آن زمان از این منظر به موضوعات نمی نگریستند.

دکتر سید احمد فردید معلم اصلی این جریان بود و تمام کسانی که بطور جدی پس از ایشان متعرض غربزدگی شدند مستقیم و یا غیر مستقیم از درس آموختگان مدرسه ایشان بودند. اگرچه از مرحوم فردید آثار قلمی منتشر نشد و بعنوان فیلسوفی شفاهی تنها در حلقه شاگردان سخن گفت اما، نقش خود را ایفاء نمود و موجب بروز بیداری و تا حدی کنترل جریان روشنفکری شد و از

مقصد غایی گروه اول و غفلت گروه دوم پرده برداشت. حوزه های علمیه نیز از رهگذر آثار منتشر شده این گروه متذکر اساس فرهنگ غربی و خطر بسط آراء فلسفی این جریان شدند. اینان در مرحله نفی و متزلزل ساختن بنیاد ساده لوحی حاصل از روشنفکر مآبی موفق بودند و بخوبی از عهده در هم شکستن پیکر فاسد و مفسد غرب الحادی و تعلیم الفباء تفکر بر می آمدند اما در مرحله اثباتی به سرانجامی نمی رسیدند. در واقع شاگردان این مدرسه در نیمه راه رها و یله ماندند.

سکوت ممتد اینان در وقت رویارویی با سؤال بزرگ «چه باید کرد؟» و فقدان توان برای عرضه جوابی در خور به این سؤال موجب شد تا به این گمان دامن زده شود که مدرنیته و تحقق آن بر ویرانه های فرهنگ و تمدن پیشین موجبیتی انکارناپذیر و سرنوشتی محتوم است.

4-8 - عزلت گزیدگان، چهارمین گروه مشخص، چون سبکبالان ساحل ها، گوشه امن ساحل را به رنج و زحمت دریای مجادلات و مباحثات فرهنگی ترجیح دادند و به گروه کوچک مریدان بسنده کردند و رخت خویش را از این ورطه بیرون کشیدند و بهشت وصل و دیدار حور و بحر معرفت را بر قیل و قال ترجیح دادند.

و البته مانند همه گروه های سابق الذکر در این گروه هم کسانی را می توان یافت که هر از چندی از میان خلوت خویش سر بر آورده و متعرض موضوعی شده و دیگر بار به خلوت خویش باز گشته اند.

5-8 - بلا تکلیفان، آخرین گروه قابل شناسایی و مشخص از این مجموعه اند. به عبارت دیگر هر یک از چهار گروه ذکر شده در چارچوبی خاص قابل تعریفند اما گروه پنجم پراکنده و منتشرند. گویا حسابشان با هیچ کس و هیچ

چیز الی النهایه صاف نیست. اینها آمیخته ای از مشخصات و تمایلات چهار گروه را با خود دارند. گاه در هوای دیدار و مکاشفه و رؤ یا ترک دنیا و عزلت گزینی را توصیه می کنند و گاه با تاسیس مدارس جدید مروج تکنیک و تکنولوژی و تربیت کننده جماعت تکنوکرات می شوند.

گاه دخالت در امور سیاسی و تشکیل حکومت در عصر غیبت را گناه بزرگ به حساب می آورند و گاه در یک جریان بزرگ سیاسی متمایل به غرب افراطی، رد پای خود را می نمایانند.

گاه با سنتگرایان مذهبی لاف دوستی می زنند و نرد عشق می بازند و گاهی ناشر و مروج فرنگی مآبی در عرصه فرهنگ می شوند.

گاه در مسند معلم ادب و عرفان از نجم الدین کبری و صدرالدین قونوی و شیخ اکبر داد سخن می دهند و زمانی دیگر در خرابات با پیروی از نرد عشق می بازند و باده صافی در جام می کنند.

و...

با اینهمه، تصویر امروز ما در صحنه حیات فرهنگی، تصویر جماعتی است که از سویی مواجهه با عالم غربی و همه ملزومات آن در ساحت تفکر و فرهنگ و تمدن است با تاریخی 200 ساله مملو از غفلت و ندانم کاری و از دیگر سو مواجهه با عالم دینی مطلوبی است که سیر در آن جز با گذار از غربزدگی مضاعف و جاری ممکن نیست. و این گذار در گرو تذکر جدی درباره این دو عالم است و این گذار بدون نیل به خودآگاهی و تفکر ممکن نیست.

همه کسانی که از غربزدگی و ضرورت شناسایی جدی غرب گفتگو کردند اما از مبانی نظری دین و منابع نظری متعلق به آن و حجت موجهی که نسبت یافتن با او، گام نخستین در گذار از روشنفکر مآبی و غربزدگی است سخن نگفتند

یاران خود را منفعل رها ساختند و همچنین همه کسانی که از دین و دینداری و حتی امام غایب «عج»، دم زدند اما متذکر ضرورت تعرض به عالم غربی و فرهنگ و تفکر ویژه آن نشدند، یاران و شاگردان خود را مستعد مستحیل شدن در عالم غربی ساختند.

«عالم دینی» به طور کامل منوط و مشروط به ظهور ولایت تام حجت حی خداوند، حضرت صاحب العصر و الزمان حجة بن الحسن العسکری، ارواحناله الفداء، است. چنانکه «عالم غربی» به ظهور و بروز کفر و شرک و الحاد در سه ساحت تفکر، فرهنگ و ادب و تمدن محقق شد.

در هیچ عصری از حیات بشر در عرصه زمین چونان عصر حاضر، کفر و شرک و الحاد در هیاتی جامع بروز و ظهور نداشته است. گویا وقتی خوشید حقیقت به ظهر تاریخ خود یعنی به نهایت وضوح و درخشندگی رسید «چنانکه به صراحت قرآن کریم در روز غدیر کمال و تمامیت آن اعلام شد» کفر و شرک نیز در آخرین مرحله از حیات ناصوابش روی به ترقی نهاد تا در عصر آخرالزمان و مقارن با سال های پیش از ظهور دولت کریمه امام عصر «عج» همه جلوات شیطانی خود را آشکار نماید. و شاید از همین روست که با ظهور آن ولی الله الاعظم معجزات و آثار همه انبیا بزرگ الهی ظاهر خواهد شد.

تمامیت «کفر و شرک و الحاد» امروزه در «تفکر، فرهنگ و تمدن» غربی نمودار است و آگاهی درباره آن مقدمه نفی و گذار از آن چنانکه تمامیت عبودیت و حقیقت با ظهور آن امام عزیز آشکار می شود و معرفت درباره ایشان مقدمه نسبت یافتن با ایشان و ورود به سرزمینی است که خورشید وجودش همه تاریکی های عالم غربی را زایل ساخته و عالم روشن دینی را جوله گر خواهد ساخت.

از همین روست که گفتگوی جدی و از سر معرفت درباره امام عصر «عج» را شرط لازم برای گذار از غربزدگی می‌شناسم و سکوت درباره این موضوع را ناخواسته تأیید غرب و غربگرایی می‌دانم.

9- ضرورت اتخاذ یک استراتژی در عصر حاضر

برخی از روی ساده لوحی و یا گاهی اوقات با نوعی غرض ورزی و به استناد برخی روایات هر نوع حرکت جدی و عمومی برای اصلاح امور در هیات و صورت ساختار اجتماعی و سیاسی را مغایر با مشی ائمه معصومین علیهم‌السلام و باور شیعی و مهدوی می‌دانند و تکلیف شیعیان را منحصر به انجام تکلیف شخصی و تشکیل جلسات ذکر و دعا و تلاش برای دیدار یار و مکاشفه و... می‌شناسند.

اما، قبل از پرداختن به آن، پاسخ به این سؤال ضروری است که توجه به امور «اجتماعی، سیاسی و اقتصادی» مسلمین در عصر غیبت لازم است یا خیر؟ باید گفت: تحولات اجتماعی در جوامع بشر موجب گشته که بخش مهم و اساسی مناسبات و معاملات مردم از هیات فردی و حلقه های اجتماعی کوچک خارج گشته و در هیات مناسبات کلان و نظام های اجتماعی بزرگ مثل دولت ها و حکومت ها آشکار شود و به طوری که کمتر امری از امور خرد و کلان مردم است که به نوعی رتق و فتق آن وابسته به نظام کلان سیاسی، اجتماعی نباشد؛ چنانکه سالم سازی و اصلاح آن نیز منوط به همین امر است. فساد نظام اجتماعی و سیاسی موجب بسط و توسعه فساد در مناسبات کلی و جزئی مسلمین می‌شود و اصلاح آن نیز بهمین نسبت موجب اصلاح در مناسبات کلی و جزئی می‌گردد. براین مثال: امروزه امور زیر به تمامی در اختیار دولت

مرکزی و نظام اجتماعی سیاسی حاکم است: تعلیم و تربیت، اقتصاد، نظامیگری، ملک داری و سیاست، نظم اجتماعی و...

حال باید دید که آیا ائمه معصومین علیهم السلام درباره صلاح و فساد مناسبات و معاملات مردم در عصر غیبت و تا وقت ظهور امام عصر «عج» سکوت کرده و هیچ ساز و کار کلی و استراتژی قابل ذکری پیشنهاد ننموده اند؟ اگر پاسخ منفی باشد در اینصورت مبتنی بر کلام عقلی و نقلی مردم می توانند ضمن در امان نگهداشتن خود از تبعات سوء نظام های سیاسی و اجتماعی مهیای پاسخگویی به همه اعمال ریز و کلان خود در قیامت باشند.

چنانکه می دانید دوری جستن از صورت های مختلف کفر و شرک و الحاد و تداوم امر به معروف و نهی از منکر، تکلیف همه مسلمین تا ابدالابد است.

حال باید پرسید چنانچه منکر در صورت مناسبات کلان «نظامهای سابق الذکر» ظهور نموده و موجب توسعه منکر میان مسلمین و ممانعت از ماندن در طریق بندگی و اسلامیت شود؛ تکلیف امر به معروف و نهی از منکر و تلاش برای اصلاح و استقرار معروف، از مسلمین ساقط می شود؟

هیچیک از مسلمین و بویژه شیعیان در معنی و مفهوم، انتظار را پذیرش انفعال و تن دادن به فسق و فجور و یا خروج از جامعه مسلمین میان دو گزینه «تن دادن به فساد و تباهی» یا «گوشه عزلت گزیدن» ناگزیر به انتخاب اند و در اینصورت بسیاری از سنت ها مثل ازدواج و معامله و... نیز محکوم به تعطیلی است. چراکه میان این نوع از گوشه نشینی و انجام این سنت های حسنه هیچ نسبتی نیست. حال چنانچه این «معنی و مفهوم از انتظار» مراد مطلوب نباشد «انتظار فعال» در متن خود، ضرورت حضور جدی در میدان «اصلاح

امور» و تلاش برای برطرف کردن موانع، رد منکر و ابقای معروف در میان مسلمین را متذکر نمی شود؟

یکی از تکالیف جدی و مورد قبول همگان برای شیعیان در عصر غیبت معرفت درباره امام عصر «عج» است. این معرفت بی گمان منحصر به اطلاعات شناسنامه و مختصراً تاریخی نمی شود. معرفت درباره حجت حق، معرفت درباره همه ملاک و موازینی است که به انسان مسلمان مؤمن امکان خروج از دایره کفر و الحاد و شرک و نفاق و شبهات را می دهد. در اینصورت در همان زمانی که می پندارد تابع حجت حق و شناسایی اوست در التقاط و نفاق دست و پا می زند. چنانکه معرفت و ایمان به حجت حق همراه و همزاد اعراض از دشمنان ایشان است و این اعراض و تبری از خصم امام حی، به منزله شناخت صورت های مختلف ظهور و بروز خصومت و کین ورزی و شرک و الحاد است. بر هیچکس پوشیده نیست که خصم تفکر و فرهنگ مهدوی و حجت حق «عج» در هیات لات و عزی و یا نمرود و فرعون و بتهای سنگی چوبی بروز نکرده بلکه، در هیاتی پیچیده و در ساحت های فکری، اخلاقی، هنری، علمی و... ظاهر گشته است. آیا شناسایی مبانی این صورت ها، اعراض از آنها، مقابله با آنها، پیراستن مناسبات مردم از این همه و تلاش برای اصلاح و بازسازی، در زمره تکلیف انسان «مختار، فعال، مقتدر» هست یا خیر؟ و صد البته که تن دادن به تباهی، قبول صورت و سیرت کفر و الحاد، تلاش برای تقویت مناسبات غیر دینی و یا بسط آن مناسبات در میان مسلمین، به هیچ روی از سوی مسلمین مورد پذیرش خدا و پیامبر و ائمه هدی، علیهم السلام، نبوده و نخواهد بود؟

حال چگونه است که نه تنها نظام تعلیمی و تربیتی غربی را می پذیریم و بلکه به اسم دین و امام زمان «عج» همه اسباب تربیت جوانان را مبتنی بر منابعی که

حامل تفکر امانیستی اند فراهم می آوریم بلکه با خط مشی روشنفکران تکنوکرات قوام دهنده. نظام اقتصادی، شهر سازی، معماری و ارتباطات اجتماعی مردم می شویم و در فضایی خارج از این گستره وسیع با دعایی و مناجاتی سر در پی ملاقات و دیدار امام حی می گذاریم و نیمه شعبان را با نقل و شیرینی و سورچرانی به سر می آوریم.

پیش از این به این نکته اشاره داشته ام که هر چه دایره اختیارات و امکانات گسترده تر شود؛ دایره تکلیف نیز گسترده تر می شود. «لا یکلف الله نفسه الا وسعها».⁽¹⁰⁾

وقتی قدرت و امکان تصمیم گیری در هیات نظام اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تربیتی، نظامی و... در اختیار ما قرار گرفت مگر می توان از زیر مسؤ ولیتی بزرگ که همان زمینه سازی برای اعراض جدی از الحاد و شرک غربی و شناسایی همه جانبه معروف و منکر در عصر غیبت و تاسی همه جانبه به امام عصر «عج» است، شانه خالی کرد؟

مگر می توان استراتژی نظام استکباری را استراتژی مسلمین قرار داد؟ اگر پاسخ منفی است؛ استراتژی مطلوب شیعه مگر می تواند مقصدی جز نیل به مدینه منتظران و زمینه سازی ظهور حضرتش داشته باشد؟

از همین روست که گفتگو درباره حضرت را شرط لازم برای آماده شدن جهت اتخاذ یک استراتژی مهدوی می شناسم. به همان نسبت که منحصر کردن این گفتگو رادر نقل و شیرینی نیمه شعبان و داستان ملاقات کنندگان و ذکر شرایط دیدار و تشریف را نیز ظلمی بزرگ می دانم.

مامکلف به دیدار نشده ایم اما مکلف به «انتظار» هستیم و شرط حقیقی «انتظار» محقق نمی شود الا آنکه شناسای امام، شناسای خصم امام و مجاهده در طریق تحقق خواست و اوامر ایشان شویم.

10- ایجاد انگیزه و شور میان جوانان و تهییج آنان برای اصلاح اخلاقی و

عملی

طی بیست و چند سال اخیر بسیاری از دستگاه های فرهنگی و اجتماعی کشور سعی در ایجاد نوعی مصونیت برای در امان نگهداشتن جوانان و نوجوانان از ابتلاء به مفسد اخلاقی کرده اند و گاه با ایجاد انواع و اقسام گشت های انتظامی، کنترل رفت و آمدهای خیابانی، ایجاد ممنوعیت های خاص برای برگزاری مجالس و محافل جشن و عروسی و... دادن امتیازات ویژه به مناسبت های مختلف منتظر بروز نتایج این تلاش ها شده اند اما، نتایج حاصله نه تنها رضایت بخش نبوده بلکه بسیار ناامید کننده نیز بوده است. این فعالیت ها از آنجا که رویکرد به «مصونیت از بیرون» داشته منجر به اتفاق بزرگی نشده زیرا، درون و ضمیر این جوانان مستعد پذیرش نبوده و با بروز عکس العمل تن به نوعی مبارزه منفی نیز داده اند. همگان با مضمون این عبارت «الانسان حریص علی ما منع» «انسان برای آنچه که او را منع می کنند حریص می شود» آشنایند.

- تلاش های فرهنگی و تربیتی مریبان ما عموماً بر محورهای زیر استوار بوده:
- دور نگهداشتن جوانان و نوجوانان از آنچه که ناپسند است.
- پاسخگویی به هواجس نفسانی آنها به سبک و سیاق مدرن اما پیراسته از ابتذال سکس.
- ایجاد رعب و ترس از عواقب اجتماعی و قانونی ارتکاب اعمال ناشایست.

- و بالاخره افزودن چاشنی تشویق و جایزه به طرح ها و برنامه ها. و دیدیم که از بستر همین نوع رویکرد فوتبال اسلامی، فیلم اکشن اسلام، کارناوال اسلامی و صدها برنامه و طرح مشابه سربر آورده است. ما در این سال ها، در واقع با «اسلامیزه» کردن برنامه هایی که زیرساخت غیر دینی داشتند، شو و نوات مختلف دنیای غربی را به امید در امان نگهداشتن جوانان و نوجوانان از ابتذالات اخلاقی ترویج داده ایم.

در جلد اول کتاب استراتژی انتظار از «هفت غفلت» گفتگو شده و در اینجا تنها متذکر این نکته می شویم که: «مصونیت درونی» همراه با معرفت درباره آنچه که پیرامون جوانان در حوزه های مختلف می گذرد راه مناسبی است برای در امان نگهداشتن آنها.

چرا که میان «راه بد رفتن» و «بد راه رفتن» فاصله بسیار است.

رفتار مردم از این چهار صورت خارج نیست:

1- گروهی راه بد می روند، بد هم راه می روند.

این گروه در مسیر غلط عصیان و نافرمانی، به بدترین شیوه یعنی بی نظم و آشفتنه و بی ضابطه پیش می روند.

2- گروهی راه بد می روند اما، خوب راه می روند.

این جماعت مسیر غلط عصیان و نافرمانی را با نظم و قاعده پیش می گیرند و در مجموع به نظامی سازمان یافته در مناسبات فردی و اجتماعی می رسند.

3- گروهی راه خوب می روند، اما بد راه می روند.

این گروه در طریق صلاح گام می زنند اما با شلختگی، بی نظمی، افتادن و خیزان و گاه با بازیگوشی و مسامحه و تعلل طی طریق می کنند.

4- گروه چهارم راه خوب می روند آنهم با شیوه ای پسندیده و خوب.

مربیان، هموره در تلاش اند تا بچه ها «خوب» راه بروند. از همین روست که برای رسیدن به این مقصود آنها را در گام زدن در «طریق بد» ترغیب می کنند. «خوب راه رفتن در طریق بد» به مثابه شرابخاری مودبانه و با نزاکت است. و «بد راه رفتن در طریق بد» به مثابه «شرابخواری عربده کشان چاقو کش در چاله میدان» است.

اگر گمان نشود که نگارنده با ورزش مخالف است، عرض می کنم «خوب راه رفتن در طریق بد» به مثابه ترویج «فوتبال جوانمردانه» است.

شرایط ایده آل ایجاد جامعه ای است که مردان و زنان در «طریق هدایت» با «شیوه ای پسندیده» گام بر می دارند. بواقع اینان هم «در طریقی که خداوند می طلبد گام می زنند و هم به همان شیوه ای که خداوند دوست دارد مسیر را طی می کنند».

عموم بچه های ما سالم اند، فطری پاک دارند، مستعدند و از دست ما خسته و عاصی و اینهمه آنان را و ما می دارد تا از روی لجاجت «بدترین شیوه رفتن» را برگزینند.

اگر شما رهنمای جمعی از کودک و نوجوانان باشید و بخواهید آنها را در یک سفر علمی به سوی دریاچه ای ببرید، می بینید که برخی بچه ها افتان و خیزان می آیند، برخی با بازیگوشی چوب در سوراخ جانوران می کنند، برخی تند و سبکبال می روند و برخی زودتر از شما گام می زنند.

برای مربی در طی راهی دراز با بچه هایی که از توانایی متفاوت برخوردارند بهترین گزینه صبوری است. جملگی در طریق مطلوب شما می آیند حتی اگر افتان و خیزان و گاه با بازیگوشی باشد. اینهمه بهتر است از داشتن جماعتی که

بی مقصود و مقصد و سر در گم چونان گروهی نظامی و سرباز مطیع شما باشند اما هر لحظه به رنگی و راهی که انتهایش ناپیداست. طی سالهای اخیر بچه های مذهبی هم، سردرگم شده اند، چه رسد به غیر آنان.

تلاش برای گفتگوی صمیمانه از امام عصر «عج»، ظهور و انتظار به همراه زیبایی ها، مهربانی ها و معرفت به جوانان و نوجوانان نوعی مصونیت طبیعی می بخشد. و این ویژگی های فرهنگ مهدوی است.

چراکه همراه با نوعی آرمانخواهی، آینده نگری، طرح مدینه مطلوب، الگوی بیدار و جاری در زمان و شیرینی راه و طریقی است که طی می شود. و ما همه طرق را به امید ایجاد مصونیت در جوانان و نوجوانان تجربه کرده ایم الا، طریق «انتظار».

11. جبران خلاء تئوریک نظام جمهوری اسلامی در مرحله چهارم از حرکت

عمومی مردم:

طی دو دهه اخیر، هیچ حادثه ای به اندازه خلاء تئوریک، نظام جمهوری اسلامی را با خطر مواجه نساخته است. به عبارت دیگر، انقلاب اسلامی به دلایل گوناگونی که در این مجال نمی گنجد از جمله خطرات و توطئه هایی که از خارج نظام و جغرافیای خاکی ایران اسلامی به این حکومت تحمیل شده جان سالم بدر برده است. تجربه جنگ با عراق و مقاومت هشت ساله مردم و بالاخره پایان پیروزمندانه آن، غرب را بیش از باور عمومی مردم متذکر این نکته ساخت که براندازی از طریق اهرم های فشار بیرونی نه تنها بر انقلاب ایران کارگر نمی افتد، بلکه باعث تقویت روحیه همبستگی میان مردم «بدلیل آشکار شدن خصمی بیگانه» می گردد. از همین رو طی یک دهه اخیر همه هم

دشمن مصروف «درهم شکستن مقاومت ها از طریق استحاله فرهنگی و دامن زدن به اختلافات داخلی و ایجاد تشتت میان گروه ها» ی فعال داخل کشور شده است. بروز مشکلات معیشتی و بسیاری از ندانم کاری ها، سوء استفاده ها و از همه مهمتر خلاء تئوریک - که مهمترین نقش را در ایجاد انگیزه مردمی و تهییج آنها برای گذار از مراحل تکوینی دارد - باعث بروز خستگی، انفعال، ترس و تردید در میان بسیاری از مردم و بویژه جوانان شده است.

تجربه ظهور خلق الساعه برخی تئوری های مجعول و مجذوب شدن بسیاری از جوانان حکایت از آشکار شدن این ضعف دارد.

«نظام اسلامی» ناگزیر به جبران این کاستی است؛ چنانکه شعارها، وعده ها، همسان سازی تئوری های جدید با آرمان های انقلاب «توسعه، جامعه مدنی، گفتگوی تمدنها» نیز بدلیل ضعف های اساسی آراء پیشنهاد شده و عدم سنخیت با روحیه قومی، بینش دینی عموم مردم و عدم جامعیت نتوانست این ضعف و خلاء را جبران نماید و بازگشت به بسیاری از وعده های قبلی «مبارزه با فساد و فقر و رانت خواری» نیز از تاثیر چندانی برخوردار نبود. علت این ناتوانی در نابهنگام بودن بسیاری از این وعده ها و حتی برنامه های در دست اجراء بود. زیرا این تصمیمات و وقایع بسیار دیر و پس از بروز انفعال خود را آشکار می ساختند.

در جلد اول همه مشخصات طرح و تئوری مورد نیاز «که از آن بعنوان رکن چهارم انقلاب نام برده شد» ذکر گردید. اگر چه امروز هم بسیار دیر است اما، به دلایل مختلف توجه بدان می تواند حلال بسیاری از مشکلات و بویژه جبران این خلاء باشد.

گفتگو از امام منتظر «عج» و عرضه آن در قالب یک «استراتژی»، طریق مطمئنی است که می تواند موجب بروز برکات بسیاری شود مشروط به آنکه: مبدل به یک جریان سیاسی و دولتی نشود. در قید شعارهای سطحی و اطلاعات عمومی و برانگیزاننده احساسات و عواطف زودگذر نماند.

در واقع این امر به مثابه آخرین تیر ترکش انقلاب و نظام است و نباید وجه المصالحه منافع جناحی و سیاسی و قبیله ای شود. چه، در این مجاهده بزرگ مردم نیازمند آند که «اعتماد کنند». از همین رو نمی توان انتظار داشت که این موضوع مهم را از زبان کسانی بشنوند که از بوته آزمایش سالم بیرون نیامده اند. بواقع کسانی که خود متهم و در معرض سوء ظن هستند می بایست به نام خدا و برای رضای خدا برای یکبار هم که شده اجازه دهند تا عنایات حضرت رب الارباب و توجهات امام عصر «عج» کارگر افتاده و موجب رهایی مردم و کشور از فتنه ها و دسیسه های شیطان و عوامل مستعد آنها شود.

12. و بالاخره ما مکلف به ذکر این موضوع مهم در عصر غیبت هستیم،

زیرا:

بیش از 10000 روایت از زبان چهارده معصوم درباره غیبت، ظهور، منجی، آخرالزمان، جنگ ها و فتنه های قبل از ظهور، دولت کریمه امام زمان «عج»، رجعت و هزاران موضوع مرتبط با آن در اختیار ماست.

«انتظار فرج و معرفت درباره امام زمان، ارواحنا له الفداء، و تلاش برای جلب رضای ایشان و پوشیدن لباس منتظر» در میان این روایات شاخص تراز همه موضوعات و مؤلفه ها خود را می نمایاند. و ما به دلایل مختلف طی این سال ها درباره اش غفلت کرده ایم.

«انجمن حجّتیّه و واهمه منتسب شدن به آن انجمن» نقش عمده ای در استمرار این غفلت و محصور شدن موضوع در گستره احساسات شاعرانه و اعمال فردی ایفا نموده است.

«بسط فرهنگ انتظار» نیازمند جهادی بزرگ و فراگیر و تکلیفی همگانی برای آحاد مردم و بویژه سازمان های فرهنگی کشور و همه مبلغان و روحانیون است.

بیش از سه دهه است که غرب متذکر این موضوع شده و در تلاشی مستمر همواره سعی در مسخ موضوع و به انحراف کشیدن آن داشته و از آن به عنوان سلاحی علیه مستضعفان و مسلمانان استفاده کرده است. غرب از طریق بسیاری از منابع و روایات مسیحی و یهودی و از جمله مطالعات اسلامی، پی به واقعه ای بزرگ و قریب الوقوع برده است.

تاسیس صدها سایت در اینترنت، ساخت ده ها فیلم سینمایی، انتشار هزاران جلد کتاب و استفاده از شعارها و مباحث مرتبط با این موضوع در سخنرانی ها و... حکایت از این امر دارد.

واقعه انقلاب اسلامی نیز بیش از هر زمان، غرب استکباری را متذکر واقعیت مذکور ساخته است به طوری که امروزه بسیاری از استراتژی های مرتبط با همین موضوع طراحی و به مورد اجرا گزارده شده و می شوند.

غرب نیک می داند:

1- به پایان تاریخ خود رسیده است. «و این حاصل دریافت اندیشمندان بزرگ غربی نیز هست.»

2- واقعه جنگ نهایی در آخر الزمان نزدیک است. و همه اخبار مسیحی و یهودی مؤید آنند.

- 3- بنیادگرایی دینی اساس این انقلاب بزرگ جهانی را تشکیل می دهد.
- 4- ظهور منجی از منطقه خاورمیانه به منزله پایان چند قرن استکبارورزی غرب است.
- 5- مسلمین و بویژه ایرانیان در راس این واقعه بزرگ، همراه آن و سرعت بخشنده به آنند.
- 6- آرماگدون «و بنا به نقل روایات اسلامی هر مجدون» در خاورمیانه و نزدیک بیت المقدس نقطه مهم این رویارویی بزرگ است.
- 7- ...

از همین رو با توجه به این آگاهی، غرب خود را ملزم به آمادگی تمام عیار «نظامی، سیاسی و اقتصادی» برای رویارویی با این نهضت مقدس می داند تا شاید امکان مقابله و متوقف ساختن سیر اقمالی و پیش رونده آن را فراهم آورد.

حضور مستمر نیروهای متحد غربی با سرکردگی امریکا در خاورمیانه «که امروزه نماینده تمام عیار نظام استکباری در همه وجوه فرهنگی و مدنی است»، لشکر کشی به منطقه سوق الجیشی خلیج فارس و تلاش برای محاصره همه جانبه ایران و محدود ساختن گستره حضور ایرانیان در منطقه و بالاخره سرکوب بنیاد گرایی نتیجه این دریافت مراکز مطالعاتی غربی است که در هیات یک استراتژی همه جانبه خود را می نمایاند.

چنانچه طی دو سه دهه اخیر شاهد طرح این موضوع در رسانه های غربی و به ویژه سینمای هالیوود بوده ایم.

ساخت و پخش ده ها فیلم سینمایی که جملگی بر مباحثی چون «آرماگدون»، جنگ نهایی، ظهور منجی و... «تهیه شده اند، تنها نشانه های

ساده ای از این امر مهم است که از طریق فیلم های سینمایی ضمن جبران خلاء ناشی از فقر تئوری در غرب و مهیا ساختن ساکنان آن سرزمین برای رویارویی بزرگ امکان ایجاد نوعی انفعال و رعب را در میان مردم ساکن در سرزمین های اسلامی را فراهم می آورد. به واقع این فیلم ها انعکاس استراتژی و سیاست نظامی و اقتصادی غرب بر پرده سینماست.

متأسفانه غفلت از اینهمه موجب بروز انحراف ذهنی بسیاری از تحلیلگران سیاسی نظامی از حوادث چند سال اخیر در خاورمیانه است. حوادثی که نقش مثلث «اسرائیل، انگلیس و آمریکا» در آنها انکار ناپذیر است. محققان حوزه های دینی مسیحی هوشیارانه این مسایل را دنبال و از بوش بعنوان دجال و ضد مسیح یاد می کنند و با دقت وقایع خاورمیانه را زیر نظر دارند.⁽¹¹⁾

از همین رو و با توجه به دوازده دلیلی که شرح آن رفت عرض می کنم؟
«باید گفتگو از حضرت صاحب الزمان «عج»، تنظیم همه ساعت ها و جهت یاب ها با واقعه ظهور، تنظیم یک استراتژی دقیق برای آمادگی عمومی مردم و مقابله با خصم و از دست ندادن فرصت ها در دستور کار همه ما قرار گیرد. در دستور حیات من، تو و همه کسانی که متذکر نام مردی هستند که می آید. شاید پیش از آمدنش موفق به ساختن «انسان هایی منتظر در شهر منتظران» شده باشیم».

تاریخ جدید آغاز شده و این مشیت خداوندگار هستی است.
سال های حساسی را پشت سر می گذاریم. کمتر کسی متذکر این مقطع مهم از حیات بشر است. سال هایی که تاریخ سپری شده در ورای ما و تاریخ جدید فراروی ما واقع شده است و بحران و تلاطم در حوزه های مختلف از حیات و

حضور انسان در کره خاک، ناشی از همین واقعه بزرگ است. تلاطم و بی ثباتی مرهون این دگرگونی بزرگ است.

بشر در روزگاری که امروزه بیش از 400 سال از آن می گذرد، دوری از حقیقت قدسی و زندگی و حیات فاوستی⁽¹²⁾ را روزی مقدر خویش ساخت. تاریخی که با یک جمله قابل شناسایی است «من می اندیشم پس هستم»⁽¹³⁾ و از همانجا افسار خود را به دست گرفت، تمام قد در برابر رب الارباب خویش ایستاد، «من» خویش را ملاک همه بودن، همه خیر و زیبایی و همه قانون جاری در زمین ساخت و در راه اثبات این «من عصیانگر» چون فاوست - قهرمان گونه - همه دوری از آسمان و همه ابتلا در زمین و همزیستی مسالمت آمیز با ابلیس را پذیرا شد و از همینجا، «تباهی، ظلم، طغیان، دوری و عصیان» وجه ممیز تاریخش گشت. پای در راهی نهاد که تا داد آن را نمی داد مجال رهایی به دست نمی آورد.

همه این تاریخ در «عهدی» خلاصه می شد که او با «من منتشر و فی نفسه» بسته بود. و از همینجا بشر خود مرید و خود مراد شد، بنده خود خدای خود، حجت خود و دلیلی برای همه اعمال فردی و جمعی اش. اینک زنگ تاریخ جدید بصدا درآمده است و ما مردد، در ابتدای این تاریخ و در آستانه آن ایستاده ایم.

گاه به همه آنچه که هر لحظه دورتر و دورتر می شود چشم می دوزیم و با تلاشی مذبوحانه سعی در حفظ آن ها داریم و گاه با ترس و لرز به تاریخ فرار و خیره می شویم.

«ترس و تردید» طبیعی است اما، تمنای رستگاری نیز طبیعی است و این همه خواست انسانی است که ورای خود کمتر نشانی از فلاح می یابد.

تاریخ پیشین، با رویگردانی از خدا آغاز شد اما تاریخ جدید به نام «خدا» آغاز شده است. تنها کافی است تا آدمی خود را در مسیر نسیم ملایمش که وزیدن گرفته قرار دهد و نفحات گره گشایش را حس کند. و البته اینهمه از بی نیازی خداوند است. بقول صاحب جهانگشا⁽¹⁴⁾، «باد بی نیازی خداست که می وزد.»

بشر خود را در دار ابتلا و امتحان، با رویگردانی از حق مستعد دوری می سازد و موجب بسط فساد در عرصه زمین می شود. وعده خداوند حق است و سنت هایش بی تغییر، از این رو، در هر مداری که آدمی سکنی گرفت همه مقتضیات آن را خواهد یافت.

تاریخ رو به زوال غرب، انعکاس «بی اعتباری خرد» انسانی است که با غفلت از مبانی ایمانی، گوش جان خود را بر اسرار متکی و مستند به وحی بست و با تردید درباره حقانیت معرفت دینی، تلاش خود را مصروف اثبات حقانیت معرفت عقلی بشر نمود. از همینجا آدمی خوار و حقیر و ناتوان شد و در ابتدال خودساخته قرین با حیات حیوی و مغروق در وساوس شیطانی گردید.

غفلت از وجود متعالی الهی و ضرورت وجود حضوری انسان، همه تفکر و فرهنگ چهارصد ساله اخیر مغرب را به نمایش گذاشته است. چنانکه از این رهگذر مسیحیت و دینداری، مفاهیمی همسنگ با کافری یافت چه، نگاه جدید انسان غربی دینداری حقیقی و حقیقت ادیان را در حجاب عقل بوالفضل انسانی، محجوب ساخت و موجب سلب اعتبار دینداری شد. بی گمان آنچه که فراروی خوانندگان است بدون درک جدی «تفکر» جاری و ساری و معتاد زمان شناخته نمی شود؛ چه، گوش و چشم انسان امروز به تبع این تاریخ، بر مدار فلسفه

جدید و شک دکارتی همه عوالم آشکار و نهان را ادراک می کند. چنانکه به تبع همین درک، دیندار بودن به معنی رایج و جاری را که در انجام پاره ای مناسک و صورتی از اعمال و تکالیف خلاصه می شود، عین حقیقت دینی و سیر در حقیقت و طریقت می شناسد. و در چنین شرایطی کمتر کسی می تواند به درک این نکته ظریف واقف شود که «دیندار بودن جز در حضور حق و فراروی حق بودن نیست.» و این دینداری قرین با عافیت سوزی، ترک مصلحت و تن آسایی است.

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست شقی شیوه رندان بلاکش باشد (15)
دینداران امروز، دینداری را قرین با فواید بسیاری می شناسند که موجب زندگی خردمندانه و همراه با آسودگی، عافیت طلبی و توسعه سازوکار زندگی این جهانی است. گوئیا دین، اعتباری است که از قبل آن می توان به عیش و نوش نشست و نازپرورده تنعمات بود.

امروزه، بشر، دین را پدیده ای تاریخی می شناسد و مربوط به گذشته می داند بی آنکه نسبتی با حقیقت آن یافته باشد. از همین رو کمتر تصویری از زنده بودن و جاری بودن حقیقت دین دارد.

نمی توان از این مهم غفلت کرد که آنچه از حقیقت دین می توان دریافت همان است که در نزد صادقترین دینداران عالم یعنی «اولیاء و حجج الهی» علیهم السلام است. آنان در کلام خویش تمامیت عقل بوالفضول را بی پایه و اعتبار ساختند. از همین روست که در این برهه از حیات و تاریخ حضور انسان در عرصه خاک برای دینداران و واپس آنان همه کسانی که خسته و کسل از تاریخ و تفکر و فرهنگ چهارصد سال دوری هستند، طریقی جز نسبت یافتن با حقیقت دین و محصول کلام حجت حق خداوند نیست. این نسبت مجرای است

برای خروج از ظلمات شرک پنهان و ورود به ساحت نور و روشنایی و ایمان. و شاید از همین روست که در تمامی اقوال و روایات، شناسایی «حجت حی» را نقطه عطف احیاء نفوس آدمیان و رجعت به قبیله دینداری و ایمان دانسته و همواره بر آن تاکید ورزیده اند.

آری مردان مرد از طریق باب های گشوده خداوندگار هستی و واسطه های فیض حضرت ربانی، از بندهای پیچیده بر قلب و ذهن و زبان می رهند و بی واسطه به مجلس انس و محضر حقیقت راه می یابند.

برومی نوش ورندی ورزوترک زرق کن حافظ کز این بهتر عجب دارم طریقی گر بیاموزی
«حافظ»

ما نیازمند بازنگری در اساس و مبنای شناختمان از عالم و آدم و بازسازی بنای معرفت بر شالوده شناخت حجت حقیق و این شناسایی «فصل الخطاب» ماست. دری که ما را مستعد گذار از خود می کند و متذکر مبنایی می سازد که به مدد آن می توان با تاریخ جدیدی که به نام دین آغاز شده همنا شد. امید که تقدیر مقدر ما همنوایی با زیباترین آهنگ هستی باشد.

هر چه بر تو آید از ظلمات غم آن ز بی باکی و گستاخیست هم
هر که بی باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست

فصل سوم: حجت موجه

در میان همه مباحثی که مطرح می شود، خواه از سوی اهل ایمان و خواه از سوی اهل کفر و نفاق، چه در گذشته و چه امروز، چیزی پنهان است که مهم ترین و بیشترین تاثیر را در کلام دارد. چیزی که اگرچه درباره اش حرفی زده نمی شود؛ اما همگان آن را یک امر بدیهی فرض می کنند. چیزی که مبنا، شاخص، شالوده و پایه ای است که بقیه مطالب باید مبتنی بر آن بنا شود. یعنی حجت، به مفهوم «دلیل» و باید توجه داشت که هیچ یک از امور و مناسباتی که انسان به انجام آن مبادرت می کند؛ خالی از حجت نیست. ذکر این نکته ضروری است که در اینجا مفهوم عام از حجت مورد نظر است؛ همانکه با کلمات مختلف بیانش می کنیم: شاخصی که راه را تشخیص می دهد؛ معیاری که به کار گرفته می شود، قولی که بدان احتجاج می ورزیم و بالاخره الگویی که متناسب با آن رفتار فردی و جمعی خود را سامان می دهیم.

پس همه این کلمات حجت هایی هستند که انسان با تمسک بدانها، عمل و قول خود را به مدد آن قابل توجیه و مورد قبول عقول مردم یا دستکم خودش می سازد و این امر، یعنی حرکت مبتنی بر یک دلیل که وجه تمایز میان انسانهاست.

معماری که برای سکونت مردم بنایی می سازد، هم در نحوه قرار گرفتن مصالح بر روی هم، قول و عمل خود را متکی به یک حجت و دلیل می کند و هم در هیات کلی، شاکله ساختمان، موقعیت جغرافیایی و نسبتش را با محیط پیرامون، متکی به یک حجت و دلیل می نماید. به همان سان که پزشکی یا معلمی تلاش می کند که همه اعمال و اقوال خود را در آنچه که می سازد یا از بین می برد متکی به یک حجت و دلیل نماید.

این سخن ناظر بر این مطلب است که بشر تازمانی که از دایره اهل عقل در هر رتبه اش - خارج نشده باشد هیچ عملی را بدون دلیل و حجت مرتکب نمی شود. اما، باید توجه داشت که گاهی غرایز، حجت می شوند و بسان قاضی، حاکم و حجتی، سایه خود را بر اعمال مردم می افکنند.

وقتی صفات بهیمی و حیوانی حاکم و مستولی بر وجود آدمی می شوند، حجت انسان غرایز اوست و همین حجت نیز جایگاه این انسان در پهنه هستی، مقصد و طریق رفتنش را معلوم می سازد، چنانکه خوردن و آشامیدن و دفع شهوات بتمامه مقصد می شود و استفاده از انواع و اقسام ادوات به صورت موجه و غیر موجه طریق.

اما، اگر امکان گذر از دوران حیات بهیمی و حیوی فراهم آید و انسان متمکن در ساحت انسانی شود، در پله نخست عقل جزوی دایره مدار امور او می شود و این عقل، تدبیر گر همه کنش ها و واکنش هایش می گردد.

اگرچه انسان گرفتار در ساحت عقل حیوی که همان تدبیر و تامل در امور ساده حیات است، تفاوت چندانی با کسی که متمکن در ساحت حیوی است ندارد، لیکن حفظ پاره ای مقررات و قوانین، تنظیم پاره ای معادلات و مناسبات، جغرافیای عمل او را دقیقتر و محدودتر می سازد و ابزار مورد استفاده و طریق وصول به مقصد را موجه تر جلوه می دهد. در این سطح، نگاه کلی به حیات بی معنی است؛ مگر آنکه در ساحتی والاتر، عقل سلیم، امام و حجت او شود. در این مرتبه دیگر بار، این انسان است که به مقصدی معین می اندیشد و به طی طریق برای رسیدن به مقصد فکر می کند؛ دلایلی را برای اثبات درستی مطلوب و مقصودش بیان می کند و با ابزار دلایلی آن را موجه عقول کسانی چون خود

می سازد و آنکه در ساحتی فراتر از او قرار گرفته، دلیل و حجت او را غیر
موجه جلوه می دهد و آن را اثبات می کند.

غرض آن است که گفته شود، در تمام ساحاتی که نوع آدمی در آن متمکن
می شود، نوعی حجت و دلیل عرضه می کند. در ساحات بعدی نیز اعم از عقل
معاد و هدایت، حجت ها تعیین کننده و تنظیم کننده روابط مردم در میانه هستی
اند.

پس اگر دقت کنیم در می یابیم که در همه ادوار و اعصار، در میان همه فرق
و ملل و حتی اقوام وحشی و قبایل دور افتاده نیز به نوعی حجت وجود دارد.
حال باید پرسید آیا می توان مردم را رها کرد تا هر کس بیاید و با دریافت
خود، متناسب با ساحتی که در آن می زید، عمل نماید؟

بی گمان جواب منفی است. چون، تنظیم روابط میان مردم غیر ممکن است.
دیگر اینکه هر کس در ساحت خودش و به تناسب ایمانش، تا پای جان برای
اثبات درستی عمل و حجتش می ایستد و این رمز مقاومت همه مردم، حتی
جانیان و جنایتکاران، دیکتاتورها، سلاطین، مجاهدان، عابدان و... بر سر قول و
فعل خود است. چه، هر کدام با مراجعه به حجت پذیرفته شده خود - که بی
تردید متناسب با ساحت آنهاست - رای خود را به صواب نزدیکتر می بیند و
همین موضوع برای بروز اختلاف بی پایان در میان مردم کافی است. به عبارت
دیگر مراجعه هر انسانی به حجت درونی خود و پای فشردن بر آن حجت، دلیل
تداوم اعمال اوست.

در این میان توجه ادیان آسمانی به «حجت» توجه به قویترین، عالیترین و
دقیقترین شاخصی است که متضمن ماندن انسان در طریق تعادل و عدالت است.

در آیات و روایات بسیاری از عقل به عنوان حجت درونی انسان یاد شده است. چنانکه هشام بن حکم از امام هفتم علیه السلام نقل می کند که فرمود:

«ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است، حجت آشکار که همان انبیا و رسولان و امامانند و حجت درونی که همان خرد انسان است.»⁽¹⁶⁾

باید متوجه این نکته بود که مراتب عقول آدمی، فقدان مصونیت در برابر تندباد آراء و اهواء، حجت درونی را دچار انحراف می نماید و راه نیل به حقیقت را بر او می بندد. و روشن است که چنانچه حجت درونی برای انسان کافی بود خداوند، به هیچ روی رسولی گسیل نمی داشت و کتابی نازل نمی کرد. امیر مؤمنان در نهج البلاغه در خطبه زیبا و غرایبی می فرمایند:

«پیامبران و انبیا را پی در پی بر مردم فرستاد تا آنچه را که میثاق فطرت با آنها عهد بسته ادا کنند. نعمتهای فراموش شده را یادآور شوند و آنچه را که باید برسانند، تا حجت تمام شود. و نیز آنچه را که در گنجینه های خرد اندوخته گردیده برانگیزند و دلایل و آیات دال بر ذات احدیت را که حساب شده ارایه دهند.»⁽¹⁷⁾

قرآن نیز بارها بر آدمیان منت نهاده و انگیزه های ارسال حجت ها را برشمرده است.

«خداوند بر گروندگان حق و حقیقت منت نهاده و پیامبری از خود ایشان برگزیده تا آیات الهی را بر آنان تلاوت کند و آنان را پاکیزه نگه دارد و شریعت و حکمت را به آنان بیاموزد.»⁽¹⁸⁾

چنین می نماید که:

- در امان ماندن از اختلاف حاصله از آراء و اهواء؛

- شناخت و درک حقیقی آیات خداوندی؛

- پاکیزه ماندن از شائبه های کفر و الحاد و شرک؛

- آگاهی یافتن از شریعت؛

- داء میثاق معهود؛

- برانگیختن گنجینه های خرد اندوخته شده؛

و بالاخره، اتمام حجت بر بندگان در زمره اهدافی هستند که امر گسیل حجت آشکار خداوندی یعنی انبیا و اوصیا را ناگزیر ساخته اند. و این برگزیدگان با گذار از دریای ابتلا و امتحان در مقام «حجت» خداوندی متمکن شده و امر هدایت و اتمام حجت بندگان را عهده دار گردیده اند.

خداوند در سوره طه آیات 40 و 41 درباره برانگیخته شدن حضرت موسی،

عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید:

«ای موسی تو را آنچه در گرداب حوادث آزمودیم، سپس سالیانی را در میان مردم مدین گذراندی، آنگاه حساب شده آمدی و من تو را برای خود ساختم.»

درباره حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، نیز به همین نکته اشاره می کند:

«در آن هنگام که ابراهیم را آزمودیم و آنچه در امر مراتب بندگی ضرورت داشت؛ بخوبی انجام داد، آنگاه بود که صلاحیت امامت را در خود فراهم ساخت. و این مقام را از جانب ما دریافت کرد.»⁽¹⁹⁾

در سوره انعام نیز، درباره نحوه برانگیختن حضرت ابراهیم می گوید:

«این چنین است که ابراهیم را در سیر آفاقی و انفسی یاری کردیم و حقایق عالم هستی و اسرار وجود را برایش نمودار ساختیم «به اسرار هستی پی برد» تا آنکه حالت یقین به دست آورد و حقایق را آشکار دید.»⁽²⁰⁾

رسول اکرم ﷺ درباره آمادگی انبیا و برانگیخته شدنشان پس از آن، می فرماید:

«خداوند پیامبری نفرستاد مگر آن هنگام که وی از نظر عقل به کمال رسیده و عقل او از عقل های تمام امتش برتر باشد.» (21)

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در همین معنی می فرماید:

«بنده ای را که خداوند برای رسیدگی به امور مردم انتخاب می کند سینه او را فراخ می سازد و در قلب او چشمه سارهای حکمت را به ودیعه می نهد و علم و دانش را به او الهام می کند، تا هرگز در جواب پرسش ها نماند و از راه راست فاصله نگیرد و سرگردان نشود. پس او معصوم و مؤید و موفق و مصون است و از هر گونه اشتباه و لغزش و فروافتادگی در امان. خداوند این عنایت را به او روا داشته تا حجت او بر بندگانش و نیز شاهد و ناظری بر مردم باشد. این است فضل الهی که به هر کس که بخواهد و شایستگی آن را داشته باشد عطا می کند.» (22)

این توجه ادیان آسمانی، بخصوص اسلام، به حجت به گونه ای است که سیر در حقیقت برای انسان ممکن گردد و باب ورود در کثرت گرایی در مبانی نظر - که عامل بروز اختلاف و تشتت است - بسته شود.

تسلیم شدن در برابر فرمان آسمانی، تسلیم در برابر احکام کتب آسمانی و امر و نهی حجت های خداوندی در عرصه زمین است و گرنه، تبعیت از حجت های دون آنها مثل عقل، غریزه و... باب اختلاف و تشتت را در میان مردم می گشاید و میدان را برای فروغلتیدن آنها در وادی شرک و نفاق و الحاد فراهم می آورد. بسیاری همواره سعی بر این داشته اند تا انسان و دریافت های حاصله از عقل و خرد او را تنها حجت موجه و دلیل و راهنمای کامل و بی نیاز اعلام

کنند. بویژه طی این دویست، سیصد سال اخیر به تبع دریافت های امانیستی از عالم، عقل بوالفضول و ناقص و رشد نیافته انسان - را که درگیر با هواجس نفسانی است به عنوان «خرد کامل» اعلام می کنند.

این نگاه از سویی باب اختلاف را در میان عموم مردم گشوده و از دیگر سو میدان لجاجت را برای عدم پذیرش احکام معلمان حقیقی و انبیا، وسعت بخشیده است.

در واقع، این حادثه سوء انسان را در پیروی از هواجس نفسانی مصر ساخته و به صورت پوشیده مردم را به وادی رویگردانی از احکام آسمانی و معلمان حقیقی کشانده است. از همین روست که تشتت در اقوال و آراء به تبع اهواء و هواجس میان عوام الناس راه یافته و طی طریق هدایت را مسدود کرده است.

در دوره تاریخی ویژه ای که ما در آن زندگی می کنیم؛ آدمی بنده نفس خود و بنده بنده خداوند شده است؛ درست در زمانی که می پندارد که آزاد است و بر این آزادی در عین بندگی تام و تمام عنوان لیبرالیسم نهاده است - که خود جای بحث جداگانه دارد - و گفتگوی ما در این مقال نه درباره لیبرالیسم است و نه بر سر اثبات حقانیت کتاب خدا، رسول او و قبول ائمه معصومین علیهم السلام، بلکه گفتگو درباره «حجت موجه» فراموش شده و تعطیل شده است.

ارتباط میان مسلمین و حجت حی و حاضر خداوند در زمان حضور نبی اکرم صلی الله علیه و آله، موجب بود تا همه اعمال و اقوال مردم مبتنی بر کلام و سیره و سنت نبی اکرم در جهت مقصدی واحد و غایتی معین سیری اکمالی داشته باشد، اما علی رغم تاکید و پافشاری ایشان بر دوام ارتباط مسلمین با حجت و وصی پس از خود یعنی سلسله ائمه معصومین علیهم السلام، این جریان استمرار نیافت و جدایی و انشقاق میان مسلمین نیز از همین جا آغاز شد. جدایی دهشتناکی که در سیر

تدریجی تمامی افکار، اقوال و اعمال مسلمین را دچار اختلاف و تفرق ساخت و تبعیت از «حجتهای ناموجه» سیر اکمالی آنان را مبدل به سیر قهقرایی کرد. مسلک ها و فرقه های به وجود آمده پس از رحلت نبی اکرم ﷺ، امت واحده اسلام را مبدل به 72 فرقه نمود، فرقی که هر یک با تمسک به برداشتهای مملو از گمان و ظن حجت های نابجایی که برگزیده بودند، جماعتی از مسلمین را به دره هلاکت، الحاد و ارتداد افکندند.

واضح است که حکمت و رافت خداوند اجازه دور ماندن مردم از حجت موجه و حقیقی را نمی داد. چنانکه از امام صادق علیه السلام، منقول است که فرمودند: «زمین همیشه نباید جز آنکه برای خدا در آن حجتی باید که حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا بخواند.»⁽²³⁾

در این باره از امام دهم علیه السلام، روایتی منقول است که درباره خالی نماندن زمین از حجت حقیقی فرمودند:

«راستی زمین تهی از حجت نباشد و به خدا قسم منم آن حجت»⁽²⁴⁾

در زمان حضرت و حیات امام دهم علیه السلام ایشان حجت مردم بودند چنانکه هر یک از ائمه معصومین علیهم السلام بعد از ایشان هم حجت خدا و جانشین ایشان بودند. چنانکه قول هر یک از این حجج الهی درباره مناسبات فردی و اجتماعیشان برای مردم حجت است.

می بایست متذکر این نکته بود که؛

مسلمین در بحبوحه پیشامدها، ناگزیر باید سه امر اساسی و مورد نیاز خود را سامان می دادند:

آنچه که در حوزه اعتقادات و معارف بود.

آنچه که در حوزه اخلاقیات و نظام ارزشی رخ می نمود.

و بالاخره آنچه که در حوزه اعمال و احکام ناظر بر اصلاح ساختار امور مدنی و مادی بود.

بحران آغاز شده از حوزه اعتقادی شروع شده بود، یعنی مسلمین در دریافت های نظری و عقیدتی، مقام امامت و حجیت معصومین علیهم السلام، را به پیشوایانی منتسب کردند که از خطا و لغزش و شک و گمان در امان نبودند و این امر خود در بروز انحراف عملی مسلمین نقشی مهم داشت در واقع، خلفای اموی و سلاطین ایرانی بر منصب «حجت» اوصیاء پیامبر تکیه زدند و شاعران و سخنوران و مبلغان را در خدمت آوردند تا امکان مشروعیت بخشیدن به اقوال و اعمالشان را فراهم سازند.

تاریخ حیات مسلمین پس از رحلت رسول گرامی، تاریخ ظهور و بروز حجت های ناموجهی است که با تمسک به دریافت های غیر یقینی بسیاری از فلاسفه، مفتیان و ادیبان و به طور کلی مسلمین را به انحراف بردند و بر اعمال و اقوال خود، عنوان اسلام و مسلمانی دادند.

اگر چه در میان شیعیان پاره ای از احکام فردی منبعت از کلام و سیره و سنت معصومین علیهم السلام، بود اما «مسند خلافت و سلطنت ناحق» امیران اموی، عباسی و دیگران موجب بود تا هیچ گاه مناسبات مدنی و فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مسلمین در مجرای حقیقی خود قرار نگیرد.

پرواضح بود، مسلمین در شرایط سخت اختناق مجبور به تقیه بودند و در پی آن، ناگزیر به ماندن در فضای محدود مناسبات شخصی. از همین رو، دایره معروف، محدود به فضای بسته روابط مخفیانه شیعیان آل علی علیهم السلام، بود و دایره منکری که معروف جلوه می کرد به وسعت پهنه وسیع سرزمین های اسلامی. زیرا، همه امیران و خلفای حاکم بر این پهنه وسیع، معروف و منکر سه حوزه

«نظری، فرهنگی و مدنی» خود را از مجرای باطل و غیر حقیقی اخذ می کردند. از همین رو ائمه معصومین علیهم السلام، و نواب و جانشینانشان در طی قرون متمادی هیچ گاه بر تمامیت آنچه که در این حوزه رخ می داد مهر تایید نمی زدند، بلکه تنها با عرضه معیار و میزان حقیقی در قالب روایات و تعالیمی که به شاگردان خود می دادند سعی بر آن داشتند که جویندگان حق و یقین را بی جواب نگذارند و در برهوت بی معرفتی رها ن سازند.

عدم مراجعه صمیمانه و حق طلبانه به کتاب خدا و روایات ائمه معصومین علیهم السلام، این شبهه را پیش آورد که اصولاً دین، برای نیازهای حیات مدنی و مناسبات اجتماعی مردم مسلمان، جوابی در خور ندارد و یا این تلقی نادرست به وجود آید که «دین» امری فردی و وجدانی است که قادر به حضور یافتن در عرصه فرهنگ و تاریخ نیست.

یک نکته مهم را نیز فراموش کرد که نقش حجت های خداوند تنها حل و فصل امور جزئی حیات مردم و یا تغییر ساختار اجتماعی و سیاسی نبود، بلکه، حیات و حضور آنان بر عرصه خاک، خود موجب استمرار حیات بر عرصه خاک و تمامیت هستی بود.

باب گفتگو درباره حجت بر حق خداوند بسته شد، مقام حجت در بستر کلام خدا و سنت نبی الله ماند و بالاخره حجیت عقل بریده از معصوم علیهم السلام، موجب بروز بسیاری از نابسامانی ها و انحراف ها شد.

علی رغم آنکه در زمان حیات معصومین علیهم السلام، و پس از آنها، چنانچه به کلام رسول خدا و سیره و سنت آنان مراجعه می شد؛ همگان در می یافتند که برای خروج از اختلاف و ذلت های ناشی از آن، چه باید بکنند.

شاید در هیچ یک از مباحث پردامنه منتشر در میان روایات، از کسی به اندازه «امام زمان» گفتگو به میان نیامده باشد، تا آنجا که حدود ده هزار روایت در این باره در میان منابع مذکور است.

یکی از دلایل تاکید مداوم ائمه معصومین علیهم السلام، بر این موضوع ترغیب عموم مردم به شناخت ائمه معصومین یا بواقع «حجت موجه» حضرت خداوندی بود؛ زیرا همواره این بزرگواران بی نیاز از خلق روزگار بودند و مهربانتر برای مردم. روشن است که تمامی اعمال و اقوال وقتی می توانستند در مسیر حقیقی قرار بگیرند که از مجرای حجت حقیقی می گذشتند. چنانکه، در وقت قیام حسین بن علی علیه السلام، حج و روزه و نماز و خمس و زکات و... برقرار بود لیکن در میان مردم «حجت موجه» غایب بود و همین امر کافی بود تا مردم معیار تشخیص حق از باطل را نداشته باشند و در وادی شک و ارتیاب، گرفتار ائمه ظلم و استبداد شوند؛ چنانکه شدند.

در روایتی که کلینی از معصوم علیه السلام، نقل کرده آمده است:

«بنده مؤمن نباشد مگر خدا و رسولش و همه امام ها را و امام زمانش را بشناسد و درکارهایش به امام زمانش مراجعه کند و تسلیم او باشد و سپس فرمود چگونه آخری را بشناسد در حالی که نسبت به اولی جاهل باشد؟»⁽²⁵⁾

آنچه که ائمه کفر در «سیاست مدینه» بدان اهتمام داشتند خارج از فرهنگ و ادب رایج زمانش نبود چه، دریافت خودبینانه آنان از دین، درگذر ایام بدل به فرهنگ و ادب شده بود، بدعت های ناپسندی که ممدوح جلوه می کرد. گردانندگان دستگاه حکومتی که خود پرورش یافته در آن فضا و فرهنگ بودند، جاری ساختن فرهنگ جاهلانه ائمه کفر را در بستر تاریخ و زمان عهده دار شدند.

در واقع، مرتبه سوم از سیر نزولی این جریان، دریافت شرک آلود از هستی را با گذر از ساحت فرهنگ در هیات اعمال اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جلوه گر می ساخت.

آنچه عموم مردم با آن دست به گریبان بودند، مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم بود که میدان را بر «معروف» می بست و بر «منکر» می گشود. اما، این مناسبات، خود محصول بسط فرهنگی بود که چونان خون در رگ حیات ملت مسلمان جاری شده بود.

نکته قابل توجه در دعوت ائمه دین، پیش از هر اقدام دیگری، اصرار و ابرامشان بر «شناسایی» امام است یعنی اصلاح همه مناسبات مدنی، اصلاح همه انحراف های فرهنگی، اصلاح همه مبانی اعتقادی در گرو شناخت «حجت موجهی» اعلام می شود که به عنوان تکیه گاهی مطمئن راه ورود هر نوع شائبه و ارتیاب را در دریافت حقیقت و نشر آن می بندد.

در دعای معروف: اللهم عرفنی نفسک... (26)

معرفت خدای تبارک و تعالی و شناخت نبی اکرم ﷺ، منوط و مشروط به شناخت حجت خداوند شده است به طوری که در فرازی از آن آمده:

اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی.

«خداوندا، حجت خود را به من معرفی کن چه به حقیقت اگر حجت ترا،

نشناسم از دین گمراه می شوم.»

هدایت و ماندن در طریق هدایت منوط به معرفت حجت است به همان سان

که هدایت عین نیل به معرفت الله است.

در طول حیات بشر، ظلمی بزرگتر از «خودبنیادی» بر انسان نرفته است و

در طول تاریخ، در هیچ دوره ای به اندازه عصر حاضر «حاکمیت تاریخ و تفکر

و فرهنگ و تمدن غربی» «خودبنیادی» چهره خود را نمایانده است و چه در عصر حاضر رجوع حیث تفکر انسان به «خود» است و همین «خودبنیادی» امکان نوعی موضوع اندیشی سیاه و تاریک را بر این انسان فراهم آورده است. در حالی که دستگاه نظری دینی، انسان را بر آن می دارد که عالم، آدم و خودش را از منظر حق ببیند، به تعریفی که حقیقت از همه چیز عرضه می کند تکیه کند و با سلب حیثیت از خود در میانه هستی سیر کند.

بر همین اساس، «حجت موجه»؛ حقیقت هستی، معروف و منکر زمان، مبدا و غایت هستی و نحوه بودن و زیستن را معلوم می سازد تا انسان، این مسافر کوی معرفت، با گذار از ساحت ها و مراتب در منزل «یقین و ایمان» فرود آید و مقام رضای مرضی خداوند را تجربه کند.

امام جعفر صادق علیه السلام، از قول امیر مؤمنان علیه السلام، روایتی را نقل می کند:

... نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عزوجل الا بسبیل معرفتنا...

ما اعراف هستیم همانکه خدای عزوجل شناخته نشود جز از راه شناختن

ما...

تا آنجا که می فرماید:

«براستی خدای تبارک و تعالی اگر می خواست؛ بیواسطه، خود را به بندگان می شناسانید ولی ما را باب و صراط راه خود مقرر کرده و آن سویی که از آن باید رفت. هر که از ولایت ما رو برتابد یا دیگری را بر ما برتری دهد محققا آنها از صراط به سر درافتند...» ⁽²⁷⁾

انسان امروز علی رغم در اختیار داشتن منابع، کتب و دانش های مختلف عملا راه به جایی نبرده و هیچ یک از علوم، خصوصا علوم انسانی - که برای ایجاد امنیت، کشف حقیقت، گسترش عدالت، بسط آرامش قلبی و ضمانت

سلامت هستند - بشر را به این مقاصد نرسانده اند. بر عکس هرچه در این موضوع غور کرده، بیشتر دور شده و ضلالت و گمراهی اش افزونتر شده است. به عبارت دیگر بشر با وجود اینهمه قول و گفتار، اینهمه منبع و ماخذ و رشته های تحصیلی، جاهل تر از پیش شده و به مواردی متناقض و متضاد رسیده و جهل و تاریکی درون و قلبش بیشتر شده است.

پرسش از این امور یعنی علم، عالم، منتقل کننده این علم و گیرندگان علوم و اینکه آیا می توان در همه این دانسته ها تردید کرد و گفت که اینها بحقیقت علم نبوده بلکه اسمی از علم بر خود داشته؟ و... می تواند ما را به یک منشا و ماخذ مطمئن برساند و روشن کند که چرا بشر علی رغم مشاهده و درک فلاکت ها، شاهد بسط بی عدالتی بوده؟؛ چرا در میانه جهل، علم گم و ناپیداست؟ و چرا حق نایاب و گم است؟ و اگر هر از چندی هم جشنی، سوری و یا حتی سوگی برای از دست رفتن معلمان حقیقی بشر گرفته شده، به وقت مراجعه برای رفع مصائب و مشکلات، رجوع انسان به منابع و ماخذهای بوده که متأسفانه این وضعیت را بیشتر دامن زده است.

برای یافتن به این سئوالات شناخت و ویژگیهای این انسان با تعاریفی که از او عرضه شده ضروری است موجودی که گاه او را ناشناخته ترین موجود و گاه و گاه به عنوان تنها مخلوق متفکر و اندیشمند و سخنگو ذکر کرده اند.

هرچه هست موجودی است که به واسطه داشتن بسیاری از استعدادها و توانایی ها امروزه به نوعی غلبه بر طبیعت یافته و بر نبات و جماد حاکم شده و از این بالاتر وقتی به قدرت رسیده، همانندان خود را هم زیر سلطه کشیده است. اینهمه قدرت طلبی و سلطه گری که در طول تاریخ از انسان بروز و ظهور کرده، همراه با جلوات متعددی از توانایی های او حاکی از این است که انسان اگر راه

به دانش و آگاهی حقیقی ببرد دنیا را بهشت برین می کند و بر عکس اگر نادانی و جهل بر او غلبه کند جهنمی به وجود می آورد که در آن جهنم، همه موجودات و از جمله خود او می سوزند.

ره به کدام وادی؟

باید دید که انسان برای رسیدن به یک سرزمین امن، آینده ای روشن و مطمئن و جهانی عاری از مضایق و تنگی ها، نیازمند تمسک به چیست تا بتواند از وضعیت پرتناقض و عاری از حقیقت و عدالت کنونی خود را نجات دهد و میدان وسیعی بیابد که متضمن امنیت و سعادت او باشد.

چه کسی می توانست مقصد مطلوب و راه دسترسی به آن را به او بنمایاند؟ شاید ساده ترین طریق ممکن تجربه شخصی بود. یعنی گذر از میان حوادث، با تجربه ای سخت و دراز که همواره همراه با ظن و گمان بود.

بی شک توانائی های او فراتر از همه پیرامونیان «اعم از نبات، جماد و حیوان» بود اما، اینهمه برای نیل به اطمینانی کامل و آرامش بخش کافی نبود. چه، از سویی بحقیقت، واقف به همه وجوه آشکار و نهان خلقت نبود و از دیگر سو به دلیل آشکار نبودن مقصود و مقصدی مطلوب، ناگزیر به «سعی و خطا» در پهنه وسیع و ناشناخته ای بود که درنوردیدن هر یک از میادین آنها و دستیابی به وجهی از آگاهی ها، نسل های بسیاری را در کام هلاکت می کشید.

چه کسی می توانست او را واقف به همه پیچیدگی های حیات و تاثیر گوناگون انواع موجودات بر هم و بالاخره بر انسان نماید و با اطمینان همه نحوه بودن و زیستن همراه با سلامت و سعادت را ترسیم کند؟

چه کسی می توانست او را از صحت و درستی طریقی مطمئن نماید که گام نهادن در آن، غرقه شدن در دریای ظلمات و نابودی را نصیبش نسازد؟ سؤال از نحوه آمدن و رفتن، سؤال از فلسفه آمدن و شدن ابداع انسان نبود بلکه ذاتی وجود او بود. چه، همین پرسیدن او را از همه موجودات متمایز می ساخت و واسپس پرسش، همین تلاش مستمر برای بهتر زیستن، برتر بودن و مطمئن تر شدن، او را سرآمد سایر انواع موجودات می نمود.

پیچیدگی حیات موجودات و از آن مهمتر پیچیدگی خلقت انسان پرسشگر پرده از خلقت آگاهانه او بر می داشت و میدان گفتگو از مبدائی را می گشود که فراتر از آدمی و مؤثرتر از همه نیروهای موجود و پیرامون او عمل می نمود و او را متذکر می ساخت که: «به خود وانهاده نیست.»

پیچیدگی حیات، درهم ریخته شدن همه تدبیرها و تامل ها و بالاخره نیرویی قوی، مؤثر در کالبد جسمانی او که گاه چونان آتش از میانه خاکستر سر بر می آورد کافی بود تا او به این نکته پی ببرد که «به خود وانهاده نیست». این سخن بدان معنی نبود که «او را خالقی نیست». بلکه فراتر از این، راز بزرگ دیگری خود را می نمایاند، اینکه «او را بی مقصد و منظور نیافریده اند.» چه، هیچ آفریدگاری واسپس همه تمهیدات و مقدمات در کار خلق و ایجاد ساده ترین شیء آن را یله و رها و بی مقصد نمی گذارد تا چه رسد به آسمان و زمین و همه آدمیان و پیچیدگی های آشکار و نهان آنها.

محدودیت و هدایت !

محدودیت انسان از بدو آفرینش در قیود زمان، مکان و عدم امکان و توانایی برای درک عوالم ماورای ماده، نیازمندی او را به هدایت و تعلیم مسلم می کند. چرا که اگر بی معلم به راه افتد همچون گیاهی خودرو نه تنها از استعدادها و

تواناییها بهره ای نمی برد بلکه همانا ابزار نابودی او می گردند. در واقع انسان با اشتغال به عالم مادی و غفلت از عوالم غیبی خود را از «راز بزرگ هستی»، «معرفت حقیقی» و «سیر از ظاهر به باطن» محروم ساخته و در ازاء این معامله پر ضرر تنها بهره ای جزئی در عرصه زمین را با چاشنی بحران، بیماری و... نصیب خود نموده است.

در داستان بلند خلقت انسان، چنانکه در همه کتب آسمانی آمده، آدمی پس از خلقت اولیه در مدرسه بزرگ آفریدگار هستی و در محضر همه ملکوتیان، اکرام می شود «لقد کرّمنا بن آدم»⁽²⁸⁾ اما چون بی نیاز از معلم و تعلیم نیست به پای درس و تعلیم می نشیند «و علم آدم اسماء کلها»⁽²⁹⁾ و چون مفتخر شده بود به اکرام از جانب خداوند، روح بزرگوار و عزیزی را «و نفخت فیه من روحی»⁽³⁰⁾ با خود حمل می کرد.

تاج خلیفه اللّهی⁽³¹⁾ بر فرق او این امکان را می داد تا به گونه های مختلف در عرصه زمین ظاهر شود. خداوند صاحب اصلی همه اسماء و جامع جمیع صفات به شکل مطلق بود و دمیده شدن روح خدا در کالبد این موجود در واقع این امکان را برایش فراهم می آورد تا وجوهی از آن اسماء و صفات در وی تجلی کند. لیکن، چون نیمی از این موجود روی به تاریکی زمین داشت و نیمی دیگر به روشنی آسمان، گویا با قدرت اختیار در والفجری به دنیا آمده بود که می توانست در میانه تاریکی و روشنی کامل سیر کند و آگاهانه رفتن به سوی تاریکی یا سیر به نور و روشنایی را برگزیند، به صورت طبیعی موجودی مسؤؤل نیز شناخته می شد. زیرا، هم تعلیم یافته بود، هم اکرام شده بود و هم مختار بود، بنابراین مسؤؤل هم بود. گویا که این اختیار و این علم، امانت ویژه ای بود که به او سپرده شد.

اولین مدرسه !

انسان، این امانتدار مختار که در مکتب اولین معلم «حضرت خداوندی» تعلیم یافته بود؛ در جاده فراخ و بلند زندگی به راه افتاد و چون انسان بود و خاکی تبار و وجهی از ظلمت را نیز با خود حمل می کرد و اسپس اولین کلاس و دیدار اولین معلم، وارد مکتبخانه انبیا شد تا از طریق نبی از آنچه که در گذشته اتفاق افتاده بود و آنچه که در شرف تکوین بود و آنچه که در آینده دور و ناپیدا اتفاق می افتاد آگاه شود. این نبی، خالق دین نبود، متذکری بود تا آنچه را که روزی به اجمال اما، کامل در اولین صبحگاه آفرینش، خدایش به او آموخته بود متذکر شود و با هوشیاری چنگ به ریسمان مطمئنی بزند که نجات خود و پیروان را میسر می ساخت.

تجربه نشان داد، کسانی که خواسته اند بی مدد معلم، خودسرانه و چونان یک گیاه هرز حرکت کنند؛ یا در اثر خطرات راه دچار لغزش شده اند و یا در میانه عمر محدود به نتیجه نرسیده اند. اگر هم حرکتی کرده اند عظمت مقصد را درک نکرده و ماندگار شده اند. و سر اینکه از اولین روز خلقت آدمی، معلم نیز با او متولد می شود همین است. آدم با هبوط خود، اولین نبی شد چون این موجود هرگز نمی توانست بدون حجت و معلم حرکت کند و ضرورت داشت که در طی راه و حرکت حجت با او همراه باشد. حجتی که: هم عالم به اسرار باشد، هم عالم به راه؛ هم عالم به مقصد و هم عالم به کیفیت خلقت آدمی و همه توانایی هایش.

که اگر این حجت عالم به اسرار و واقف به راه و پستی و بلندی هایش نبود، آدمی را زمینگیر می کرد و اگر واقف به مقصد نبود او را به ناکجا آباد می رساند و اگر کیفیت خلقتش را نمی شناخت نمی توانست او را به حرکت در آورد یا از

رذایل و پلیدی‌ها در امان بدارد. از اینرو حجت با او به عرصه زمین آمد. آدم علیه السلام نبی فرزندان‌ش شد تا آنان را راهنمایی کند؛ چه، او اسماء را آموخته و رهزنی شیطان را تجربه کرده بود و می‌دانست چگونه فرزندان خود را متذکر بلایایی شود که بر سر راهشان قرار می‌گیرد.

نکته ظریفی که در این ماجراست، ارجاع فرزندان آدمی از روز نخستین به «اهل علم» است و در واقع آنها را مامور به «طلب علم» از اهلش ساختند تا به عبث عمر عزیز و کوتاه را در طریق «سهو و ظن» از دست ندهد. به عبارت دیگر این واقعه از وجود سه گروه از مردم در عرصه زمین حکایت می‌کند:

1- عالمانی که در کسوت حجت ظاهر بودند.

2- متعلمانی که در کسوت تابع نمایانده شدند.

3- و معلقانی بی سرانجام که چون خاشاکی بر سطح آب در اعوجاج و

حرکت بسر می‌بردند.

راز تعلیم، «اولین درس»!

نگاهی ساده به عالم نشان می‌دهد که: همه هستی و همه آفریده‌ها با آهنگی دلنشین و گوشنواز بر مدارهایی معین و در عین حال پیش‌رونده و کمال‌یابنده قرار گرفته‌اند.

ستاره‌ها و سیاره‌ها در گستره‌ای بی‌نهایت، همه طبیعت و جنگلهای انبوه و همه آفریده‌های ریز و درشتی که از اعماق زمین و دریا تا پهنه خاک را جولانگاه خویش ساخته و در حشر و نشری درهم تنیده و هماهنگ در حرکتند، همه و همه، علی‌رغم زیر و بم‌ها، تعادل و هماهنگی را در کل هستی حفظ کرده و با آن همنوا و همساز شده‌اند. و هر یک چونان نوازنده‌ای در میانه یک ارکستر بزرگ عمل می‌کنند و هر زیر و بمی و فراز و فرودی را با

اشاره رهبر بزرگ ارکستر نمایان می سازند. حتی اینهمه اجزاء این گروه و ارکستر بزرگند و جملگی تابع تعادل و عدالتی که سبب ساز بروز آهنگ گوشنواز هستی است. گوئیا، تنها این انسان است که بحران می آفریند. تنها آدمی است که با قدرت اختیار از جمع آفریده ها خارج می شود و نوازنده ای می شود که گاه چنان خارج می نوازد که همه گوشها را می آزارد.

خروج آدمی و انفکاک او از جمع آفریده ها، طریق کمال و هدایت را برای خود و سایر پدیده ها مختل می سازد، روی به عصیان میگذارد و ره به دیار عصیانزدگان، مطرودان، ملعونان می پوید تا آنجا شایسته «اولئک کالانعام بل هم اضل»⁽³²⁾ می شود.

بی تردید اگر این موجود مطابق آنچه که خلق شده و تعلیم دیده بود به راه می افتاد، اینهمه کشمکش و غوغا در عرصه زمین به وجود نمی آمد و در هر عصری آرزوی رسیدن به یک مدینه فاضله و شهری امن در وجودش جان نمی گرفت.

داستان های اساطیری همه ملل و آمانشهرهای فلاسفه و حکمای جهان نشان می دهد کسانی که با اتکاء به خود و توانایی خود خواسته اند آرمانشهر بسازند ناکام مانده اند. همواره این تکیه کردن به گمان انسانی و استغنا جستن از تعالیم حجت های الهی آدمی را بر زمین زده و ناکام کرده است. زیرا سازنده چنین شهری نیازمند به اشراف بر همه حقایق و اسرار و ویژگی ها و صفات و مختصات انسان و دیگر موجودات است. چنانکه به خدمت گفتن همه عناصر و پدیده ها در یک شهر، نیازمند آگاهی آدمی از صورت و سیرت این پدیده هاست؛ همواره با شناختن حقیقی و درست از خود انسان تا بداند این انسان چگونه باید تربیت شود، لغزشگاهش کجاست و چگونه رشد می کند؟

مضافاً اینکه وقتی انسان خود را رها ساخت و استغنا جست مقصد نهایی و سرزمین مورد نظر خالق این عالم را نمی شناسد و محیط بر مجموعه پدیده ها نمی شود. اگر به خود اتکا کند در خود می ماند و به خودپرستی می رسد و رسیدن به خودپرستی یعنی در خود می ماند و به خودپرستی می رسد و رسیدن به خودپرستی یعنی سجده بر بارگاه خود. بنابراین، اتصال به منبع و منشاء خلقت عالم ضروری است. چون آنکه انسان، جماد و نبات را خلق کرده بهتر می داند که این موجودات از چه صفاتی برخوردارند و به کدام مقصد باید برسند. پس کسی که بی اتکا به آن منشاء و منبع، اقدام به ساختن شهر می کند یا انسان ها را به سمتی فرا می خواند بی تردید امکان شکل گرفتن شهر آرمانی را به دست نخواهد آورد. چنین کسی یا انسان را در میانه راه متوقف می کند یا به یاس می کشاند و یا در منجلاب انحراف و مذلت اسیرش می کند. از اینرو قاطعانه می توان گفت که رهایی انسان از این مراحل پر خطر بدون اتصال به یک منبع حقیقی ممکن نیست.

تدبیر حکیم !

باید دید اولین معلم «خداوند» برای قطع نشدن ارتباط انسان با تعالیم حقیقی چه تدبیری اندیشیده است؟ بی گمان انسان آرام آرام جهان پیرامون خود را کشف کرده و همچنین استعداد، توانایی و حقایق درونی خویش، را نیز، بتدریج دریافته، از اینرو سیر او یک سیر اکمالی بوده و قطعاً در اولین کلاس و اولین روز قادر به درک و فهم همه موارد و مواقف نبوده است. به عبارت دیگر استعداد درک و فهم همه حقایق و معارف را نداشته است. از اینرو انبیاء مرحله به مرحله برای هدایت اقوام مبعوث شده اند و هر کدام نیز استعدادها و معجزاتی خاص و کتابی ویژه عرضه کرده اند و چون در هر مرحله از سیر آدمی در

گستره زمین، نوعی از خطر بروز کرده، هر نبی مجهز به سلاحی مناسب با شرایط و مقتضیات، برای دفع آن خطرات مبعوث شده و هر یک از انبیاء مظهر اسمی از اسماء الهی بودند.

انبیاء علیهم‌السلام، حجت‌های خداوند بر عرصه زمین بودند، ستون‌های محکمی که خیمه و خرگاه حیات آدمی را بسامان آوردند تا در طی طریق از مغاک هولناک یاس، عصیان، تمامیت‌خواهی و خوف و خطر حاصل از «سیر و سفر بی حجت» در امان بماند. انبیا پیش و بیش از هر چیز «متذکر» و یادآورنده بودند. چه، مافی الضمیر آدمی در طیفی سیال و زلال نیوشای آهنگ گوشنواز حقیقت بود.

فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله (33)

این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش الهی نیست.

انبیاء علیهم‌السلام، «رسول» بودند تا خارج شدگان از طریق هدی، دیگر بار به مدد ایشان گام در مسیر فلاح نهند و با بینه‌ای روشن رو به سرمنزل مقصود آورند.

لقد ارسلنا رسلنا بالبينات (34)

همانا رسولان را با بینات و دلایلی روشن فرستادیم.

انبیا علیهم‌السلام امناء حضرت خداوندگاری بودند که حسب عهد خویش سخن جز بر طریق هدایت نگفتند و خود را از هر گونه هوی و هواجس دور داشتند.

و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى (35)

پیامبر از روی هوس سخن نگوید و آن نیست جز سروشی که وحی می‌شود. با اعجازی که هر بیدار دلی متذکر شان حقیقی آنان می‌شد و سره را از ناسره باز می‌شناخت.

مثلث «فطرة، نبوت و هدایت» ارتباط مستمر، تنگاتنگ و دائمی انسان، طبیعت و سرشتی که بر آن استوار گشته و هدایت را که لازمه خروج او از آنچه که او را تهدید می نماید نشان می دهد.



فطرت انسان طالب هدایت و هدایت تمنای ما فی الضمیر انسان بود؛ ورنه هیچ نبی و مرسلی قادر به نفوذ و رسوخ در لایه های تو در توی وجود آدمی نبود چنانکه انبیاء با تعالیم آسمانی و به مدد عقل هدایت مهبیای سیرو سفر در میان مردم و تعلیم و تربیت آنها شدند.

خورشید حقیقت:

«اعجاز» خود سلاحی کارآمد بود برای راندن اغیار، جذب صاحبان تردید و تسکین قلب مستعدان و همچنین، سلاحی کارآمد بود برای رسوخ در «کفر و شرک» جاری و متجلی در عصر هر یک از انبیاء کفر و شرکی که در هر عصری و دوره ای در لباسی و هیاتی جدید خود را می نمایاند. رسوخ در کفر و طغیان فرعون بی اعجاز موسوی ممکن نبود؛ همانگونه که طغیان نمرود سلاحی ابراهیمی می طلبد و کفر و نفاق و عصیان آخرالزمان را اعجاز محمدی کارگر می افتاد. الهه های دروغین فرو غلتیدند تا نام رب الارباب، ناصر و معین جسم و جان فرزندان آدمی از ابتلائات کفر و شرک و نفاق باشد. واقعه ای که بی گمان آدمی را مستعد ظلمات و دوزخ می نمود. چه، در داستان بلند همه انبیاء این نکته مذکور بود که:

والذین کفروا اولیا هم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون⁽³⁶⁾

و آنان که کفر ورزیدند از دوستان طاغوتها هستند که از نور خارج کرد، و به
ظلمات وارد می کنند. آنان از دوزخیان هستند و در آن جاویدان ماندگارند.

انبیاء فرزندان آدمی را گام به گام و کلاس به کلاس پیش آوردند تا آن روز
که در عهد محمد مصطفی ﷺ، اعلام شد:

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی⁽³⁷⁾ از آن پس بشر به قله ای
رسید که در این قله، خورشید بتمامه آشکار شد. روزی که به تعبیری ظهر تاریخ
حیات آدمی بود. روزی که خورشید حقیقت بتمامی درخشیدن گرفت.

در آن روز، محمد ﷺ آخرین رسول و فرستاده خدا که همه حقیقت را با
خود داشت و مظهر جمیع اسماء الهی و خاتم رسالت بود، حضرت رحمة
للعالمین و خیر خلق الله که با اتکاء بدو می شد از میان همه ظلمت گذشت و به
حقیقت رسید، کمال دین و اتمام نعمت را اعلام کرد.

نوید به کمال رسیدن دین در آخرین روز از آخرین سفر مکه داده شد.

بی گمان رحلت پیامبر ﷺ به منزله پایان عمر بشر در عرصه زمین و یا
مستغنی شدن او از رهبران الهی و به خود وانهاده شدنش نبود چه، کامل شدن
دین به منزله کامل شدن انسان و مبدل شدن همه ابناء آدمی به انسان هایی کامل
نبود. چنانکه، اعلام اتمام دین از سوی خداوند و رسول گرامی اش و پس از آن
رحلت حضرتش به معنی رها ماندن امور مسلمین در میانه گرداب حوادث و
پیشامدها و غفلت از آنچه که می بایست ضرورتا مسلمین پس از رسول خدا
برای طی طریق هدایت بدان متمسک شوند نیز نمی توانست باشد.

اعلام «کمال دین» اعلام ختم رسالت و فراهم بودن همه آن چیزی بود که انسان می توانست به مدد آن همه مسیر رشد را برای نیل به مقام قرب، لقاء پروردگار، و کسب معرفت طی نماید.

آنچه ضرورتاً آدمی بدان نیاز داشت تا «سعادت، فلاح و معرفت» فراچنگ آورد، «هدایت» بود و هدایت نه سفری در عالم ظاهر بلکه سیر از ظاهر به باطن بود. ورنه سیر در واقعیت و عالم ظاهر در گرو همه اسبابی بود که آدمی به برکت «حواس ظاهری و عقل جزوی» به تمامی در اختیار داشت چنانکه همین نوع از سیر و سفر طی قرون متمادی او را درگیر با خود، طبیعت، انبیاء و همگان ساخته بود. جدال و بحرانی که گویا هیچگاه برایش نمی توان پایانی تصور کرد. «هدایت» متضمن همسو ساختن آدمی با سیر و سفر کلی عالم بود در طریق «رشد» این همسفری و همسویی بدون درک درست از حقیقت هستی، فلسفه خلقت، معنای سعادت و باطن عالم و عالم باطنی ممکن نبود و دین بحقیقت بیش و پیش از هر امری متضمن هدایت بود. مقصدی مطلوب که همه نحوه بودن، زیستن و شدن را معلوم می ساخت.

در واقع همه گفتگو از اخلاق و احکام و تدبیر امور ملکی، واسپس این امر مهم معنی می یابد. همه آنچه که گاه به غلط نام «تمامیت دین» بر آن نهاده می شود. احکام و اخلاق، جملگی طفیلی امر «هدایت و معرفت» اند و نه مقصد مطلوب و حقیقت دین. چنانکه امروز بشر بی تاریخ، بی آینده و بی دین است. یا به عبارت دیگر معانی مجعولی برای تاریخ، دین، رشد، حقیقت، هدایت، تربیت و... فرض کرده و گاه به آنهمه مجعولات عنوان دین می نهد و حتی دینداران به هوای حمایت از دین و یا برای هدایت خلق به سمت دین، مقاصد و مفروضات دنیاوی و یا دین نما «و حداکثر آنچه را که در گستره احکام و

اخلاقیات قابل بحث است» را مقدم بر حقیقت دین و حقیقت کتاب و رسالت انبیاء عظام الهی می پندارند. وقتی «مقصود» گم شود همه چیز بی اعتبار می شود. تنها در هنگامه ای که مقصود سفر معلوم شود نسبت همه چیز و همه کس با سالک آشکار می شود و شانیت می یابد. گاه در میان مناسبات و معاملات صدها سؤال مطرح می شود نظیر: تکنولوژی لازم است یا خیر؟ سینما را رد کنیم یا قبول؟ تمدن غربی را دریابیم یا خیر؟ و هزاران مورد دیگر.

مشکل اصلی «مقصود و مقصد» است. اگر مقصد مشخص شود معلوم می شود که چه باید و چه نباید. پس از رحلت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حیات در عرصه زمین جاری بود و انسان نیز. چنانکه ضرورتاً نیاز به هدایت و طی طریق رشد داشت، سیری از ظاهر به باطن. علی رغم آنکه این انسان با خود همه تمنای برتر جویی، هواجس را نیز داشت. آنهم در همسایگی دشمنی آشکار چون ابلیس، که «ان الشیطان للانسان عدو مبین»⁽³⁸⁾.

نسبت با حجت.

بی گمان همه پیروان ادیان آسمانی و بویژه مسلمین در دو موضوع «توحید» و بلافاصله «معاد» مشترک و متفق القولند. از همین رو تفکر ویژه پیروان ادیان معروف به تفکر «مبدا و معاد» است. بی تاریخ و بی آینده شدن بشر امروز هم که عرض کردم متذکر همین نکته است.

چه، واسپس آشکار شدن طریق هدایت و رشد:

قد تبین الرشد من الغی⁽³⁹⁾

و معلوم بودن هادیان طریق:

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات⁽⁴⁰⁾

بدلیل قطعیت موضوع معاد و حتمی بودن سؤال و جواب از همه اعمال و اقوال مطابق صریح آیات، رها ماندن امر مسلمین، درهم شکسته شدن مثلث فطرت و یله ماندن امور خرد و کلان آنها تا وقوع واقعه قیامت «پس از پیامبر» امری محال، مهمل و بدور از حکمت و رافت حضرت خداوندگاری به نظر می رسد؛ چنانکه رها کردن زمام امور ظاهری و باطنی مردم در دست حوادث، احتمالات و ظن و گمان نیز بدور از هر گونه حکمت است. چه، سرمایه و حاصل و محصول حضور و زحمت همه انبیاء و رسل و به ویژه نبی اکرم صلی الله علیه و آله، در طرفه العینی از دست می رود. از همین رو پرواضح است که استمرار حیات طیبه ابناء آدمی در گرو ارتباط و نسبت با «حجت» مؤیدی بود که می بایست پیش از رحلت حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله معرفی می شد.

تذکر این نکته ضروری است که همواره نسبت میان عالم ظاهر و عالم باطن متضمن واسطی است که امکان این ارتباط و اتصال را فراهم آورد چنانکه، اتصال و ارتباط کالبد جسمانی با روح مقدس حضرت خداوندی که در کالبد آدمی دمیده شد؛ در گرو واسطی چون نفس بود. امری که امکان اتصال و نسبت آفریده ای مجرد از ماده و کالبد مادی را ممکن می ساخت.

انبیاء و سلسله حجج الهی، چون نفسی عامل و واسط عالم غیب و شهودند، دریچه ای رو به آسمان، راهی برای کسب فیوضات، تا بشر یله و رها سر در وادی غفلت و سعی و خطا و آزمایش نگذارد و به عبث معذور و ماخوذ میزان و صراط و محکمه روز رستاخیز نشود.

پوشیده نیست که «جهل» و نشناختن حق از باطل «بویژه در وقت غلبه شبهات» عامل مهم و مؤثر در «گمراهی، عصیان، عناد و بالاخره فساد و گناه»

آدمی و نقطه عطف حیات حقیقی بشر است. و شاید از همین روست که همواره از عصر قبل از بعثت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عنوان «عصر جاهلی» یاد شده است. جهالت در هیچ موضوع و امری مهمتر و حیاتی تر از جهالت در شناخت «فارق» میان حق و باطل نیست. میزانی که همه نسبت آدمی را با عبودیت و یا عصیان و گناه معلوم می سازد.

فارق حق و باطل:

تاکید مستمر نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر ضرورت شناخت «امام»، متذکر اصرار ایشان درباره ضرورت شناخت «فارق میان حق و باطل» و «حجت» موجهی است که مبین و مؤید همه نسبتها می شود. چنانکه امام محمد باقر، عَلَيْهِ السَّلَام، فرمودند: «هر کس بمیرد در حالی که امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.» ⁽⁴¹⁾

رویکرد سخن نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نه به گذشته بلکه به آینده است. چه، ایشان، امت خویش را مخاطب این سخن قرار داده اند در زمانی که خودشان در قید حیات بودند.

در گفتگویی زیبا، سلمان فارسی از حضرتش درباره این «امام» می پرسد، می فرمایند:

ای سلمان، «این امام» از اوصیاء من است و اگر کسی نسبت به او جاهل باشد و با او دشمنی کند مشرک است و اگر نسبت به او جاهل باشد ولی با او دشمنی نکند و با دشمن او هم دوستی نکند چنین کسی جاهل است ولی مشرک نیست. ⁽⁴²⁾

تفرق و تشتت در اعمال و اقوال و بحران های بزرگ و فراگیر «اعتقادی، فرهنگی و عملی» که در طول تاریخ حیات مادی و فرهنگی عموم مردم را به

مخاطره انداخته و در پایان، فقر، بی عدالتی، بیماری، خصومت و هزاران بلای دیگر را نصیب آنان کرده حاصل و محصول طبیعی تفرق و تشتت آراء و نظر هاست.

در واقع «تعدد» منبع شناخت و مبانی نظر، محصولی جز بحران و تشتت نداشته است و این بحران، سیر اکمالی آدمی را مبدل به سیر نزولی و بالاخره سقوط در دره هولناک «نیهلیم، ابتذال و انفعال» ساخته است.

در جلد 22، ص 147 از بحار الانوار، روایتی منقول از سلیم است که به روشنی جایگاه «فارق حق و باطل» و مصداق عینی و خارجی آن را از زبان نبی اکرم صلی الله علیه و آله آشکار می سازد:

این علی! تو، علامت بزرگ خداوند در زمینی بعد از من، و رکن بزرگ در قیامت هستی.

هر کس در سایه تو پناه بگیرد رستگار خواهد بود، چرا که حساب خلاق به تو سپرده شده و بازگشتشان نزد توست.

میزان، میزان تو، صراط، صراط تو، موقف قیامت، موقف تو و حساب، حساب توست. هر کس تکیه گاهش تو باشی نجات می یابد و هر کس با تو مخالفت کند سقوط می کند.

در این روایت و روایاتی از این دست، بدرستی و وضوح سخن از:

1- فارق حق و باطل «میزان»

2- منبع شناخت

3- شرط قبولی و پذیرش اعمال و اقوال

4- نتیجه عدول از فرمان نبی اکرم صلی الله علیه و آله به میان آمده است.

در این گونه عبارات اصلا سخنی از دوستی و مهرورزی، احترام به اهل بیت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به میان نیامده چه، خلاصی آدمی از ابتلائات کفر و شرک و نفاق، رکن اصلی فلسفه ارسال رسل و انزال کتب آسمانی است و مقدم بر هر چیز دیگر. و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز، بیش از هر امر نگران خروج آدمی از چارچوب عبودیت است.

آنچه که در ماجرای «غدیر» پیش و بیش از هر امری خود را می نماید، اصرار و ابرام حضرت خداوندی بر معرفی وصی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خلیفه ایشان است. چنانکه به صراحت حضرتش را متذکر این نکته ساختند که «عدم اعلام این موضوع» به منزله ناقص ماندن امر رسالت و دین اسلام است. از همین رو پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به صراحت ضمن برشمردن خصال و صفات ولی خود، همگان را به پذیرش فرقان و امر آن وصی در همه شؤن حیات فردی و جمعی دعوت کردند.

در خطبه بلند «غدیر» نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از حمد ثنای خداوند فرمودند:

... خداوند دستورم داده و فرموده است که:

اگر در ابلاغ آنچه اینک بر تو فرو فرستاده ام کوتاهی کنی در حقیقت به هیچ یک از وظایف رسالت و ابلاغ پیام من عمل نکرده ای و هم او - تبارک و تعالی - حفظ و نگهداری مرا در برابر مخالفان تعهد و تضمین کرده و او مرا کفایت کننده ای بزرگوار است.

و پس از آن پیام نازل شده را قرائت فرمودند:

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله

يعصمك من الناس (43)

این مردم، من در ابلاغ آنچه که حق بر من فرو فرستاده کوتاهی نکرده ام و هم اینک سبب نزول آن آیه را برایتان باز خواهم گفت:

فرشته وحی خدا، جبرئیل علیه السلام، سه بار بر من فرود آمد و از سوی حق تعالی پروردگرم فرمان داد تا در این مکان بیا خیزم و سپید و سیاه مردم را رسماً آگاهی دهم که: علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفه و جانشین من و امام پس از من است که نسبتش همان نسبت است که هارون به موسی داشت. با این تفاوت که رسالت به من خاتمه یافته است و بعد از خداوند و رسولش «علی» ولی و صاحب اختیار شماست. و سپس فرمودند:

ای مردم بدانید که خداوند علی ابن ابیطالب را ولی و صاحب اختیار شما معین فرموده و او را امام و پیشوای واجب الاطاعه قرار داده است و فرمائش را بر همه مهاجران و انصار و پیروان ایمانی ایشان و بر هر بیابانی و شهری و بر هر عجم و عربی و بر هر بنده و آزادی و بر هر صغیر و کبیری و بر هر سیاه و سپیدی و بر هر خداشناس موحدی، فرض و واجب فرموده و فرمانها و اوامر او را مطاع و بر همه کس نافذ و لازم الاجراء مقرر کرده است. هر کس با علی به مخالفت برخیزد، ملعون است و هرکس که از او پیروی نماید مشمول عنایت و رحمت حق خواهد بود. (44)

در بسیاری از منابع درباره فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خواننده ایم اما، در روایت دیگری حضرت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره نحوه خلقت و سیره خود و امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند:

بدانید خداوند نظری به اهل زمین نمود و از بین آنان دو نفر را انتخاب کرد یکی من که بعنوان فرستاده و پیامبر مبعوثم فرمود و دیگری علی بن ابیطالب و به من وحی کرد که او را برادر و دوست و وزیر و وصی و خلیفه ام قرار دهم...

... او «حضرت علی» قوام زمین بعد از من و باعث آرامش آنست.

او کلمه تقوای خداوند و ریسمان محکم اوست. می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند ولی خداوند نور خود را به کمال می رساند اگرچه کافران را خوش نیاید. بدانید که خداوند نظر دومی نمود و بعد از ما، دوازده وصی از اهل بیتم انتخاب نمود، و آنان را انتخاب شدگان امتم قرار داد. آنان یکی پس از دیگری مثل ستارگان در آسمان هستند که هر ستاره ای غایب شود ستاره دیگری طلوع می کند. آنان امامان هدایت کننده هدایت شده اند. حيله کسانی که بر آنان حيله کنند و خواری کسانی که ایشان را خوار کنند به آنان ضرر نمی زند.

آنان حجت های خداوند در زمین، و شاهدان او بر خلقش و خزانه داران علمش و بیان کننده وحی اش و معدن های حکمتش هستند.

هر کس از آنان اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر کس از آنان سرپیچی کند معصیت خدا کرده است. آنان با قرآن و قرآن با آنان است. از قرآن جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند...⁽⁴⁵⁾

نکته ای که ناگزیر به ذکر آن هستم اینست که:

این عبارات به منظور جلب نظر و جذب رای خوانندگان برای ابراز علاقه و مهر و ذوق به پیشگاه ائمه هدی علیهم السلام نگاشته نمی شود. سخن بر سر موضوع مهمی است که در شرایط و وضعیت کنونی غفلت از آن موجب حرمان و بروز نقصان در حیات تاریخی ما در عصر حاضر است.

امروزه بیش و پیش از آنکه نیازمند ذکر فضایل و بزرگداشت ایام مربوط به آن عزیزان باشیم، نیازمند «درک جایگاه حجت خدا در عرصه هستی، اتکاء به آنان و آثارشان به عنوان مبنا و منبع نظر و بالاخره رجعت به اصول و فروع

مورد گواهی آنان در تمامی امور مادی و فرهنگی هستیم چه، ما، نادانسته آنان را از جایگاه اصلی «بعنوان فارق و حجت» خارج نموده و آراء و اهواء سایر ابناء آدمی را از میان علمای علم الاجتماع، علم الابدان و... مبنا و منبع نظر خویش در سامان دادن به همه امور و معاملات قرار داده ایم.

هیئات که جماعتی در طریق غلط، به راه رفتن بد هم عادت کرده باشند. راه پر مخافت، عمر کوتاه، مرگ منتظر و قیامت و سؤال و جواب محتوم، رخصت حرکت در طریق ظن و گمان نمی دهد.

وقتی آیه انما یرید الله لیذهب انکم الرجس اهل البیت و یطهرهم تطهیرا... نازل شد؛ همگان را متذکر این نکته گردید که اسوه های معرفی شده خالی از خلل و نقصان و گمان و ظن اند. چنانکه پیامبر ﷺ فرموده بود:

«علی حاکم و مدبر این امت و شاهد بر آنها و متصدی حساب آنان است. اوست صاحب مقام اعظم و راه حقی که طریق آن روشن است و او صراط مستقیم خداوند است. بوسیله او بعد از من از ضلالت، هدایت می یابند، و از کوردلی ها به بینش دست می یابند. بوسیله او نجات یابندگان نجات می یابند. و از مرگ به او پناه برده می شود و بوسیله او از ترس در امان قرار گرفته می شود. با او گناه محو، و ظلم دفع می گردد و رحمت نازل می شود.

او چشم بیننده خداوند و گوش شنوای او و زبان گویای او در خلقش و دست باز او به رحمت بندگانش و وجه او در آسمان ها و زمین و جنب راست و آشکار اوست. او طناب قوی و محکم و ریسمان قابل اعتماد است که از هم گسیختگی ندارد، و باب خداوند است که از آن باید وارد شد و خانه خداست که هرکس داخل آن شود در امان خواهد بود. (46)

در کتاب احتجاج طبرسی، نقل شده است که پیامبر ﷺ در خطبه غدیر فرمود: خداوند تعالی می فرماید:

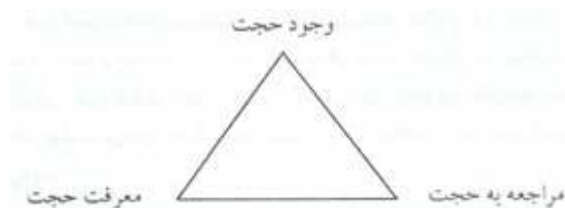
من علی را علم بین خود و خلقم قرار دادم. هرکس او را بشناسد مؤمن است و هرکس او را انکار کند کافر است و هرکس در بیعت او دیگری را شریک کند مشرک است و هرکس با ولایت او مرا ملاقات کند داخل بهشت می شود و هرکس با دشمنی او مرا ملاقات کند داخل آتش می شود. (47)

جملگی عبارات و روایات، بیش و پیش از آنکه مؤید شان عبادی و خلقی و خلقی امام علی علیه السلام باشد، مؤید شان «حجت» بودن ایشان در پیشگاه خداوند و رسول گرامی اوست.

بر بزرگمردی چون نبی اکرم صلی الله علیه و آله پوشیده نیست که مردم همواره و تا ابدالابد در ساحت های گوناگون اعتقادی، اخلاقی و مناسبات زندگی عملی و مادی سیر می کنند و حیات در عرصه زمین نیز در گرو هماهنگی و تطابق این ساحات سه گانه است.

معرفت حجت:

برخی از ما تنها به حضور حجت خداوند در عرصه هستی مقرر و معترفیم و بدان نیز خشنود و راضی ایم اما، این اعتراف تنها یک وجه از سه وجه مثلث «حجت و انسان» است. دو وجه دیگر یعنی: «معرفت درباره حجت» و «مراجعه به حجت» این مثلث را که بیانگر جایگاه حجت و نسبت انسان با ایشان و وظایفشان است کامل می کند. جدایی و افتراق میان این سه وجه در طول تاریخ موجب پراکندگی امور مردم بوده است. در حالی که در طی مراتب و ساحات همواره آدمی ناگزیر به توجه همزمان و واحد به این سه وجه است.



مطالعه در تاریخ اقوام گذشته و امروز نشان می دهد که مردم به دو گروه

اصلی:

1- معترفان به حضور و وجود حجت خدا در عرصه هستی.

2- منکران حجت.

تقسیم می شوند و معترفان خود نیز به دلایل مختلف به چند دسته تقسیم

شده اند:

1- معترفان به حضور حجت با معرفتی ناقص درباره ایشان. عموم این گروه

«کارکرد حجت» خدا را به انتفاع یک طرفه و بیان شاعرانه و ذوقی تبدیل

ساخته اند.

2- معترفان به حضور حجت با معرفتی کامل بدون مراجعه به ایشان.

این گروه علی رغم آگاهی چشم خویش را در وقت مواجهه با تکلیف

خویش در برابر خالق هستی و حجج الهی بسته اند.

3- معترفان به حضور حجت با معرفتی کامل و مراجعه بی قید و شرط به

ایشان.

وضعیت ناهنجار فرهنگی، اعتقادی و عملی مردم و بحران های گوناگونی که

زامان امور آنان را در خود پیچیده حاصل و محصول مستقیم این وضع است.

پوشیده نیست که آدمی هیچگاه بی «حجت» و دلیل بر زمین گام نمی زند

بلکه، تفاوت در انتخاب «حجت» است.

گاه «خود» را حجت عمل و نظر خویش و یا به واقع امام خویش ساخته و
گاه «دیگری» چون خود را و یا آراء و اهواء مردان و زنانی چون خود را به
عنوان حجت برگزیده است.

مباحثه زیبایی در جلد اول اصول کافی آمده که خواندنی است. این گفتگو
میان منصور بن حازم و امام جعفر صادق علیه السلام در گرفته است:
حازم می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: همانا خدا برتر و بزرگوارتر
از اینست که به خلقش شناخته شود بلکه مخلوق به خدا شناخته شوند. فرمود:
راست گفתי.

عرض کردم: کسی که بداند برای او پروردگاریست سزاوار است که بداند
برای آن پروردگار خرسندی و خشم است و خرسندی و خشم او جز بوسیله
وحی با فرستاده او معلوم نشود. و کسی که بر او وحی نازل نشود باید که در
جستجوی پیغمبران باشد و چون ایشان را بیابد باید بداند که ایشان «حجت»
خدایند و اطاعتشان لازم است. من به مردم «اهل تسنن» گفتم: آیا شما می
دانید که پیغمبر حجت خدا بود در میان خلقش؟

گفتند آری گفتم: چون پیغمبر درگذشت، حجت خدا بر خلقش کیست؟
گفتند قرآن. من در قرآن نظر کردم و دیدم سنی و تفویضی مذهب و زندیقی
که به آن ایمان ندارد، برای مباحثه و غلبه بر مردان در مجادله به آن استدلال
می کنند. «و آیات قرآن را با رای و سلیقه خویش تفسیر می کنند». پس دانستم
که قرآن بدون قیم حجت نباشد و آن قیم هر چه نسبت به قرآن گوید حق است.
پس به ایشان گفتم:

قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می دانست. عمر هم می دانست.
حذیفه هم می دانست. گفتم تمام قرآن را؟ گفتند نه. من کسی را ندیدم که بگوید

جز علی علیه السلام تمام قرآن را می دانست و چون مطلبی میان مردمی باشد که این گوید: نمی دانم و این گوید نمی دانم و این «علی بن ابی طالب» گوید می دانم. پس گواهی دهم که علی علیه السلام قیم قرآن باشد و اطاعتش لازم و اوست حجت خدا بعد از پیغمبر بر مردم و اوست که هرچه نسبت به قرآن گوید حق است. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. ⁽⁴⁸⁾

نکته ظریف این روایت مربوط به «رها نبودن کلام وحی» است و راه و طریق خروج از اختلاف به واسطه حجت خدا که واقف بر همه امور ریز و درشت و آشکار و نهان است.

در تمامی روایات منقول از نبی اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام، به صراحت درباره سه وجه سابق الذکر سخن گفته شده است. معرفت ما درباره حجج الهی چیزی بیشتر از معرفت ما درباره خودمان و یا پدر و مادرمان نیست آن هم معرفتی اعتباری و حصولی که درگیرودار حوادث و هواجس درهم می ریزد و رنگ می بازد.

بسیار دیده شده که جماعت مسلمین و شیعیان در وقت گفتگو از حجج الهی تنها با تمسک به برخی آداب و عبادات و خلیقات بشری مثل صورت و سیرت، سعی در شناساندن و شناسایی آنان دارند از همین روست که این معرفت ناچیز و ناقص متضمن هیچ عهدی و تعهدی نمی شود.

در روزگاری که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در قید حیات بودند جمعی از منافقین با طرح سئوالاتی سعی در ایجاد تردید درباره جایگاه پیامبر داشتند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همه را در مسجد گرد آوردند و از آنان خواستند تا هرچه که می خواهند بپرسند حتی از آینده و جایگاهشان در قیامت تا آنکه؛ امیرالمؤمنین علیه السلام

برخاست و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ، نسب مرا بیان کن که من کیستم تا مردم نزدیکی مرا با تو بدانند، فرمود:

ای علی، من و تو از دو ستون نور که از زیر عرش معلق بودند خلق شدیم. آن دو نور مشغول تقدیس خداوند بودند دو هزار سال قبل از آنکه خداوند مخلوقات را خلق کند. سپس از آن دو ستون نور دو نطفه سفید درهم پیچیده خلق کرد. بعد از آن دو نطفه را از صلبهای بزرگوار به رحمهای پاکیزه و پاک منتقل کرد. سپس نصف آن را در صلب عبدالله و نصف دیگر را در صلب ابوطالب قرار داد. پس جزئی منم و جزئی تو هستی، و این قول خداوند عزوجل است که می فرماید:

و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهیرا و کان ربک قدیرا.
یعنی اوست که از آب بشری خلق کرد و آن را بصورت خویشاوندی و دامادی قرار داد و پروردگار تو قادر است.

ای علی، تو از من و من از توام. گوشت تو با گوشت من و خون تو با خون من مخلوط است. تو سبب بین خدا و خلق او بعد از من هستی. هرکس ولایت تو را انکار کند رابطه ای که بین او و خداوند است قطع می شود و به درجات پائین جهنم می رود.

ای علی، شناخته نشد خداوند جز با من و سپس به وسیله تو. هر کس ولایت تو را انکار کند ربوبیت پروردگار را انکار کرده است. و... (49)

بسیاری از ما شیعیان مضامین صریح این روایات را از طریق ادعیه قرائت می کنیم و حتی با زبان به جایگاه و شان حجج الهی اقرار می آوریم. اما، در مناسبات آنهمه را در کفه ای و خود را نیز در کفه ای دیگر می گذاریم.

در واقع، ما، برای خود، رای خود، تشخیص خود و قول خود شانی معادل رای و تشخیص و قول حجت خدا قائلیم و نکته اصلی هم اینجاست. به ملکی می مانیم که دو «مدعی» ادعای ملکیت آن را دارند.

در احتجاج معروف «عبدالله بن جعفر» با معاویه در مجلسی که از شان امام حسن و امام حسین علیهما السلام سخن به میان آمد، نکته ای ظریف و قابل توجه آمده: عبدالله بن جعفر خطاب به معاویه می گوید:

ای معاویه، تو غافلی از آنچه من از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن دو و پدر و مادرشان شنیدم. معاویه از وی می خواهد تا آنچه را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بیان کند. عبدالله ادامه می دهد تا آنکه به این سخن می رسد:

من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بر فراز منبر «در حالیکه من و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید و سعد بن ابی وقاص و سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام مقابل آن حضرت بودیم» فرمود: آیا من نسبت به مؤ منین از خودشان صاحب اختیارتر نیستم؟ گفتیم بلی یا رسول الله فرمود: آیا همسران من مادران شما نیستند؟ گفتیم بلی یا رسول الله فرمود: هرکس من صاحب اختیار او هستم علی صاحب اختیار اوست. «و در این حال با دست بر شانه علی علیه السلام زد» پروردگارا، هرکس علی را دوست بدارد دوست بدار و هرکس با او دشمنی کند دشمن بدار. ای مردم، من نسبت به مؤ منین از خودشان صاحب اختیارترم و با امر من برای آنان اختیاری نیست. و علی بعد از من نسبت به مؤ منین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امر او برای آنان اختیاری نیست. سپس پسر من حسن بعد از پدرش نسبت به مؤ منین صاحب اختیارتر است و با امر او آنان را اختیاری نیست. سپس پسر من حسین بعد از برادرش نسبت به مؤ منین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امر او آنان را اختیاری نیست.

بعد حضرت این مطلب را سه مرتبه تکرار کرد و فرمود:
هیچکدام از آنان نیست مگر آنکه نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب
اختیارتر است و با امر ایشان آنان را اختیاری نیست همه آنان هدایت کننده و
هدایت شده اند و آنان نه نفر از فرزندان حسین هستند....

پیامبر ﷺ در ادامه کلامش فرمود: من تبلیغ کننده از جانب خدا هستم و
آنان ابلاغ کننده از جانب من و خدای عزوجل هستند. آنان حجت های خداوند
تبارک و تعالی بر خلقش و شاهدان او در زمینش و خزانه داران علمش و
معادل حکمت های او هستند. هرکس از آنان اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و
هرکس از آنان سرپیچی کند از خدا سرپیچی کرده است. زمین بقدر یک چشم
بر هم زدنی جز با بقای آنان نمی ماند و جز با آنان اصلاح نمی شود...

آخر آنان از اول آنان املائی من و دستخط برادرم علی را تحویل می گیرد و
تا روز قیامت از یکدیگر ارث می برند.

همه اهل زمین در جهل و غفلت و سرگردانی و حیرت اند بجز آنان و شیعیان
و دوستانشان. آنان در چیزی از امر دینشان به احدی از امت احتیاج ندارند ولی
امت به آنان احتیاج دارند. آنان هستند که خداوند در کتابش آنان را قصد کرده
اطاعت آنان را به اطاعت خود و رسولش مقرون ساخته و فرموده است: اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...

این روایت در امهات کتب شیعه درج شده است. (50)

واجب الاطاعه بودن

اگر عیب از مسلمانی ما نبود؛ خیلی پیش از این باید در می یافتیم که ما را
رخصت بوالفضولی و بنا به قول نبی اکرم ﷺ اختیاری نیست. چنانکه مولی
صاحب اختیار عبد است. و ما، بیش از آنکه رخصت و ظرفیت داشته باشیم پا

را از گلیم درازتر کرده و خود را صاحب اختیار همه امور فرض کرده و چشم
«بر حجت» صاحب اختیار بسته ایم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

شما صالح نباشید جز اینکه معرفت پیدا کنید و معرفت نیابید جز اینکه
تصدیق کنید و تصدیق نکنید جز اینکه تسلیم باشید. هر چهار در «تسلیم،
تصدیق، معرفت و صلاح» را بگویید که نخستین آنها جز بهمراهی آخرشان
شایسته نگردد. کسانی که همراه سه در باشند «سه در را بکوبند» گمراه گشته و
در دوری افتاده اند. خدای تبارک و تعالی عمل صالح بپذیرد و جز وفا به
شروط و پیمانها نپذیرد. ⁽⁵¹⁾

«معرفت و تصدیق» به تنهایی ره بجایی نمی برد، «تسلیم» شرط اصلی و
مکمل رسیدن به صلاح است. باید متذکر این نکته بود که، همه مابین معرفت و
تصدیق را در گستره زیارات و نذورات و ادعیه محدود ساخته ایم و در میدان
نظر و عمل به آن، به دو وجه مشخص کلی و جزئی دل خوش کرده ایم. اولی،
دریافت عمومی از دینداری و دوم نظر و توجه به برخی، احکام فردی و جزئی.
و پس از آن، همه عمل و نظر ما در مناسبات فرهنگی و مادی از آبشخوری
دیگر سیراب می شود. در واقع ما «مبادی و مبانی نظر و عمل را از سرچشمه
ای دیگر» اخذ می کنیم. شاید هم انزوای ناگزیر ائمه معصومین علیهم السلام پس از
علی علیه السلام، از صحنه حیات اجتماعی و سیاسی عصر خلفای ناحق و شکل
گیری مدنیت و ساختار مادی حیات مسلمین مبتنی بر نظر و خواست التقاطی و
ممزوج زمامداران غاصب موجب بروز این شبهه شده. و این گمان را بوجود
آورده که ما را رخصت سیر و سفر خودمختار و یله در عرصه هستی و تاسی و
اعتصام به دامان انواع فرهنگها و تمدنهای غیر و حیانی هست.

ورنه اگر به جایگاه حجج الهی در میانه هستی، علم ائمه هدی علیهم السلام و وابستگی آخر و عاقبت فردی و جمعی خود به نظر و تأیید آنان، واقف بودیم به هیچ روی خود را از جغرافیای خواست آنها و اطاعت از اوامر و نواهیشان خارج نمی ساختیم. در واقع وضع ما از یکی از این حالات خارج نیست:

1- یا واقف بر این نیستیم که همه علوم نزد حجت خداست و بر علم و احاطه آنان به دیده تردید می نگریم.

2- یا واقف بر این نیستیم که بدون مراجعه و اذن حجج الهی مختار به حرکت و اخذ تصمیم نیستیم.

3- و یا واقف بر این نیستیم که همه آنچه که امروزه از فرهنگ و تمدن و علوم و فنون حاصله از فرهنگ و تمدن غیر وحیانی و غیر اسلامی آمده قابل تردید و الزاما قابل عرضه به ساحت علم و نظر حجت الهی است.

4- و یا آنکه گمان می کنیم دریافت های وحیانی ائمه هدی کارکرد خود را از دست داده اند و مربوط به عصر و زمان ما نیستند.

علم و دانایی حجت

همه آنچه که پیش از این ذکر شد و بسیاری از اخبار و روایات متقن، حکایت از جایگاه وضعی و علم یقینی و بی تردید حجج الهی و از جمله حجت حی و حاضر امام عصر «عج»، می کند و پرده از علم آنان درباره همه احوال آشکار و نهان آدمیان، آنچه در گذشته رخ داده و آنچه در آینده رخ خواهد داد بر می دارد.

از ابن عباس منقول است که:

از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که حل آن را نفهمیدم و آن را هم انکار نکردم. از او شنیدم که فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماریش کلید هزار باب از علم را به من پنهانی آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شد. (52)

با ذکر این نکته که همه ائمه معصومین علیهم السلام وارث علم کامل بودند و این علم از اولین آنها حضرت علی علیه السلام به دیگری منتقل شده تا حضرت صاحب «عج» به نمونه هایی بسنده می کنیم که همه ما را متذکر ضرورت بازشناسی معرفت‌مان درباره ائمه هدی علیهم السلام می کند.

ابان از سلیم نقل می کند که گفت:

در مسجد کوفه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم و مردم اطراف آن حضرت بودند. حضرت فرمود: از من بپرسید قبل از آنکه مرا نیابید. درباره کتاب خدا از من بپرسید. به خدا قسم هیچ آیه ای از کتاب خدا نازل نشده مگر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله برای من خوانده تا من هم بخوانم و تاویل آن را به من آموخته است. (53)

همچنین منقول است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به رئیس یهودیان می فرمود: شما به چند فرقه تقسیم شده اید؟ او گفت: بر فلان تعداد فرقه. حضرت فرمود: دروغ گفتی. سپس رو به مردم کرد و گفت:

به خدا قسم اگر تکیه گاه حکومت برای من آماده می شد بین اهل تورات با توراتشان، و بین اهل انجیل با انجیلشان و بین اهل قرآن با قرآنشان قضاوت می کردم. یهودیان بر هفتاد و یک گروه متفرق شدند که هفتاد گروه آنان در آتش و یک گروه در بهشتند و آن گروهی است که تابع یوشع بن نون وصی حضرت موسی شدند.

مسیحیان بر هفتاد و دو گروه متفرق شدند که هفتاد و یک گروه در آتش و یک گروه در بهشتند و آن گروهی است که تابع شمعون وصی حضرت عیسی صلی الله علیه و آله شد. و این امت بر هفتاد و سه گروه متفرق می شوند که هفتاد و دو فرقه در آتش و یک فرقه در بهشتند و آن گروهی است که تابع وصی محمد صلی الله علیه و آله شدند و در اینجا حضرت با دست بر سینه مبارک زدند و سپس فرمودند: سیزده گروه از هفتاد و سه فرقه همگی دوستی و محبت مرا ادعا می کنند ولی یک گروه از آنها در بهشت و دوازده گروه در آتش جای دارند. (54)

ابان می گوید: سلیم گفت به ابن عباس گفتم: مهمترین چیزی که از علی بن ابیطالب رضی الله عنه شنیده ای به من خبر بده که کدام است؟
ابن عباس گفت:

حضرت فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه نوشته ای در دستش بود مرا صدا زد و فرمود یا علی این نوشته را بگیر. عرض کرد: ای پیامبر خدا، این نوشته چیست؟ فرمود: نوشته ای است که خدا نوشته و در آن نام اهل سعادت و اهل شقاوت از امتم تا روز قیامت برده شده است.

پرورگارم به من دستور داده که آن را به تو بسپارم. (55)

بالاترین فضیلت در قرآن «علم کتاب»

سلیم می گوید: مردی خدمت امیرالمؤمنین آمد در حالیکه من هم می شنیدم و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین بالاترین منقبت خود را به من خبر بده. فرمود: آنچه خداوند در کتابش درباره من نازل کرده است. عرض کرد: خداوند درباره تو چه نازل کرده است؟ فرمود:

کلام خداوند: ائمن کان علی بینة من ربه و ئیلوه شاهد منه

«آیا کسی که دلیلی از جانب پروردگارش دارد و شاهی از خود پشت سر اوست» من شاهد نسبت به پیامبر ﷺ هستم. و کلام خداوند: «و من عنده علم الكتاب» «کسی که علم کتاب نزد اوست.» خداوند مرا قصد کرده است. و سپس حضرت هر آیه ای که خداوند درباره او نازل کرده بود ذکر فرمود. (56)

به شهادت بسیاری از روایات مسلم منقول از ائمه معصومین علیهم السلام، «علم» و «سنت» همه پیامبران از حضرت آدم علیه السلام تا نبی اکرم (ص) به اوصیاء حضرتش ارث رسیده است چنانکه از همان حضرات نقل است که «علم» به ارث منتقل می شود و هرگز عالمی نمی میرد مگر آنکه علم او به دیگری منتقل می گردد.

امام صادق علیه السلام، می فرمود:

«در علی، علیه السلام، سنت هزار پیغمبر بود.» (57)

همچنین امام جعفر صادق علیه السلام درباره اسم اعظم خداوند فرمودند:

به عیسی بن مریم علیه السلام دو حرف داده شد که با آنها کار می کرد و به موسی چهار حرف و به ابراهیم هشت حرف و به نوح پانزده حرف و به آدم بیست و پنج حرف داده شد و خدا تمام این حروف را برای محمد صلی الله علیه و آله جمع فرمود. همانا اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرفست و هفتاد و دو حرف آن به محمد صلی الله علیه و آله داده شد و یک حرف از او پنهان شد. (58)

این بخش را با روایتی دلنشین از امام جعفر صادق علیه السلام به پایان می بریم. ابوبصیر می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: قربانت کردم از شما پرسشی دارم آیا در اینجا کسی «نامحرم» هست که سخن مرا بشنود. امام صادق علیه السلام، پرده ای را که در میان آنجا و اطاق دیگر بود، بالا زد و

آنجا سرکشید و سپس فرمود: ای ابا محمد هرچه خواهی بپرس. عرض کردم: شیعیان حدیث می کنند که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلِيٌّ بابی از علم آموخت که از آن هزار باب علم گشوده شود. فرمود:

ای ابا محمد: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هزار باب از علم آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می شد. عرض کردم: به خدا علم کامل و حقیقی اینست. امام عَلِيٌّ ساعتی به زمین اشاره کرد و سپس فرمود: آن علم است ولی عمل کامل نیست.

سپس فرمود: ای ابا محمد همانا جامعه نزد ماست. اما مردم چه می دانند جامعه چیست؟ عرض کردم: قربانت گردم جامعه چیست؟ فرمود:

طوماری است بطول هفتاد زراع، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به املاء زبانی آن حضرت و دستخط علی عَلِيٌّ تمام حلال و حرام و همه احتیاجات دینی مردم، حتی جریمه یک خراش در آن موجود است. سپس با دست به بدن من زد و فرمود: به من اجازه می دهی ای ابا محمد؟ عرض کردم من از آن شمایم هرچه خواهی بنما. آنگاه با دست مبارک مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جریمه این نشگون در جامعه هست و حضرت خشمگین بنظر می رسید. من عرض کردم: به خدا کامل اینست. فرمود: این علم است ولی باز هم کامل نیست.

آنگاه ساعتی سکوت نمود. سپس فرمود:

همانا جفر ⁽⁵⁹⁾ نزد ماست. مردم چه می دانند جفر چیست؟ عرض کردم جفر چیست؟ فرمود: مخزنی است از چرم که علم انبیا و اوصیا و علم دانشمندان گذشته بنی اسرائیل در آنست. عرض کردم: همانا علم کامل اینست. فرمود: این علم است ولی علم کامل نیست. باز ساعتی سکوت کرد. سپس فرمود:

همانا مصحف⁽⁶⁰⁾ فاطمه علیها السلام هم نزد ماست. مردم چه می دانند مصحف فاطمه چیست؟ عرض کردم مصحف فاطمه علیها السلام چیست؟ فرمود: مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شماست. به خدا حتی یک حرف قرآن هم در آن نیست. عرض کردم بخدا قسم علم کامل اینست. فرمود: این هم علم کامل نیست. آنگاه ساعتی سکوت نمود. سپس فرمود: علم گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست. عرض کردم به خدا علم کامل همین است. فرمود: این هم علم است ولی علم کامل نیست. عرض کردم قربانت کردم پس علم کامل چیست؟ فرمود: علمی است که در هر شب و هر روز راجع به موضوعی پس از موضوع دیگر و چیزی پس از چیز دیگر تا قیامت پدید آید.⁽⁶¹⁾

در آخرین عبارت امام جعفر صادق علیه السلام، سؤال کننده را متذکر «علم ماکان و ما هو کائن» می سازند.

با توجه به آنچه ذکر شد، اسوه های معرفی شده نیز ناگزیر باید از «کارکردی» همه جانبه برای اصلاح همه ساحات آدمیان برخوردار باشند.

در غیر اینصورت هر گونه نقصان و انحراف موجب عدول آدمی از تقوی و سقوطش در دره هولناک نگون بختی می شود. حال جای این پرسش هست که: «اسوه ها چه وقت کارکرد خود را از دست می دهند؟»

با اسوه ها چه کرده ایم؟

برای پاسخ به این سؤال تنها کافی است که به نحوه مراجعه خودمان به اسوه ها و حجج الهی نظر کنیم. در واقع، این مراجعه پرده از همه توقع، عمل و نظر، در وقت مواجهه با آنان بر می دارد. امروزه، اسوه ها:

1- مدالی کنار سینه مان هستند. وسیله ای برای مفتخر شدن، مباحثات کردن مثل همه اشیاء عتیقه داخل موزه ها.

اشیاء قیمتی و عتیقه جات، با همه ارزشها و زیبائیهها، خالی از هر نوع کارکرد. و تنها به درد موزه ها می خورند. موزه هایی که منظر دید و نگاه آدمی است تا با دریافت و تحلیل خود بنیاد خود درباره آنها نظر دهد. این اشیاء هیچ کاری به کار ما ندارند، از ما هیچ نمی پرسند چنانکه ما هیچ کارکردی جز آنکه عامل تزئین حیات مادی مان باشند برایشان سراغ نداریم از همین روست که به هر صورت که دلمان بخواهد با آنها عمل می کنیم و بهر شکلی که دوست داشته باشیم آنها را کنار هم می چینیم.

ظرف ها، سنگ ها، فرش ها، کتاب ها و سایر اقلام معطل اند، محبوسند، ساکتند، کارکرد ندارند و البته عامل افتخار و زینت حیات ما هستند.

2- اسوه ها فضای خالی میان حیات این جهانی ما را پر می کنند. در واقع کاری به اساس حیات ما، تفکر کلان ما، آداب و فرهنگ ما ندارند. مثل زنگ راحت دوران تحصیل.

اشیاء داخل موزه ها می توانند ساعتی از دلتنگی و تنهایی ما را پر کنند. می توانند یک روز تعطیل و عاری از مشغله را بخود مشغول دارند تا به سر آیند. می توانند وسیله رفع خستگی ما شوند تا دیگر بار و دیگر بار روزها و هفته ها را مطابق آنچه می پنداریم و دوست داریم بگذرانیم. در واقع، این اسوه ها به سان اشیاء داخل موزه ها باستانی اند، تاریخی اند و از دور خارج شده و لاجرم، در صحنه حیات و عرصه اصلی زندگی ما جایگاهی ندارند.

وقتی کم می آوریم، خسته یا دلتنگ می شویم، به سراغشان می رویم.

وقتی قادر به حل مسائل روزمره و رفع بیماری‌ها و کدورت‌ها نمی‌شویم به سراغشان می‌رویم و پس از آن... دیگر هیچ.

در واقع ما، اسوه‌ها را چونان اشیاء داخل موزه‌ها در خدمت خویش آورده ایم. از همین رو برای ما فاقد کارکرد حقیقی‌اند و یا کارکردشان را چنان نازل ساخته ایم که دیگر هیچ نقشی در حیات و ممات ما را ندارند.

3- اشیاء داخل موزه‌ها مثل اسوه‌ها تنها بیانگر سیر و سفر ما، گذشته ما و دیروز ما در گستره زمان خطی‌اند. عمرشان، به سر آمده، پوسیده و نخ نما شده‌اند. بهمین خاطر در کتابهای درسی بچه‌ها مان از آنها یاد می‌کنیم، و برایشان قیمتی تعیین می‌کنیم و بدان می‌بالیم.

وقتی همه گذشته را در بند زمان خطی و کمی گرفتار ساختیم، بی تاریخ شدیم. چنانکه امروزه بی آینده هستیم.

«تاریخ»، انعکاس مشیت خدا بر عرصه هستی بود، سنتهای لایتغیری که آشکار شدند تا شاید، انسان وامانده، به راز هستی، سنت‌ها و قانون‌های لایتغیری بی‌ببرد و طریق هدایت را از ضلالت و سعادت را از نگون‌بختی بشناسد اما، وقتی اسوه‌ها بی‌معنی شدند، مشیت هم بی‌معنی شد.

وقتی اسوه‌ها تاریخی شدند، تاریخ و وقت و راز هم بی‌معنی شد.

وقتی اسوه‌ها بسان اشیاء موزه‌ها در جام‌ها و شیشه‌ها گرفتار آمدند، ما به خود وانهاده شدیم، بی تاریخ و بی آینده، چه، در سنت اسوه‌ها «دیروز و امروز و فردا» مستقل و منفک از هم معنی نمی‌شدند و آدمی بهمان سان که می‌زیست می‌مرد، بهمان سان که می‌مرد تجدید حیات می‌یافت.

در چنین وضعی گاه بانگ برمی‌آوریم که:

اسوه‌ها و فرمانشان امروزه فاقد کار کردند.

چرا به خواسته هامان جواب نمی دهند؟

چرا روز و روزگارمان تغییر نمی کند؟

چرا ما را سامانی در خور پدید نمی آید؟

از اینجا، برای راضی کردن نفس خود و به کرسی نشاندن خواست خود، به

اقدامی جسورانه دست زدیم. «سکولاریزه کردن همه آنچه که مقدس بود.»

سکولاریزه کردن، چیزی مثل پاستوریزه کردن و هموژنیزه کردن است. وقتی

که از همه آنچه مقدس بود تقدس زدایی کردیم، سکولاریزه کردن آغاز شد.

وقتی اسوه ها را در مدرسه علم جدید و ادب و تربیت غربی وارد ساختیم و

مفاهیم و اصطلاحاتی چون: وجدان و نوع دوستی و دموکراسی و حقوق بشر و

تنازع بقا و قدرت و... را بدیهی و مسلم فرض کردیم و همه معتقدات را از هر

چه آسمانی و آن جهانی بود پیراستیم سکولاریزه کردن آغاز شد.

وقتی برای احکام خدا دنبال خاصیت ها و منافع و مضار اثبات شده در

مدرسه علم بریده از آسمان، گشتیم سکولاریزه کردن آغاز شده بود.

وقتی نماز صورت ورزش، روزه درمان بیماریها، وضو فرحبخشی اعصاب و

روان و آب درمانی شد، سکولاریزه کردن آغاز شده بود.

اینها همه در احکام بود اما اینهمه احکام نبود.

آینده در گرو امروز و امروز در گرو دیروز بود. اما، ما خود را درگیر با

مساله ساختیم. بی راز شدیم و همه توان و قوای حسی را هم برای حل مسائل

کافی دانستیم. بی ایمان در گستره زمین به راه افتادیم تا خود، خدای خود،

قانون گذار خود، حاکم خود، قاضی خود و مجری فرمان خود باشیم.

4- اسوه ها مانند همه اشیاء داخل موزه ها بی اختیار شدند. بی اراده و بی حکم. چه، همواره ما برای همه اشیاء و زیر خاکی ها تعریف داده ایم. حد و مرز و زمان معین کرده ایم. بهمان سان برای اسوه ها نیز تعریف عرضه کردیم. در واقع امروزه، محک بود و نبود و اعتبار اشیاء داخل موزه ها مائیم. سنگ تشخیص عرض و طول و قدمت و بهای اشیاء و اسوه ها مائیم. رابطه عکس شد ما، اسوه ها را سنجیدیم، نه آنکه اسوه ها ما را سنجیده باشند. ما همه اختیار را از اسوه ها گرفتیم و خود صاحب اختیار خود شدیم و حتی صاحب اختیار اسوه ها تا بهر صورت که تمایل داشته باشیم ظهور کنند. به همان صورت که مایلیم به سخن درآیند و تنها هرچه را که ما خواستیم بر زبان آورند. تا مبدا که این قاعده و قانون ابداعی ما بشکند و خوابمان آشفته شود. و به همین سان، اسوه ها، سکولاریزه، دنیایی و این جهانی شدند تا ما، در گستره تاریخ خود ساخته، تعاریف خود ساخته از عالم و آدم، حیات و ممات خود ساخته، سعادت و شقاوت خود ساخته و خیر و شر خود ساخته روزگار بگذرانیم. و بدینسان «اسوه ها عاری و خالی» از هر نوع رویکرد و کارکرد شدند.

در صورتی که وقتی در راهی غلط، با سرعت پیش می رویم، توقف بهتر است و بازگشت بهترین.

سیر آرام در طریق، هزاران مرتبه بهتر است از سیر تند و سریع با تجهیزات لوکس در بیراهه.

اسوه ها، بیش و پیش از هر امر «از مقصد می گویند»

در واقع ما را چاره ای جز این نیست که پیش از هر چیز به اسوه ها ایمان بیاوریم، خود را تسلیم آنان کنیم و اجازه دهیم تا سکوت را بشکنند و بر ما

فرمان برانند. ورنه، در میانه غوغا و ازدحام خود ساخته هیچ کاری از آنان ساخته نیست.

ما، «ولایت» و مهر به اسوه ها را جدا از «ولایت» آنان خواسته ایم و آنان، برای هدایت ما بیش از آنکه نیازمند ولایت و مهرورزی باشند، منتظر گردن نهادن ما به ولایت و سرپرستی خودند.

سنت عرضه دین:

نزد پیشینیان سنت حسنه ای جاری بود که از آن به عنوان «عرضه دین» یاد می کردند. این سنت در میان علما، محدثان، فقها و اربابان سیر و سلوک از جایگاهی ویژه برخوردار بود. آنان، هر از چندی به حضور ائمه هدی علیهم السلام می رسیدند و همه دریافت و برداشت خود را از دین و معرفت «عرضه» می داشتند تا با سنگ محک و نقد امام سنجیده شود. و امام نیز پس از استماع، نظر خود را اعلام می کرد. این سنت، نقطه عطف مهمی برای سالک راه بود؛ چه، ضمن اقرار به همه باورهای کلی، خود را از دام شبهات، سهو و غفلت می رهاند و پیش می رفت.

صورتی ضعیف و کم جان از این سنت همچنان در میان شیعیان جاری است. در وقت تشریف به حج، زایران خانه خدا با عرضه و تقریر حمد و سوره خود نزد علما و روحانیون و همچنین اصلاح وضع مالی و دیون شرعی خود، دست به نوعی تصفیه حساب می زنند و خود را از دام شبهات می رهانند، به امید آنکه حج مقبولی نزد خداوند داشته باشند.

اسماعیل بن جابر می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

دین خودم را که خدای عزوجل را به آن می پرستم به شما عرضه کنم؟

فرمود بگو: عرض کردم: گواهی دهم که شایسته پرستش جز خدای یگانه بی
انبار نیست و محمد بنده او و فرستاده اوست و به آنچه از جانب خداوند آورده
اعتراف دارم. علی امام است و خدا اطاعتش را واجب ساخته و بعد از او حسن
امام است و خدا اطاعتش را واجب دانسته و بعد از او علی بن حسین امام است
و خدا اطاعتش را واجب کرده... تا به خود حضرت رسید. سپس عرض کردم:
تویی امام، خدایت رحمت کند. فرمود دین خدا و ملائکه او همین است. (62)

در میان روایات دینی و تاریخی موارد بسیاری را می توان بر شمرد که
حکایت از پاسداشت این سنت در میان مسلمین و شیعیان می کند.

مثلث سالک:

سالک طریق هدایت و معرفت بیش و پیش از هر چیز معترف و واقف است
که:

1- بی حجت نمی تواند سیر و سفر را در عرصه خاک به سلامت به پایان
رسانده و از مهالک جان سالم بدر برد.

2- حجت و نشانه و برهان سلامت این سیر و سفر و بودن در طریق هدایت
خودش و مردمانی چون خودش نیست.

3- بدلیل عدم وقوف به دقایق و منازل، ناگزیر به محک زدن همه باورهای
خویش است.

بهمین سبب «خط حجت» را خط مستقیم فرض می نماید و با مراجعه به او،
خود و خط سیر خود را اصلاح می کند.

مراجعه متناوب سالک و عرضه دین در میان مهالک سیر و سلوک معرفت،
موجب اطمینان یافتن قلبی او به درستی مسیری است که انتخاب کرده است.

حرکت سالک

حرکت حجت

سیره و سنت همه ائمه هدی علیهم السلام هم در هنگام رویارویی با مردم و بویژه مراجعه کنندگان و عرضه کنندگان دین این بوده که همواره آنان را متذکر این نکته می ساختند که اجازه مراجعه به خود را ندارند و نمی توانند خود را «حجت» به حساب آورند.

یونس بن یعقوب می گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام بودم که مردی از شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من علم کلام و فقه و فرائض می دانم و برای مباحثه با اصحاب شما آمده ام. امام صادق فرمود: سخن تو از گفتار پیغمبر است یا از پیش خودت؟ گفت: از گفته پیغمبر و هم از خودم. امام فرمود: پس تو شریک پیغمبری؟

گفت: نه. فرمود: از خدای عزوجل وحی شنیده ای که به تو خبر دهد؟ گفت: نه. فرمود: چنانکه اطاعت پیغمبر را واجب می دانی اطاعت خودت را هم واجب می دانی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: ای یونس پسر یعقوب این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود خودش را محکوم کرد «زیرا گفته خودش را حجت دانست بدون آنکه دلیلی بر حجتش داشته باشد». (63)

به قول شریف امام باقر علیه السلام:

مردم رطوبت را می مکند و نهر بزرگ را رها می کنند. عرض شد نهر بزرگ چیست؟ فرمود: رسول خدا و علمی که خدا به او عطا فرموده است. همانا خدای عزوجل، سنت های تمام پیغمبران را از آدم تا برسد به خود محمد صلی الله علیه و آله برای او گرد آورد. عرض شد آن سنت ها چه بود؟

فرمود: همه علم پیغمبران، و رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام آن را به امیر المؤمنین علیه السلام تحویل داد. مردی عرض کرد: ای پسر پیغمبر امیر المؤمنین اعلم است یا

بعضی از پیغمبران. امام باقر علیه السلام فرمود: همانا خدا گوشه‌های هر که را خواهد باز می‌کند و من به او می‌گویم خدا علم تمام پیغمبران را برای محمد صلی الله علیه و آله جمع کرد و آن حضرت آن را به امیرالمؤمنین تحویل داد. باز او از من می‌پرسد که علی اعلم است یا بعضی از پیغمبران. ⁽⁶⁴⁾

همه آنچه ذکر آن رفت از موضوع، ضرورت حضور و وجود حجت و ضرورت مراجعه به حجت تا اثبات حجیت قول رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام نشان می‌دهد که طریق روشن هدایت معلوم است و ما به همان روشنی وضیعت آشفته خود را می‌نگریم و به تجربه آن مشغولیم.

اوضاع آشفته ما از بی‌مبنایی و تشتت در حجمی وسیع از مناسبات ما حکایت می‌کند. ما تابع خود، امام خود، حجت خود، حاکم خود و بالاخره محکوم خودیم.

ما خود حجتیم

همه کسانی که در خانواده‌های به اصطلاح امروز «سنتی» بزرگ شده و از پدر بزرگ هایشان یاد و خاطره‌ای دارند می‌دانند که آنان همواره در کنار خود چند کتاب داشتند و همه امور خود را در میان مناسبات فردی و جمعی با آن چند کتاب سامان می‌دادند. گویا در یک «عهد و میثاق» نانوشته، عموماً خود را متعهد به آنچه در این مجموعه نوشته شده بود می‌دانستند.

- 1- قرآن.
- 2- رساله عملیه.
- 3- مفاتیح الجنان.
- 4- حلیة المتقین.
- 5- حافظ.

این کتاب‌ها آنان را برای سیر در سه ساحت «نظری، فرهنگی، عملی» یاری می‌دادند. در واقع، این آثار فصل الخطاب همه مردم در میان مناسبات فرهنگی و مادی جاری بودند. و هر یک به نوعی هماهنگ کننده معاملات و مناسبات عموم مردم بودند. چنانکه، احکام مندرج در رساله‌های عملیه، احکام ساده و در عین حال ثابت زندگی و تعیین کننده حدود و ضوابط خورد و خوراک و پوشاک و معامله و عبادت بودند.

کلاس اول در مدرسه شریعت که موجب پالایش جسم «فردی و جمعی» آنان در میانه زمین می‌شد تا پس از آن مستعد عروج به کلاس دیگر شوند. «حلیة المتقین» آنان را متوجه مستحبات و مکروهات می‌ساخت تا در مرزی فراتر از واجبات، آنان خود را مستعد صعود و عروج سازند تا مرضی رضای حجت خداوند و خداوند حجت واقع شوند.

«مفاتیح الجنان»، راز و نیاز عاشقانه‌ای را سبب می‌شد تا روح از حسیض خاک، مستعد عروج به ساحات عالی ملکوتی شود.

«حافظ» با همه عاشقانه‌ها و تغزلات، زبان و ذهن را متذکر حقیقتی متعالی می‌شد تا در میان غزل‌ها، سالک نبوشای کلامی غیبی شود و از بند همه پندار و خودیت برهد.

و بالاخره قرآن، که رکن رکن همه آثار و اقوال و مرجع تمام عیار بود.

این آثار، بسان بند تسبیح، همه دانه های پراکنده را به رشته می کشید تا ذکر نام حضرت دوست از میان دانه ها تا ملکوت اعلی برکشیده شود. بواقع، پراکنده ها مجتمع می شدند تا سنتی واحد، فرهنگی همگون، اعمالی معنادار و صورتی با سیرت متمایز، متعلق به مسلمانان در زمین عرضه شود. و از همینجا بود که، شعر، معماری، پوشش، مسکن، دستاوردهای صنعتی و... در بافتی یکدست، چونان اعضاء یک گروه کر، آهنگی گوشنواز را به سمع می رساندند. (65)

در این زندگی، همه مناسبات، و معنی و فلسفه و سیرت خود را از منبعی واحد اخذ می کردند؛ چنانکه وقتی قلب مردمان به آن نقطه می رسید همه دوگانگی و دویینی از میانه رخت بر می بست. و شاید، این سر همه پراکندگی ها، تشتت و بحران فراگیر میانه ماست.

وقتی هر یک از مردم مستقل از دیگری به حججی که جملگی زائیده پندار و فرض و گمان مردمند روی آورند، تشتت روزی مقدر آنان و سرگستگی سرنوشت محتوم آنان است.

امام جعفر صادق علیه السلام، در روایات زیبایی مردم را به دو گروه تقسیم می کنند: 1- آنان که از رسول خدا تعلیم گرفته اند.

2- آنان که از مردم تعلیم گرفته اند.

و می فرمایند:

امر تشیع خود را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا آنچه بحساب او گزارده شود و آنچه برای مردم است، بسوی خدا بالا نرود. به خاطر دینتان با مردم ستیزه نکنید، زیرا ستیزه کردن دل را بیمار می کند. خدای تعالی به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرمود:

تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی. بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت کند. و فرموده است «100 سوره 10» مگر تو می توانی مردم را مجبور کنی که ایمان آورند. مردم را رها کنی زیرا آنها از مردم تعلیم گرفتند و شما از رسول خدا ﷺ تعلیم گرفتید... (66)

اگر چه امروزه به دلیل غلبه روشنفکری ذکر برخی منابع مکتوب از جمله حلیة المتقین و مفاتیح الجنان و امثال اینها موجب می شود که مراجعه و مطالعه کننده این منابع را امل و فناتیک بحاسب آورند، اما، غرض نگارنده ذکر این نکته است که این آثار نظامنامه و میثاق اجتماعی پذیرفته شده مردمی را می نمایانند که همه صورت و سیرت حیات آنان را به نظم می کشید.

غفلت متفکران و غیبت آنان از صحنه حیات فرهنگی و مادی مسلمین و فقدان مطالعه جدی هوشمندانه درباره آنچه که در جهان پیرامون «بویژه طی 400 سال گذشته» می گذشت موجب بروز تزلزل در میان همه ارکان حیات فردی و جمعی مسلمین شد و با بروز و ظهور جریان روشنفکری نوعی انسلاخ فرهنگی و گسست نیز در میانه آنان حادث شد بی آنکه هیچ «میثاق» قابل تکیه و مطمئنی جایگزین آن شود.

مردم، چونان گله ای بی چوپان به حال خود رها شدند. و این همه هنر «تقدس زدایی» از حیات و ممات مردم مسلمان بود. واقعه ای که بالای روشنفکری آن را موجب شد. از همین روست که اعلام می کنم، ما و همه ما نیازمند بازنگری در موضوع «شناخت» هستیم. نیازمند آنیم تا یکبار و برای همیشه درباره «حجت موجه» خود بیندیشیم.

فصل چهارم: عهد

همه آنچه که در بخش پیشین ذکر آن رفت ناظر بر چند عنوان کلی بود:

- 1- سیر و سفر آدمی در عرصه خاک بدون داشتن «حجت» ممکن نیست. چنانکه امروزه نیز هیچ یک از افراد و اقوام بدور از حجتی که از آن پیروی می کنند نیستند حتی اگر خود بر آن واقف نباشند.
- 2- خداوند از بدو آفرینش، مردانی را با دلایل روشن بعنوان حجت مردم قرار داده که فارق میان حق و باطلند.
- 3- سالهاست که ما بی آنکه بر دقایق عمل خود بنگریم حجت عمل و نظر خود را «آراء و اقوال» خود و یا مردمی چون خود قرار داده و علی رغم صورت سازی از «حجت الهی» فاصله گرفته ایم.
- 4- ضرورت بازنگری و بازپرسی در آنچه که بعنوان «حجت موجه» پذیرفته ایم شرط لازم اصلاح انحراف است.
- 5- همه اغتشاش، اضطراب و پراکندگی عملی و نظری اقوام مسلمان ناشی از تعدد حججی است که برای خود برگزیده اند.
- 6- مسلمین امروزه تمامیت فرهنگ و تمدن غربی را بعنوان «حجت» نظر و عمل خود می شناسد.
- 7- هیچ حجتی در پیشگاه خداوند جز کلام وحی، سیره و سنت پیامبر و بالاخره قول ائمه هدی علیهم السلام و دریافت های متکی به وحی و کلام وحیانی برای رسیدن به صلاح و رستگاری پذیرفته و وافی نیست و «حجت موجه» در عصر حاضر حضرت امام عصر علیه السلام، است که معرفت درباره او امری الزامی و واجب است. اما، جای این پرسش ها باقی است که چرا:

الف) علی رغم برگزاری اینهمه جشن و سرور ایام میلاد، اینهمه شور و فغان و ناله ایام شهادت و اینهمه مسجد و حسینیه و تکیه چنانکه بایسته است اتفاقی بزرگ در صحنه حیات فرهنگی و مدنی ما شیعیان رخ نمی دهد؟

ب) آیا اینهمه «دوری»، سرنوشت محتوم ماست؟ و یا اینکه این «دوری» استحقاق و روزی مقدری است که حسب سنت لا یتغیر هستی نصیب ما گشته است؟

ج) و بالاخره آیا راه خلاصی متصور نیست؟

آنچه در بحث از «حجت» بدان اشاره داشتیم، تذکار «ضرورت مراجعه به حجت پذیرفته شده» حضرت خداوندی در همه ساحات حیات فرهنگی و مادی «فردی و جمعی» بود اما، این مراجعه منفک و جدا از «عهد» قابل گفتگو نیست.

«عهد» بستن و متعهد شدن، با گفتگو و تعریف و تمجید و بزرگداشت و سور و سوگ محقق نمی شود. چه بسا که در همان حال که در سوگ عزیزی نشستیم و ایم؛ هیچ عهدی او را با ما پیوند نمی دهد و برعکس چه بسا که در همان حال که با انزجار از سنتی و فرهنگی و مردمی یاد می کنیم پاسدار «عهدی» محکم و نانوشته باشیم و جان و جسم خویش را هم ضامن پاسداری از آن قرار داده باشیم. موضوع مهم و حیاتی «عهد» را از وجوه مختلف می توان بررسی کرد.

عهد چیست؟

«عهد» باطن همه اعمال و اقوال فردی و جمعی است؛ حتی اگر بر پهنه هیچ کاغذ و یا عهد نامه ای نیامده باشد. بی عهد هیچ حادثه ای «اتفاق نمی افتد». هیچ حرکت بزرگی به وجود نمی آید. آدمی می تواند «عهد ببندد» به همان سان

که می تواند «عهد بگسلد»؛ یعنی قدرت اختیار، این امکان را برای او فراهم آورده است.

هر یک از فرهنگها و تمدنهای سترگ نیز صورت بیرونی «عهد»ی خاصند که با مطالعه جدی «و نه سرسری که موجب بروز غفلت و یا شیفتگی شود» در آن فرهنگ و یا تمدن کشف می شوند و ماهیت و باطن آن فرهنگ یا تمدن را نشان می دهند.

«عهد»، فصل الخطاب حیات فردی و جمعی مردم در پهنه خاک است و از همین جاست که می توان به راز تعالی و اوج گرفتن یا زمینگیر شدن بسیاری از اقوام پی برد.

اگر به آنچه در جهان پیرامون ما می گذرد و حتی آنچه درباره عوالم ناپیدا و پنهان گفته شده بنگریم، بحقیقت در خواهیم یافت که از روز ازل و اول همه چیز با «عهد» آغاز شده است. زندگی و حرکت آدمی بر پهنه خاک، بی عهد فاقد معنی است. اما اینکه با چه چیز و یا چه کسی عهد منعقد شده سخنی است دیگر. رفت و آمد نسل ها و سرزندگی دوباره طبیعت نیز خود انعکاس عهدی است که نو می شود.

تجدید عهد با اسم «حی»، زندگی دوباره را در رگ طبیعت جاری می سازد. همان که فقدانش موجب پژمردگی و افسردگی و انجماد می شود. طبیعت در بهار عهد تازه می گرداند و نشاط مثل خونی گرم و تازه در رگ زمین و گیاه و جانور می دود تا سرزندگی و شادابی موجب برخورداری همگان از خوان گسترده زمین شود؛ گویا جملگی ریزه خوار این تجدید عهدند.

در داستان آفرینش، مبتنی بر آنچه که با زبان شاعرانه و رمزگونه از میان متون دینی و روایی به ما رسیده، لزوم بستن عهد و میثاق بوضوح ذکر شده، چنانکه در قرآن آمده است:

پروردگار تو از پشت آدم فرزندان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری. (67)

این عهد و میثاق در نزد اهل معرفت به «میثاق فطرة» مشهور است و خداوند واسپس خلقت آدم ﷺ، از همه فرزندان او که تا روز قیامت متولد می شوند «در عالم ذر» عهدی گفته تا معترف شوند که خالقشان یکتا خداوندگار هستی است.

وقتی زراره از امام محمد باقر ﷺ، در این باره سؤال می کند حضرت می فرماید:

از پشت آدم، نژادش را تا روز قیامت درآورد و مانند مورچگان خارج شدند. سپس «خداوند» خود را به آنها معرفی کرده و وانمود، و اگر چنین نمی کرد هیچ کس پروردگارش را نمی شناخت.

رسول خدا ﷺ: می فرماید:

نوزاد بر همین فطرت متولد می شود یعنی خدای عزوجل را خالق خود می داند. (68)

اهل معرفت این میثاق را «عهد امانت» می شناسند، پیمانی ازلی برای بندگان در تحمل بار امانت، و به قول حافظ:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
این عهد ازلی چنانکه فرمود:

الم عهد الیکم یا بنی آدم (69)، الست بریکم قالوا بلی (70)

و حافظ نیز می فرماید:

حقا کزین غمان برسد مژده امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند

مولوی نیز اشاره ای لطیف به همین میثاق دارد:

کجا شد عهد، پیمان را چه کردی؟ امانتهای چون جان را چه کردی؟

چرا کاهل شدی در عشق بازی سبک روحی مرغان را چه کردی؟

خواجه عبدالله انصاری نیز در «کشف الاسرار» به همین موضوع اشاره دارد:

روز اول در عهد ازل قصه ای رفت میان جان و دل. نه آدم و حوا بود، نه آب

و گل. حق بود حاضر و حقیقت حاصل. (71)

در بسیاری از روایات مسلم وارد شده از سوی ائمه معصومین علیهم السلام، مذکور

است که خداوند در عالم میثاق از آدم علیه السلام، و همه بندگان و مخلوقات بعد از

آدم درباره وحدانیت خود، نبوت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، و ولایت علی علیه السلام، و اهل

بیتش پیمان گرفت. چنانکه از قول حضرت امام محمد باقر علیه السلام، آمده است که:

خداوند پس از اقرار گرفتن از بندگان درباره خدای عزوجل، آنها را به اقرار

به پیغمبران دعوت کرد. برخی اقرار کردند و برخی انکار ورزیدند. آنگاه به

ولایت ما دعوتشان فرمود. (72)

و شاید از همین روست که در لسان ائمه معصومین علیهم السلام، «ولایت» به عنوان

رکن پنجم از ارکان دین اعلام شده است.

امام محمد باقر علیه السلام، فرمود:

اسلام روی پنج پایه نهاده شده:

نماز و زکات و روزه و حج و ولایت و آنگونه که برای ولایت «در روز

غدیر خم یا در عالم میثاق» فریاد زده شده برای هیچ چیز دیگر فریاد زده نشد.

(73)

زراره می گوید به حضرت امام محمد باقر علیه السلام، عرض کردم: کدامیک از اینها برتر است؟ فرمود:

ولایت برتر است؛ زیرا ولایت کلید آنهاست و شخص والی دلیل و راهنمای آنهاست. ⁽⁷⁴⁾

و فرمودند: اگر مردی شب ها را به عبادت بپا خیزد و روزها را روزه دارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام دوران عمرش به حج رود و امر ولایت ولی خدا را نشناسد تا از او پیروی کند؛ برای او از ثواب خدای حقی نیست و او از اهل ایمان نباشد. ⁽⁷⁵⁾

فرزندان آدم علیه السلام، جملگی بر این عهد و میثاق متعهد شدند که ولایت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، و والیان منتخب پس از او را پاس دارند تا از جمله رستگاران باشند.

نام محمد چو زد بر سر ایوان عرش کرد ملک سجده بر آدم خاکی تبار
اقرار به ولایت، آدم علیه السلام، را در مقام قرب جنت ساکن ساخت و پیامد آن
تکلیفی آشکار شد که متضمن حضور در بهشت قرب بود.

«عهد» یک سوی این ماجرا بود و پاسداری از آن سوی دیگر، گویی آدمی پای بر عرصه نهاده بود که بار سنگین و طاقت فرسای «پاسداری از عهد» را به سر منزل مقصود برساند، تا در زمره ابرار، پای در بهشت قرب و حضور نهد و شاهد انعام و زیبایی های این پاسداری امانت باشد؛
چنانکه در قرآن آمده است:

همانا ما عرضه داشتیم امانت را به آسمان و زمین و کوه ها، اما آنان از پذیرش سرباز زدند و انسان آن را حمل کرد.

انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فاءبين ان يحملنها و
اءشفقن منها و حملها الانسان (76)

عهد ازلی آدم عليه السلام، و فرزندان او تا ابدالآباد، میثاقی فطری و تنیده در جان شد تا چونان خون در رگهای آنها جاری باشد؛ به همان سان که همه آنچه در صورت اعمال، آدمی بدان مکلف شد خود تذکاری مستمر بود تا همواره فرزندان آدم جایگاه و مقام خویش را در نسبت به ذات حضرت باری، عالم ملک و برگزیدگان در خور و شایسته اش بدانند و با درک سنت های لایتغیر خداوند، خود را از افتادن در وادیهای پر خطر و هولناک دوری و حرمان و هلاکت رهایی بخشند. از همان زمان بود که گوئیا آدمی به اجمال همه آنچه را که باید بداند دانست:

1- خداوندگار هستی از سوی آدم و ذریه اش، او را به اجمال دانای بسیاری از حقایق ساخت:

و علم آدم الاسماء كلها (77)

از همینجا همه انبیا تنها متذکرانی بودند که علم و عهد فراموش شده را متذکر می شدند، نه آنکه خالق و مبدع آنهمه باشند. این فرستادگان بشیر و نذیر بودند که به حکم خداوند در میان همه امت ها حضور داشتند:

و ان من امة الا خلا فيها نذير (78)

هیچ امتی نبود جز اینکه بیم دهنده ای از میان آنها بود.

2- پروردگار عالم، آدم عليه السلام، و همه آنچه را بر او وارد آمده چونان نمونه ای ازلی فراروی انسان قرار دارد تا امکان درک و دریافت همه آنچه که او را به مهلکه در می اندازد برایش فراهم نماید. (79)

3- و همه بودن و نبودنش را در گرو «عهدی» نهاد که می توانست سرنوشت او را در همه برهه های حیات در گستره خاک تعیین کند. از همینجاست که همه آنچه که از بدو خلقت آشکار شده، همه فرهنگ و تمدن هایی که آمده و رفته اند، همه تباهی ها و زیبایی های مخلوقات آدمی، همه شکوه و همه ذلت ها، همه و همه تابع عهد بستن ها و عهد گسستن های نسل های پی در پی آدمی در عرصه خاک است.

همه منابع و متون دینی و اقوال بزرگان دین، حکایت از این دارد که آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ، نه تنها از طریق دریافت و درک حضوری و شهودی ناظر و متذکر حقیقت هستی و مبدا آفرینش شد؛ بلکه این درک به اجمال در صفحه و لوح قلب و روح او چنان حک شد که می توانست در هر زمانی و بی مدد هیچ معلمی، تنها با نگاهی پیراسته از غرض به عوالم پیرامون، پی به گوهرهای گرانبهایی برد که حامل آنها بود. اگر چه خالق او از روی لطف، معلمانی را از میان فرزندان آدمی مبعوث ساخت تا متذکر مخلوقاتی شوند که داغ نسیان و غفلت را با خود داشتند و از همین رو او را «انسان» یعنی انس گیرنده مستعد نسیان و فراموشی نامید.

درباره داستان خلقت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ، و آنچه که بر او گذشته از امام رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ، روایتی بلند منقول است:

... آدمی پس از آنکه اکرام داشته شد و مسجود ملائک گشت و پیای در جنت نهاد، در نفس خود پرسید؟ آیا خداوند بشری برتر از من خلق کرده است؟ خداوند تبارک و تعالی به او ندا در داد که: ای آدم، سر خود را بلند کن و بر ساق عرش بنگر.

آدم سر بلند کرد، مکتوبی را بر عرش دید که بر آن نوشته بود:

لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی بن ابی طالب امیر المؤمنین، و زوجه فاطمة سیده النساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة آدم عليه السلام، گفت: یا رب کیانند؟ خداوند گفت:

از فرزندان تواند و از تو و همه مخلوق من برترند که اگر آنان نبودند تو را و جنت و نار و آسمان و زمین را خلق نمی کردم. هشدار که با چشم حسد بر آنها ننگری که از جوارم دور خواهی شد. آدم با چشم حسد بر آنها نگریست و در دل تمنای جایگاه آنان کرد. پس شیطان بر او چیره شد تا آن هنگام که از درختی که نهی شده بود. چنانکه بر حوا مسلط شد، آنگاه که با چشم حسد بر جایگاه حضرت فاطمه نگریست. او هم از درختی که نهی شده بود، خورد. پس هر دو رانده شدند از جنت و بر پهنه زمین هبوط کردند. ⁽⁸⁰⁾

آدمی برای قبول امانت خلق و برای حراست از عهد خداوندی برگزیده شده بود و آنهمه تجهیز و نفخه روح و تعلیم اسماء و اکرام خداوندی که در حق آدم عليه السلام، بیان شده تا آنجا که فرمود:

«فتبارک الله احسن الخالقین» ⁽⁸¹⁾ جز برای قبول ماموریتی بزرگ و یگانه

نبود.

آدمی یگانه موجودی بود که همه قوای لازم را برای انجام ماموریت محوله داشت. اما انجام آنهمه در گرو بستن «عهد» بود. تضمینی قلبی که موجب ارتباط آدمی با خداوند تبارک و تعالی و گسست آن موجب دوری و حرمان می شد.

اگر چه آدم عليه السلام، خود مصطفی و برگزیده بود اما بین او تا نیل به مقام «لولاک» ⁽⁸²⁾ چنانکه در مقام حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، آمده و مقیم شدن در کوی «قاب قوسین اءو اءدنی» ⁽⁸³⁾ فاصله ای بس دراز بود.

آنچه آدم علیه السلام، بر ساق عرش می دید، مکتوب بلندی بود که او را متذکر وجهی از حقیقت عهد می ساخت. عهد و میثاق خداوند درباره ولایت کسانی که در حقشان خطاب «لولاک» آمده بود. و او در آستان حضرت رب جلیل، شاهد نام برگزیدگانی شد که به اراده حق از حیث رتبه، برتر و رفیع تر بودند و شایسته بلامنازع خلافت الهی بر عرصه خاک؛ چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام، منقول است که خداوند پس از آنکه آدم و حوا را متذکر منزلت حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت علیهم السلام، شد به آنان فرمود:

هولاء خزنة علمی و اءمنائی علی سری، ایاکما ان تنظرا بعین الحسد. ⁽⁸⁴⁾
همانا اینان خزانه علم من و امنای اسرار منند. هشدار که به چشم حسد بر آنها ننگری.

در واقع آدم علیه السلام، از سویی مجذوب خویش شد و پیش از آنکه در حضرت رب الارباب و عهدی که بر آن مکلف شده بود بنگرد، در خود نگریست و از دیگر سو به جای عرض ادب خالصانه «در نسبت با عهدی که داشت» و گردن نهادن بر آستان بی نیاز، با چشم حسد بر مقام کسانی نگریست که نامشان را بر مکتوب عرش دیده بود و سلوک آدم علیه السلام، از همین جا آغاز می شود. اگر چه در اول قدم او به دام حسد افتاد. اما گوئیا گذر از حسد لازمه آغاز سلوک و همراه اول انسان در سلوک است.

آدم علیه السلام، قبل از آنکه شکار شیطان شود، صید خودبینی خود شد و در نتیجه قدرت عاقبت بینی و درک عهدی که بسته بود از وی سلب گردید و بدینگونه راه آغاز شد. شیطان که خود بر مقام آدم علیه السلام، حسد ورزیده و برای فریفتن او به عزت پروردگار سوگند خورده بود ⁽⁸⁵⁾ مهیا شد تا کار را تمام کند.
در روایت بلندی از امام جعفر صادق علیه السلام، نقل است که فرمودند:

آنگاه که خداوند تبارک و تعالی ارواح را قبل از اجساد خلق کرد «هزار سال قبل تر» پس قرار داد ارواح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ائمه بعد از آنها را عالی تر و شریفتر از همه ارواح و پس از آن عرضه داشت آن را بر آسمان ها و زمین و کوه ها و اعلام داشت اینان دوستان من، اولیای من، حجج من بر خلقم و ائمه آفریدگانم هستند که از هر چه خلق کرده ام دوست داشتنی ترند و برای آنها و دوستدارانشان خلق کردم جنت را و همان جهنم را برای مخالفان آنان خلق کردم... ابا کردند آسمان ها و زمین و کوه ها از حمل این امانت تا آنکه آدم و زوجه او حوا در جنت سکنی گزیدند. ⁽⁸⁶⁾

گویا همه رفتن و همه کشیدن بار امانت الهی و همه تعهد در پانهادن بر خود خلاصه می شد. خواه این پانهادن در هنگامه رویارویی با مقام عالیتترین مخلوق حضرت خداوندی یعنی محمد صلی الله علیه و آله، و اهل بیتش علیهم السلام، باشد و خواه در ترک تمنای خود در وقت مواجهه با درختی که از نزدیک شدن بدان نهی شده بودند. ترک اولی آدم و حوا را بر آن داشت تا در سیری طبیعی، مهیای ورود به سرزمین ابتلا، سرزمین کینه و بغض و هواجس و غفلت، یعنی «زمین» شوند. شیطان نیز با سنگ عتاب از درگاه رانده شد.

تمکین نفس، تسلیم شیطان را آورد، بی آنکه آدم خود وقوف بر آن داشته باشد و چه بسا که گاه شهوت چنان کار را در چشم آدمی می آراید که همان دم که بر «فرش الشیطان» نشسته گمان کند که بر «عرش الرحمان» غنوده است. هبوط بر خاک صاعقه ای بود که به یکباره بر جان آدم فرود آمد و او را متذکر عهد گسسته، بهشت و منزلت از دست رفته «قرب الهی» ساخت.

اما کو راه نجات؟

«ندامت» اولین منزل برای راه یافتن به حرم و مقرب شدن در محضر حضرت خداوندی بود. «ندامت» چشمه لطف را به جوشش آورد و جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام، بر او فرود آمد و گفت:

ای آدم ترا چه شده که می گویی؟ گفت: چرا نگریم؟ خداوند مرا از جوار خود دور ساخت و بر خاک دنیا هبوط داد. «جبرئیل که خود پیک حضرت رب الارباب بود راه بازگشت را بدو نمایاند» گفت: توبه کن، آدم گفت: چگونه؟ جبرئیل او را به قبله ای فرود آمده از آسمان «کعبه» در صحن زمینی فراخ «مسجد الحرام» رهنمون ساخت تا آدم عَلَيْهِ السَّلَام، دیگر بار روی به سوی حرم آورد شاید که مقرب شود و خود تعلیمش داد تا با تضرع اعلام کند سبحانک اللهم و بحمدک الا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم... (87)

اما اعتراض از کرده و تبری از جرم رفته کفایت نمی کرد و او ناگزیر به تجدید عهد و میثاق فراموش شده بود. از همینجا کلماتی بدو القاء شد که او را ضمن متذکر ساختن به عهد، مهیای پذیرفته شدن می ساخت.

فتلقى آدم من ربه کلمات فتاب علیه. (88)

پس دریافت آدم از پروردگارش سخنانی که موجب پذیرفتن توبه اش شد. اگر چه القاء این کلمات که در لسان و زبان ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام، آمده نوعی تمنا و قسم به دوست داشتنی ترین آفریده ها نزد خداوند است؛ اما در خود سری نیز نهفته دارد. «رجعت» و بازگشت بر سر عهد پیشین. پس گفت:

اللهم انا نسالک بحق الاکرمین علیک: محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمة الاتبت علینا و رحمتنا

خدایا از تو می خواهم بحق گرامی ترین ها نزد تو یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام، که توبه ام را پذیرا شوی و بر من رحمت آوری.

باید دانست این کلمات، هم کلید مشکل گشاست و هم راه. به عبارت دیگر توبه خود بازگشت به طریقی است که فراموش شده است. چنانکه بازگشت صادقانه در طریق صلاح به صورت طبیعی موجب پذیرفته شدن نیز می گردد:

یا آدم انا الله کریم، خلقت الخیر قبل الشر و خلقت رحمتی قبل غضبی. ⁽⁸⁹⁾

چنانکه پیش از این ذکر شد؛ آدم علیه السلام، رویارو با دو امر مهم است: عرض عبودیت و بندگی در پیشگاه خداوند یکتا و عهدی که وی را در نسبت با آن مبدا حفظ می کند. در واقع «عهد» واسپس حقیقتی است که او را متذکر ساخته اند و از آنجا که این تذکر را شهود کرده بنا به درخواست و نیتی مبدل به «میثاق نظری» شده، واقعه ای که خلقت آدم علیه السلام، در میان همه فرزندان و ذریه او تا ابدالاباد می ماند.

خداوند خودذاکری است که وی را متذکر پاسداری از عهد می سازد و با واسطه جبرئیل چونان نبی و معلمی بر حراست از آن عهد تاکید می ورزد. این «عهد» و پاسداری از آن، آدم علیه السلام، را در مسیری قرار داد که همسو با سایر پدیده ها در قدری معین رو به کمال و هدایت حرکت کند. سنتی که به صورت قانونی لا یتغیر و متضمن ماندن آدمی در طریق «رشد» است و بعکس گسست عهد به صورت طبیعی او را مستوجب پذیرش دوری از حریم قدس و بهشت حضور می سازد؛ چنانکه دوری آدم علیه السلام، از بهشت نتیجه طبیعی نقض عهد بود.

واسپس آدم و تجربه تلخ او فرزندان او مواجه با دو امر مهم شدند:

«تجدید عهد و ترک عهد»

در واقع آدم، خود، نمونه ای ماندگار شد تا پس از او همه فرزندانش متذکر سنت ها باشند. حقیقت هستی ثابت بود، مبدا فیض و خالق باری که همه چیز در تحت عملکرد و پادشاهی وی بود و طریق خیر و شر و «رشد» و «غی» را نمودار می ساخت.

اگر چه این حقیقت را در صبحگاه آفرینش، همه فرزندان آدم تا ابد شاهد بودند و به سبب همراهی روح حضرت خداوندی «و نفخت فیه من روحی»⁽⁹⁰⁾ نیز آن را وجدانی درک می کردند؛ خداوند انبیا و اولیا را حجتی قرار داده تا ضمن متذکر ساختن آدمی در سرایشی غفلت، طریق حراست از میثاق و تجدید عهد را بدو بنمایانند. از همین روست که عرض می کنم بعد از آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ، جملگی مردمان مواجه با مثلث هدایت شدند.⁽⁹¹⁾

نمونه ازلی که در خود همه سنتها را منعکس می ساخت. همانی که در این امر «امر ولایت» در روز جمعه و در صحرای عرفه بر پیامبر آفریده شد و پس از هبوط بر زمین و در عرفه او را متذکر «تجدید عهد» ساختند. چنانکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، را در همین روز در همین صحرا متذکر امر ولایت نمودند.

ابی الجارود گوید: شنیدم امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ، می فرمود:

خدای عزوجل پنج چیز بر بندگان واجب ساخت و آنها چهار چیزش را گرفتند و یکی را رها کردند.⁽⁹²⁾

سپس حضرت این پنج امر را ذکر کرده اند: نماز، زکوة، روزه، حج و ولایت. ولایت، نقطه اتکا و اتصال مردم با منبع فیض و پاسداری از عهد بود. عهد با «انسان کامل».

ابوحمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام، می فرمود:

چون محمد صلی الله علیه و آله وظیفه نبوت خود را انجام داد و عمرش به آخر رسید خدای بدو وحی کرد: این محمد! نبوت را گذرانیدی و عمرت به آخر رسید اکنون دانستی که نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت خاندان را به علی بن ابی طالب بسیار؛ زیرا من هرگز علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را از نسل و و ذریه تو قطع نکنم، چنانکه از ذریه های پیغمبران قطع نکردم. ⁽⁹³⁾

«بعثت» نبی اکرم خود زمان تجدید عهد بود، چنانکه همه داستان بلند غدیر با عهد بستن آغاز شد.

همه آنچه که واسپس غدیر گریبان مسلمین را گرفت؛ بدبختی ها و تفرق ها و جدایی ها، صحنه های پرشوری چون عاشورای حسین بن علی و... نیز انعکاس عهد و عهد شکنی بود.

جماعتی پاسدار عهد شدند و در میانه میدان رقص کنان تن به زیر شمشیر انداختند و رستند و جماعتی دیگر با روگردانی از عهد سر به آستانی سودند که در آنجا اذنی برای عهد بستن وجود نداشت. آنان خود سبب دوری و باعث فرود بلا و ابتلا شدند همان ابتلایی که آدم و حوا دچارش گشتند. این جماعت حج کردند، اما درنیافتند که حج تذکری است برای تجدید عهد برگرد خانه کعبه تا خود را از بلای دوری برهانند. صورت حج در میان ما ماند، اما حقیقت حج که جز تجدید عهد نبود رخت بریست. چه، وقتی که آدمی بی اذن حجت خدا و در غفلتی تمام با نفس خود و یا مردی چونان خود عهد وفاداری و بندگی می بندد؛ خود ضامن همه ابتلا و بلا می شود.

«عهد» همه زندگی و سرزندگی مردان و زنانی است که رمز بودن و ماندن را دریافته اند. «تجدید عهد» استعداد ماندن را موجب می شود، چنانکه گسست آن استحقاق فلاکت و هلاکت را سبب می گردد.

غدیر در خود زیبایی «عهد با ولی» را متجلی ساخت؛ همچنانکه تفرق و تشتت جامعه مسلمین، واسپس رحلت نبی «زشتی گسست عهد را می نمایاند. در این میان یاد همه مردان و زنانی که خالصانه بر عهد خویشتن پایدار ماندند، باقی ماند حتی آنان که در زیر تازیانه ها و شمشیرها جان خود را از دست دادند.

در حقیقت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در غدیر امکان ماندن مسلمین در طریق هدایت را واسپس خود فراهم ساخت تا با حراست از «عهد خاندان ولایت» دیوار حصینی در برابر ابتلائات زمان و مکر شیطان به گرد خویش فراهم آورند.

تجدید عهد و ترک عهد ناروا دو رویه یک سکه اند. بدون ترک عهد ناروا، امکان تجدید عهد فراهم نمی آید؛ چنانکه بدون تجدید عهد، از عهد ناروا نمی توان گذشت. دو امری که به هیچ روی با هم جمع نمی شوند. دو امر مهمی که در ساحت های حیات آدمی اعم از ساحت معرفتی و اعتقادی، ساحت فرهنگی و اخلاقی و بالاخره در ساحت عملی، چه، سیر در پهنه خاک و زندگی در عرصه زمین، آدمی را با سه وجه مهم از حیات مواجه می سازد.

آدم عَلَيْهِ السَّلَام، خود نمونه ازلی شد. اگر چه بعد از هبوط خود نیز «حجتی» آشکار شد تا همه ابنای خود را متذکر پاسداری از عهد نماید و راه فلاح را بدانها نشان دهد. چنانکه بصراحت در قرآن کریم آمده است:

ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا⁽⁹⁴⁾

آنچه رسول حق دستور داده بگیرید و هر چه نهی کرده واگذارید.

و در جایی دیگر فرمود:

من يطع الرسول طاع الله و من تولى فما ارسلناك عليهم حنيفا⁽⁹⁵⁾

هر که اطاعت کند رسول خدا را اطاعت کرده و هر که مخالفت کند کیفرش با خداست.

«عهد» با حجت خداوند و انبیای عظام او و نگهداری آن متضمن نگهداری «عهد» و میثاق الهی شد. چنانکه به سبب تجدید عهد انبیا طریق هدایت را پس از آدم علیه السلام، مستمر ساخت. هر یک از انبیا عهده دار امر تجدید عهد بندگان شدند تا امر هدایت از فرزندان آدمی دور نشود و ضلالت در میانشان جاری نگردد.

داستان تجدید عهد را در بعثت همه انبیاء الهی و در میان همه اعمال و مناسک عرضه شده بوسیله آنان می توان یافت. مجموعه ای که از بدو خلقت آدم علیه السلام، استمرار یافت تا آنکه هدایت و نبوت به نبی اکرم صلی الله علیه و آله، رسید و پس از ایشان اوصیا و اولیای معصوم، متکفل امر ولایت مردم شدند.

روایتی از امام باقر علیه السلام، منقول است که می فرماید:

واجبات خدا یکی پس از دیگری نازل می شد و امر ولایت آخرین آنها بود که خداوند عزوجل این آیه را نازل فرمود: «امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم.»⁽⁹⁶⁾ خدای بعد از این واجبی را بر شما نازل نکرد. واجبات را بر شما کامل کرده است.⁽⁹⁷⁾

در روایت ماندگار و معروف «سلسله الذهب» که از حضرت امام رضا علیه السلام، در وقت ورود به نیشابور آمده بخوبی ارتباط میان دو عهد بزرگ «فطرة» و «ولایت» را می توان دید.

کلمة لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شروطها.

عهد و میثاق امامت با کلمه «لا اله الا الله» راست می شود اما به شرط حراست از میثاق ولایت.

در تفسیر آیات 34 و 35 سوره اسراء.

و افوا بالعهد ان العهد كان مسؤ ولا...

از قول امام هفتم علیه السلام، آمده است که:

العهد ما اخذ النبي صلى الله عليه وآله، على الناس فى مودتنا و طاعة اميرالمؤمنين اءن لا يخالفوه و لا يتقدموه و لا يقطعوا رحمة و اعلمهم انهم مسؤ ولون عنه. (98)

«عهد» پیمانی است که پیامبر از مردم اخذ کرد در مودت ما اهل بیت و اطاعت از امیرالمؤمنین و اینکه با او مخالفت نکنند و هم از او سبقت نگیرند. و پیوند خویشی او را قطع نکنند و به آنها اعلام کرد که آنها از این عهد پرسیده می شوند.

چنانکه در تفسیر آیه 87 سوره مریم، لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عندالرحمن عهدا... از قول امام صادق علیه السلام، آمده است:

الا من دان الله بولاية اميرالمؤمنين و الائمة من بعده، عليه السلام، فهو العهد عندالله. (99)

در اینجا «عهد نزد خداوند» همانا پذیرش ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین بعد از ایشان اعلام شده است.

به همین مناسبت امام علی علیه السلام، درباره روز غدیر می فرمود:

ان هذا يوم عظيم الشأن... يوم كمال الدين، يوم العهد المعهود. (100)

آن عهد معهودی که بر آدم نهاده شد و بر آن مسؤ ول بود در روز غدیر که روز کمال دین بود «عهد ولایت» بود.

در سرتاسر ماجرای خلقت آدم تا بعثت نبی اکرم ﷺ، و موضوع غدیر و حتی پس از آن، دریافته می شود که «عهد فطرة» و ادامه آن، عهد ولایت، چونان دژی است که آدمی را از در غلطیدن در دام مکر ابلیس که به قول قرآن همان دشمن بزرگ آدمی است در امان می دارد و عدول از آن شیطان را بر آدمی مسلط می کند.

امام باقر علیه السلام، سه تکلیف بزرگ را متذکر می شوند:

انما كلف الناس ثلاثة معرفة الائمة والتسليم لهم و رد عليهم و الرد عليهم فيما اختلفوا فيه. (101)

معرفت امام، تسلیم در برابر او «آنچه که می خواهد» و واگذاری امور بدو «در اموری که اختلاف پیش می آید» سه امر مهمی است که مردم بر حفظ آن مکلفند.

بنابر آنچه ذکر شد می توان گفت که همه متون و منابع، همه مبانی نظری دینی و همه شواهد تاریخی تا به امروز ما را مواجه با مثلث ولایت می کند. «مثلث هدایت» و «مثلث ولایت» انعکاس طریقی است که بندگان اهل ایمان به مدد آن از درماندگی، حیرت و مهلکه تردید خلاص می شوند و اگر جز این بود که خداوند واسپس خلقت از روی لطف ابناء آدم را متذکر این دو مثلث نمی ساخت؛ موضوع معاد و ثواب و عقاب مردود بود. چنانکه با این مثلث موضوع ارسال انبیا و انزال کتب معنی پیدا می کند و بطوری که در روایات قبلی ذکر آن رفت جمله طالبان هدایت و رهیابی به حقیقت هستی و دوستداران ورود به ساحت قرب حق و در امان ماندن از بلای تسلط شیطان، ناگزیر به حفظ این عهد و در برابر آن مسؤ و لند.

در هیچ جا ذکر نشده که «تعهد در برابر این عهد» به معنی دوستی زبانی و عرض ادب و زیارت است. چه، دوستی و عرض ادب، مقدمه این امر و نه تمامیت آن است. همانکه طی قرون متمادی و هم امروز مسلمین و شیعیان بدان گرفتار آمده اند. آنان، حقیقت این پاسداری از عهد را در عرض ادب صوری و انجام پاره ای مناسک مستحب فرض کرده و از آن غافل مانده اند. شاید بتوان مهمترین و در عین حال اولین مشکل اینان را در فقدان معرفت درباره ائمه هدی علیهم السلام، دانست.

از اولین روز خلقت که در واقع اولین کلاس معرفت امام و حجج الهی نیز هست، خداوند از ایشان با عنوان «خزانه علم خداوند»، «امناء اسرار الهی»، «حجج خداوند در عرصه زمین»، «صاحب الامر»، «صراط مستقیم»، «میراث دار علم انبیا» و... یاد کرده است و اینهمه بجز صفات، القاب و مشخصاتی است که از طریق پیامبر صلی الله علیه و آله، و سایر ائمه معصومین علیهم السلام، درباره اولیا و حجج الهی بعد از پیامبر به ما رسیده چنانکه در بسیاری از دعاهای ماثوره از اینان با عنوان: «محل نزول ملائک»، «معدن رحمت»، «پیشوای امم»، «درهای ایمان»، «صاحبان عقل کامل»، «پناه خلق عالم»، «حجج بالغه الهی برای اهل دنیا و آخرت»، «معدن حکمت الهی»، «بقیة الله»، «راهنمایان صراط مستقیم» و... یاد شده است.

درک اینهم برای همگان ساده نیست اما، وقوف به شان و منزلتی که خداوند برای حجج بالغه قائل شده، همگان را متذکر آن می سازد که معرفت در این باره، رهنمون به سر منزل «ولایت» است تا از طریق و به مدد آن امکان ورود به آستان قرب الهی و دخول به بهشت رضوان وی فراهم آید.

مشکل دوم فقدان درک درست از عهد و میثاقی است که تعهد بدان تکلیف ماست. بی گمان هر یک از بندگان در هیات مناسبات فردی و جمعی متعهد به پیمانی هستند که نانوشته آن را پاس می دارند و حتی پاسداری از آن از بدیهیات به حساب می آورند.

اگر دانسته می شد که عدم پای بندی به عهد ولایت و پاسداری از آن به منزله «خروج از جوار حق» و ورود به خیل عاصیان دور مانده از رحمت است و موجب نگونسازی در دوزخ، همه نگاه و همه دریافت و عمل ما تغییر می کرد.

متأسفانه چنانکه قبلاً متذکر شدم همواره ما در سه ساحت از حیات به سر می بریم. ساحت اعتقادی، ساحت اخلاقی و ساحت عمل و مناسبات عادی حیات. این سه ساحت به هم متصل و مرتبطاند و هیچکدام منفک و بریده از دیگری نیستند؛ نمی توان در ساحت اعتقاد و تفکر به دریافت های شرک آلود و کفر آمیز معتقد بود و گمان برد که در ساحت اخلاق و فرهنگ در ساحت مؤ منان به ادیان الهی به سر می بریم.

وقتی در مبانی اعتقادی خدشه وارد شد به صورت طبیعی در همه جهات دچار لغزش و خطا خواهیم شد. به همان سان نمی توان انتظار داشت ابنای آدم همه مناسبات فردی و مادی خود را مطابق اوامر و نواهی حجج غیر الهی و دستاوردهای شرک آلود سامان دهند و در عین حال مؤ منی راستین و پیرو مکتب اولیا و انبیا نیز بمانند. از همین روست که مشکل سوم را در عدم درک کامل از ساحت های مختلف حیات و پیوستگی آنها و تاثیرشان در حیات و ممات فردی و جمعی می دانم.

ما حیات را منحصر به سازوکار این جهانی کرده ایم و بر طبل عمله ظلم می کوبیم و در عین حال از درگاه حجج الهی طلب مغفرت و غفران می کنیم. ما عهد ولایت را در ذکر مصیبتی و برگزاری جشن ولادتی خلاصه می کنیم و سایر مناسبات فرهنگی و عملی را در پی عهد ظالمان سامان می دهیم. در واقع به منافقانی می مانیم که به برخی از آیات ایمان آورده و برخی را انکار می کنند.

ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون اءن یفرقوا بین الله و رسله و یقولون
ثو من ببعض و نکفر ببعض و یریدون اءن یتخذ بین ذلک سبیلا اولئک هم
الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا. (102)

همانا آنان که کفر ورزیدند به خدا و پیغمبرانش، می خواهند جدایی افکنند میان خدا و پیامبرانش و گویند ایمان آورده ایم به بعضی و کفر ورزیدیم به بعضی و خواهند که برگیرند میان این راهی، آناند برآستی کافران و برای آنان آماده کرده ایم عذابی خوار کننده.

متأسفانه ما همواره سر در پی راهی میانه نهاده ایم، تا خود را قانع و راضی سازیم. به طماعی حریص می مانیم که دنیا و آخرت را با هم می خواهد. بهشت زمین و آخرت را یکجا می طلبیم بی آنکه عهد راست کرده باشیم.

در عمل دنیایی بر طبل عهد خود و یا جماعتی چونان خود می کوبیم و در تمنای آخرت به عبث به برخی احکام فردی تاسی می جوییم؛ شاید که متضمن حور و قصر بهشت باشد.

آیا هیچ پرسیده ایم «فرهنگ و تمدن جاری و ساری» - که همه بود و نبود مسلمین راهم با آن دمساز و همسان می سازیم - برخاسته از کدام عهد است؟ مگر نه اینست که همه اعمال و همه آنچه که از سوی آدمی صادر می شود

محصول عهد قلبی اوست؟ چگونه است که این «عهد» را در هیات عمل و نظر فردی می پذیریم ولی در هیات عمل و نظر جمعی که در قالب فرهنگ و تمدن ظهور می کند نمی پذیریم؟ آیا هیچ اندیشیده ایم چه امری موجب بروز انحراف در حیات اجتماعی و سیاسی مسلمین شد و زمینه های بروز تباهی های اخلاقی و اعتقادی را در میانشان فراهم ساخت؟

مگر جز این بود که به عهدی که در غدیر بستند پایبند نماندند و پس از غدیر عهد ظالمان را گردن نهادند؟

حسین و اولادش علیهم السلام، در کربلا به شهادت نمی رسیدند، اگر عهد غدیر پاس داشته می شد.

امام موسی کاظم علیه السلام، در زندان و امام رضا علیه السلام، در مرو به شهادت نمی رسیدند؛ اگر عهد غدیر پاس داشته می شد. امام عصر علیه السلام، ناگزیر به قبول رنج غیبت کبری نمی شد و مسلمین در گیرودار حیات وحشتناک پس از غیبت نمی ماندند؛ اگر عهد غدیر یا همان عهد ولایت پاس داشته می شد. چنانکه استمرار غیبت و محروم ماندن از حضور آن امام همام نیز که نتیجه ای جز دورماندن از بهشت وصل و قرب نیست - نتیجه طبیعی عهد رها شده است.

با ساده اندیشی تمام - که محصول علم و آموزش بی بنیاد غربی است - میان ساحت های حیات فردی و جمعی بندگان خدا و ارتباط آن حیات با مناسبات فرهنگی و اعتقادی انسلاخ ایجاد می کنیم و با همان ساده لوحی هم خود را مصروف مسلمان کردن محصول عمل دیو و شیطانی می کنیم که سوگند یاد کرده همه بندگان خداوند را اغواء کند.

اساس اعتقادی تمدن و فرهنگ غربی را جمله ای دگرگون ساخت: «من می

اندیشم پس هستم». (103)

این جمله ماندگارترین جمله تاریخ جدید است. آنگاه که این کلام بر زبان رانده شد؛ بشر عصر جدید با نفس اماره خویش پیمان بست که فرمان هیچ خدایی را گردن نهد. میثاقی و عهدی بزرگ با خود. انسانی که خود خدا شده بود. مهم این است که رجوع حیث تفکر آدمی از این زمان نه به حق بلکه به خود شد. این مراجعت آشکار و این عهد بسته شده سرآغاز تاریخی نو و مبدا تفکری نوین گردید. فرهنگی تجدید نظر طلب و تمدنی نو که به آن مبتلاییم.

آدمی تعریف نو یافت و جهان نیز. مقصد آدمی نیز دگرگون شد. آدمی سر در پی این عهد نهاد تا خود، سازنده خود، رقم زننده سرنوشت خود و سازنده بهشت خود شود. در واقع بر آن شد تا بهشت را در عرصه خاک بسازد و با استغنا جستن از آسمان و احکام آسمانی مبدا احکام حیات فردی و اجتماعی خود شود.

دیگر، مقصد، عبودیت و حضور در بهشت رضوان آستان قرب خداوندگار نبود؛ بلکه مقصد، قدرت و اقتدار در عرصه زمین بود. چه بشر غربی خوب می دانست که واسپس این عهد شکنی بزرگ از رستگاری و فلاح دور مانده است و همراه با شیطان در انتظار سرنوشت سیاه و اسفبار باید بماند. از همین جا با دم غنیمت دانی دنیا را منظور نظر و مقصد مطلوب فرض کرد و بر طبل دنیامداری کوبید. خیلی پیش از این اندیشمندانی چون «کرسستوفر مارلو» نویسنده نمایشنامه «دکتر فاستوس» و «گوته» شاعر آلمانی در درام «دکتر فاوست» بخوبی متذکر این عهدشکنی گستاخانه و عهد جدیدی که بشر با شیطان و نفس اماره می بست؛ شده بودند. چنانکه هر دو در این آثار متذکر «پیمان خونین» فاوست با شیطان شدند و نگون بختی و تیرگی درونی او را نیز در آخرین دقایق

حیات که فاوست روح خویش را ما به ازاء قدرت تقدیم شیطان می کرد و در حرمان و سیاه بختی جان می داد، نشان دادند.

تنها پس از این عهد نوین بود که «تاریخ جدید غربی» آغاز شد؛ چنانکه واسپس آن اندیشمندان غربی برای برکشیدن بنای فرهنگ غربی، تدوین نظامنامه ای برای زیستن در پناه این عهد را ضروری دانستند. آنان نیک دریافته بودند که همه بودن و همه مناسبات اجتماعی و فردی ناگزیر می بایست بر اساس عهد جدید بنا شود؛ ورنه دوگانگی در عهد قلبی و عمل موجب بروز بحران و آشفتگی می شود. چنانکه «هابس» تشکیل جامعه مدنی را تنها راه درمان پریشانی های اجتماعی دانست⁽¹⁰⁴⁾ و میثاق اجتماعی مردم را در پناه میثاق و عهد جدید پیشنهاد نمود و تشکیل حکومت را هم مبتنی بر آن اعلام کرد. چنانکه «هواداران نظریه میثاق اجتماعی نه تنها منشا حکومت بلکه ادامه آن را هم مبتنی بر توافق ارادی مردم دانسته اند.»⁽¹⁰⁵⁾

«روسو» از این میثاق اجتماعی دفاع کرده و مردم را «خواست و عهدی که با خود بسته اند» منشا حق حاکمیت می انگارد و به نظر او حق حاکمیت قدرت مطلق دولت است و ناشی از اراده عمومی.

البته پرداختن به این بخش از مطلب در عهده این کتاب نیست؛ چه پیش از این بطور مفصل در سایر آثار از عهد انسان غربی و پیامدهای آن طی چهارصد سال اخیر گفتگو شده است.

امروزه ما از سویی مواجه با فرهنگ و تمدنی هستیم که به اتکای تفکر انسان مداری و عهد فلاسفه و نظریه پردازانشان، موجد بسیاری از مناسبات فردی و اجتماعی، دستاوردهای مادی و نظام های سیاسی و اقتصادی شده و از دیگر سو مواجه با وضع حال جوامع مسلمین که نسبت خود را با عهد دینی و میثاق

الهی از دست داده و به دلیل مشاهده ناهنجاری های مادی و فرهنگی خود، سعی در بنا کردن خانه و کاشانه خود بر شالوده عهد غربی دارند و حتی با استناد به برخی از مصادر و منابع سعی در شریک شدن و حتی از آن خود دانستن فرهنگ و تمدن شرک آلود غربی می کنند.

در واقع مسلمین در این دوره از حیات خود بر شالوده عهد غربی خانه دین بنا می کنند. از همین روست که اغتشاش و بحران نتیجه ذاتی این اشتراک و پیوند است. چه، در یک زمان روی به دو مقصد آورده اند، مقصدی که زاییده عهد غربی است و مقصدی که ناگزیر در پیوند با عهد دینی است. از همینجاست که عرض می کنم ما در برداشتن گام اول برای سیر و سفر در عالم دینی «متناسب با مقتضیات مادی و فرهنگی آن» مانده ایم.

بواقع اگر چه در مناسبت های مختلف از دین، بزرگان اولیاء و انبیای عظام الهی سخن می رانیم و حتی مجالس سور و سوگ برپا می کنیم، اما، در بستن عهد قلبی که متضمن خروج از انفعال و ایستایی است وامانده ایم.

این موضوع تذکار احیاء عهدی است که فراموش شده و وفاداری بدان عهد در ساحت نظر و عمل مسلمین است.

این موضوع تذکار ضرورت پوشیدن لباس مطمئن بر قامت مردم و سرزمین اسلامی برای دور ماندن از فتنه ها و بلایای آخرالزمان است.

این موضوع تجربه عملی قیام است. تکلیفی که بر گردن ابناء بنی آدم در عصر غیبت است تا آنگاه که زنده اند.

تنها در این وقت است که اگر مولا ظهور کند بر کاستی های ناخواسته ما می بخشد و اگر بمیریم دلخوش به اداء تکلیف انجام شده به حضورش می شتاییم.

تنها در این وقت است که می توان خواند:

اللهم ان حال بينى و بينه الموت الذى جعلته على عبادك حتما مقضيا
فأخرجنى من قبرى مؤ تزرا كفى، شاهرا سيفى مجردا قناتى ملبى! دعوة
الداعى فى الحاضر و البادى.

خدایا اگر مرگ میان من و او فاصله انداخت، همان که برای همه بندگان
قرار داده ای مرا از قبر در حالی خارج کن که کفن بر کمر بسته ام، شمشیر و
نیزه مهیا در دست دارم و دعوت کننده به سوى او هستم در شهر و صحرا. ⁽¹⁰⁶⁾

پی نوشت ها:

- 1- برای مطالعه بیشتر درباره این موضوع به کتاب «سیر تحول تفکر فرهنگ و ادب و تمدن» اثر نگارنده مراجعه شود.
- 2- توجه خوانندگان محترم را به رساله «نقدی بر مبادی علوم» مندرج در مجله کیهان فرهنگی، جلب می کنم.
- 3- اتخاذ این استراتژی الزاما به معنای اتخاذ شیوه تهاجمی در مناسبات سیاسی و نظامی نیست چه، استراتژی بازدارندگی نیز خود به مثابه نوعی استراتژی قدرت است.
- 4- اگرچه در قرن اول هجری قمری انتقال خلافت مسلمین از خانه وحی به شورای سقیفه خود موجب بروز زاویه ای شد که در سیر تدریجی مصایب بسیاری به بار آورد که تا به امروز همگان مبتلا به آنند.
- 5- بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش - که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
«سعدی»
- 6- ایجاد بیش از یکصد سایت با موضوعات و مضامینی مرتبط با آخرالزمان، منجی گرائی، فوتوریسم و... و همچنین تولید ده ها فیلم سینمایی بلند توسط هالیوود حاکی از توجه غرب به این موضوع مهم است.
- 7- انتشارات «آرماگدون» در آمریکا تا پیش از فرا رسیدن سال 2000 بیش از بیست فیلم ویدیویی پیرامون آخر الزمان و وقایع قبل از ظهور مسیح و نحوه آماده شدن برای مقابله با شرایط بحرانی ساخته و نشر کرده بود.
- 8- حضرت صاحب الامر (ع):
پس هر یک از شما باید آنچه را موجب دوستی ما می شود پیشه کند و از هر آنچه که موجب خشم و ناخشنودی ما می گردد دوری گزیند. زیرا فرمان ما به یکباره و ناگهانی می رسد و در آن زمان توبه و بازگشت برای او سودی ندارد و...
المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 52، ص 176.
- 9- امام محمد باقر (ع):
بر شیعیان واجب است که خود را بر اطاعت امام بر حق و انتظار فرج او ملتزم سازند و برای یاری نمودنش مهیا باشند.

- المجلسی، محمدباقر، مرآة العقول، ج 26، ص 582.
- 10- بقره، آیه 286.
- 11- رک. موعود، ش 29، ص 35، آیا جرج دبلیو بوش همان دجال است؟
- 12- «فاوست» قهرمان درام بزرگ «گوته» آلمانی است که عهد خویش را در ازاء رسیدن به قدرت با شیطان استوار ساخت و در نگون بختی از دنیا رفت.
- 13- جمله معروف «دکارت» فیلسوف معروف غربی که نظراتش سنگ زیربنای تفکر و فرهنگ مدرن غربی شد.
- 14- تاریخ جهانگشا، اثر جوینی.
- 15- حافظ.
- 16- اصول کافی، ج 1، ص 19.
- 17- نهج البلاغه، خطبه 1، فراز 36.
- 18- آل عمران «3»، ص 164.
- 19- بقره «2»، ص 124.
- 20- انعام «6»، ص 75.
- 21- اصول کافی، ج 1، ص 12 و 13.
- 22- اصول کافی، ج 1، ص 202.
- 23- کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص 333، ح 3.
- 24- همان، ص 234، ح 9.
- 25- همان، ص 337.
- 26- الصدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ج 2، ص 512.
- 27- همان، ج 1، ص 334.
- 28- اسراء، 70.
- 29- بقره، 31.
- 30- الحجر، 29 / ص، 72.
- 31- «انی جاعل فی الارض خلیفة» بقره، 30.
- 32- اعراف، 179.
- 33- روم - 30.
- 34- حدید - 25.

- 35- نجم -3.
- 36- البقره - 256.
- 37- مائده، 3.
- 38- يوسف - 5.
- 39- البقره - 255.
- 40- حديد - 25.
- 41- كافي، محمد بن يعقوب، ص 372 - ح 5.
- 42- «كمال الدين ص 413، ح 15، «بحار، ج 23، ح 18.»
- 43- مائده - 67.
- 44- فرازهايي از خطبه غدير.
- 45- كتاب سليم، ص 606.
- بحار، ج 22، ص 148، ح 142
- غيبت نعماني، ص 52
- فضايل شاذان، ص 134
- 46- بحار، ج 40، ص 95، ح 116.
- 47- احتجاج طبرسي، جلد يك ص 66.
- 48- الكافي، ج 1، 237.
- 49- بحار، ج 22، ص 147، ح 141.
- 50- منهاج الفضلين، ص 233، 235
- بحار، ج 33، ص 265
- كافي، ج 1، ص 529، ح 4
- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 38، ح 8
- كمال الدين، ج 1، ص 27، ح 15
- خصال، ص 562، باب 12، ح 41
- غيبت شيخ طوسي، ص 91
- اعلام الوري، ص 395
- كشف الغمه، ج 2، ص 508
- صراط المستقيم، ج 2، ص 120.

- 51- الکافی، ج 1، ص 257.
- 52- بحار، ج 40، ص 216
ارشاد مفید، ص 166.
- 53- بحار، ج 40، ص 186، ح 72.
امالی طوسی، ج 2، ص 136
- 54- روایت از کتاب سلیم، بحار، ج 28، ص 5
کافی به روایت بحار، ح 28، ص 7
امالی طوسی، ج 2، ص 137
- خصال صدوق، ج 2، ص 585، ح 11.
- 55- روایت از کتاب سلیم، بحار، ج 40، ص 187، ح 72
بصائر الدرجات ص 191، ج 2.
- 56- احتجاج طبرسی، ج 1، ص 231
نزهة الکرام، ص 558.
- 57- الکافی، ج 1، ص 322.
- 58- همان، ص 334.

59- حسین بن ابی الصلا به نقل از امام صادق (ع) می نویسد: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: همانا جعفر سفید نزد من است. عرض کردم در آن چیست؟ فرمود: زیور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام و مصحف فاطمه. و معتقد نیستم که در مصحف چیزی از قرآن باشد: در آنست آنچه مردم بما احتیاج دارند و ما بکسی احتیاج نداریم. حتی مجازات یک تازیانه و نصف تازیانه و یک چهارم تازیانه و جریمه خراش در آن هست. و جعفر سرخ هم نزد منست.

عرض کردم در جعفر سرخ چیست؟ فرمود:

اسلحه ایست و آن تنها برای خونخواهی گشوده می شود و صاحب شمشیر «امام قائم علیه السلام» آنرا برای کشتن باز می کند.

60- در روایت دیگری امام جعفر صادق (ع) درباره مصحف فاطمه علیها السلام فرمودند: چون خدای تعالی پیغمبرش (ص) را قبض روح فرمود: فاطمه (ع) را از وفات آنحضرت اندوهی پدید آمد که جز خدای عزوجل مقدارش را نداند. بدانجهت خدا فرشته ای برایش فرستاد که او را دلداری دهد و با او سخن بگوید. فاطمه از این داستان به امیرالمؤمنین (ع) شکایت کرد «گزارش

داد و یا شکایتش از نظر نوشتن سخنان فرشته بود» علی (ع) فرمود: چون آمدن فرشته را احساس کردی و صدایش را شنیدی، بمن بگو. سپس فاطمه با امیرالمؤمنین (ع) خبر داد و آنحضرت هرچه می شنید می نوشت تا آنکه از آن سخنان مصحفی ساخت. اما در آن مصحف چیزی از حلال و حرام نیست بلکه در آن علم به پیش آمدهای آینده است. «الکافی ج 1 - ص 347.»

61- الکافی، جلد 1، ص 345 - 344.

62- اصول کافی، ج 1، ص 266.

63- همان، ص 240.

64- همان - 323.

65- نگارنده متذکر زندگی بسیط اعصار ماضی و همچنین نظام سیاسی و اجتماعی آلوده به خودکامگی خلفاء و پادشاهان نیز هست. به همین سبب به هیچ روی تمدن پیشین را که به نام تمدن «تمدن عصر اسلامی» خوانده شده ناظر بر ظهور حقیقت دین و دینداری در هیات نظام اجتماعی، سیاسی نمی شناسد. اما، متذکر این نکته نیز هست که رجوع حیث تفکر عمومی مردم به کلام خدا بود و نه به خود. در حالی که در عصر حاضر رجوع حیث تفکر عمومی مردم به خود است و نه به خدا حتی اگر صورت تاریخ گذشته را در شعار و قول هر روزه خود قرار داده باشند.

66- اصول ج 1، همان ص 234.

67- اعراف، آیه 172.

68- اصول کافی، ج 1، ص 20.

69- یس، آیه 60.

70- اعراف، آیه 172.

71- کشف الاسرار، ج، ص.

72- اصول کافی، ج 3، ص 16.

73- همان، ج 2، ص 30 - 29.

74- همان، ج 2، ص 30 - 29.

75- همان، ج 2، ص 30 - 29.

76- احزاب، آیه 72.

77- بقره، آیه 31.

78- فاطر، آیه 24.

- 79- ر.ک: بقره، آیه 35 و 36.
- 80- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، ج 11، ص 165.
- 81- صافات، آیه 125.
- 82- لولاک لما خلقت الافلاک «اگر تو نبودی همانا افلاک را خلق نمی کردم».
- 83- نجم، آیه 9، اشاره به جایگاه بلندی که حضرت نبی اکرم، صلی الله علیه وآله، با مرکب براق بدان بار یافت.
- 84- بحار الانوار، ج 11، ص 173.
- 85- «قال فبعزتک لاء غوینهم»، گفت: قسم به عزتت که جملگی آنان را اغوا و گمراه خواهم ساخت. سوره ص، آیه 82.
- 86- بحار الانوار، ج 11، ص 173.
- 87- همان، ج 11، ص 178.
- 88- بقره، آیه 38.
- 89- بحار الانوار، ج 11، ص 182.
- 90- ص - 72.
- 91- عیون الاخبار، ص 194؛ بدیهی است این پیشامد آنگاه از آدم به ظهور رسید که هنوز به مقام رسالت نائل نگردیده بود گذشته از این گناهی که وی مرتکب شد از گناهان بزرگ نبود که سزاوار دوزخ باشد بلکه از گناهان خردی است که ممکن است پیمبران پیش از نزول وحی مرتکب شوند.
- 92- همان، ص 52.
- 93- همان، ص 54.
- 94- حشر، آیه 7.
- 95- نساء، آیه 80.
- 96- مائده، آیه 3.
- 97- اصول کافی، ج 2، ص 48.
- 98- بحار الانوار، ج 24، ص 178.
- 99- همان، ص 333.
- 100- همان، ج 37، ص 164.
- 101- وسایل الشیعه، ج 27، ص 67.

- 102- نساء، آیه 150 و 151.
- 103- جمله معروف «دکارت» فیلسوف آلمانی.
- 104- تاریخ اندیشه اجتماعی، بارنزویکر، ج 1، ص 437.
- 105- همان، ص 45.
- 106- فرازی از دعای عهد - مفاتیح الجنان.

فهرست مطالب

| | |
|----|--|
| 2 | استراتژی انتظار - جلد اول |
| 2 | مقدمه |
| 4 | فصل اول: چهار حرکت |
| 5 | دو انقلاب |
| 8 | حرکت اول |
| 11 | حرکت دوم |
| 14 | حرکت سوم |
| 17 | کودکان انقلاب، نوجوانان جنگ، جوانان عصر سازندگی |
| 19 | تئوری نقش |
| 30 | حرکت چهارم |
| 32 | آنچه بدان نیازمندیم |
| 33 | فصل دوم: هفت غفلت |
| 36 | 1- غفلت از شرایط ویژه تاریخی در عصر حاضر |
| | 2- غفلت از تحولات فرهنگی و دگرگونیهای عارض شده بر مناسبات مردم |
| 41 | سرزمینهای اسلامی طی دو قرن اخیر |
| 44 | 3- غفلت از خصم |
| 45 | الف) خصم آشکار و رویارو با ادوات جنگی آشکار |
| 45 | ب) خصم آشکار با ادوات جنگی پنهان |
| 47 | ج) خصم پنهان با ادوات جنگی پنهان |
| 49 | د) خصم پنهان با ادوات جنگی آشکار |

- 4- غفلت از مطالعات و طرحهای استراتژیک 51
- 5- غفلت از «انقلاب فرهنگی» 53
- 6- غفلت از اجرای حدود الهی بویژه در وقت ملاحظه اغیار و نواختن دوستان 54
- 7- غفلت از فتنه آخر الزمان و امام عصر، ارواحنا فداه 56
- فصل سوم: استراتژی انتظار 57
- 1- طرحی برای خروج از ایستایی 57
- 2- ترسیم طرح جامع تحقیقات فرهنگی کشور (مقدمه انقلاب فرهنگی) 76
- 3- ترسیم طرح جامع اجرایی (مدنی) کشور، مبتنی بر مطالعات استراتژیک، مقصد مفروض و مطلوب و مقدورات موجود 78
- چه باید کرد؟ 79
- استراتژی انتظار - جلد 2 91
- مقدمه 91
- فصل اول: استراتژی و ملزومات آن! 94
- آینده نگری 96
- افق دوردست کجاست؟ 102
- «مبانی نظر» و «منابع نظر» 104
- تمدن، تفکر و فرهنگ 105
- جدایی عمل از نظر 105
- فصل دوم: چرا باید از موعود و استراتژی انتظار گفت؟ 120
- 1- لزوم تجدید حیات فرهنگی و فکری 124
- 2- ضرورت خروج از موضع انفعالی در وقت غلبه فرهنگ و تمدن غیر خودی 127
- 3- ضرورت اتکاء به حجت در طی طریق: 129
- 4- احیاء و اقامه عدل در میان مردم: 130

- 5- حراست از موارث فرهنگی: 131
- 6- اصلاح دین و دنیای مردم در گرو اصلاح امور آنان است. 133
- 7- ضرورت آمادگی: 135
- 8- ضرورت گذر از غرب و نقد غریزدگی معاصر: 141
- 9- ضرورت اتخاذ یک استراتژی در عصر حاضر 149
- 10- ایجاد انگیزه و شور میان جوانان و تهییج آنان برای اصلاح اخلاقی و عملی
..... 153
11. جبران خلاء تئوریک نظام جمهوری اسلامی در مرحله چهارم از حرکت
عمومی مردم: 156
12. و بالاخره ما مکلف به ذکر این موضوع مهم در عصر غیبت هستیم، زیرا: 158
- فصل سوم: حجت موجه 166
- ره به کدام وادی؟ 180
- محدودیت و هدایت! 181
- اولین مدرسه! 183
- راز تعلیم، «اولین درس»! 184
- تدبیر حکیم! 186
- خورشید حقیقت: 188
- نسبت با حجت 191
- فارق حق و باطل: 193
- معرفت حجت: 199
- واجب اطاعه بودن 205
- علم و دانایی حجت 207
- سنت عرضه دین: 217
- ما خود حجتیم 220

| | |
|----------|-----------------------|
| 224..... | فصل چهارم: عهد |
| 225..... | عهد چیست؟ |
| 237..... | «تجدید عهد و ترک عهد» |
| 251..... | پی نوشت ها: |
| 258..... | فهرست مطالب |